

بہارِ شمان

مولانا عبد الرحمن جامی

بہ تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی



۵۰۰ ریال



بهارستان

مولانا عبدالرحمن جامی

بہ قصص و کثر الاسماعیل حاکمی



۱۷۸۰/۲

۱۲/۳

بهارستان

مولانا عبد الرحمن جامی

تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۱



جامی، عبدالرحمن

بهارستان

به تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی

چاپ دوم: ۱۳۷۱

تعداد: ۳۱۵۰ نسخه

حرفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است



تصویر جامی
نقل از کتاب جامی تألیف علی اصغر حکمت

فهرست مطالب

۳	پیشگفتار
۷	مقدمه
۱۱	آثار جامی
۲۹	روضه نخستین
۳۷	روضه دوم
۴۵	روضه سوم
۵۳	روضه چهارم
۶۳	روضه پنجم
۷۵	روضه ششم
۸۹	روضه هفتم
۱۱۱	روضه هشتم
۱۲۳	توضیحات
۱۳۹	فهرستها

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

زبان شیرین فارسی طی سالیان متمادی راه کمال سپرده و پختگی و انسجام یافته است. شاعران و نویسندگان استاد هر يك به سهم خود در پختگی و سختگی شعر و ادب فارسی کوششها نموده و در این راه گامهایی استوار برداشته‌اند. شاعرانی چون: رودکی و فرخی و فردوسی و خاقانی و نظامی و سنائی و عطار و مولوی و سعدی و حافظ و جامی، و نویسندگانی همانند: بیهقی و خواجه نظام‌الملک و عنصرالمعالی و محمد بن منور و نصرالله بن محمد بن عبدالحمید (مترجم فارسی کلیله و دمنه) و سعدی و جامی و قائم مقام و دهها شاعر و نویسنده توانای دیگر طی بیش از یک‌هزار سال با کوششهای خود زبان و ادب فارسی را بارور و غنی ساخته و آنرا بدین پایه و مایه از فصاحت و شیرینی رسانیده‌اند.

یکی از رشته‌های ادب در آثار منثور فارسی بیان مطالب اخلاقی و اجتماعی و حکایات شیرین و آموزنده است، و رمز توفیق نویسندگانی از قبیل بیهقی، نصرالله منشی، سعدی و جامی و دیگر استادان این فن در شیرینی گفتار و ساده نویسی آنان است. ملا عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار قرن نهم هجری در آثار منظوم و منثور خویش این نکات دقیق و ظریف را مد نظر داشته و کاملاً حق مطلب را در انتخاب لفظ و بیان معنی ادا کرده است. بهارستان جامی که به شیوه گلستان سعدی و در قالب نثر همراه با اشعار فارسی و عربی تألیف گردیده است از نمونه‌های نثر مطبوع و شیرین فارسی به شمار می‌رود. نگارنده، متن کتاب را از روی یکی از کهنترین نسخ خطی متعلق به کتابخانه ملک (تاریخ تحریر ۹۸۶ هجری) تصحیح و با نسخ چاپی: وین (افست تهران)، تهران (کتابخانه مرکزی) مقابله و در موارد ضروری از چاپهای: بعبنی، کلکته، استانبول و کانپور استفاده نمود.

از مسؤولان محترم انتشارات مؤسسه اطلاعات باید سپاسگزار بود که در راه احیاء و طبع و نشر متون اصیل فارسی با علاقه و دلسوزی بسیار اهتمام می ورزند. چاپ کتاب بهارستان جامی که بدینگونه در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته است حاصل زحمات و کوششهای این عزیزان است. بدین امید که خوانندگان فاضل آنرا به عین عنایت بنگرند و لغزشهای مصحح را یادآوری فرمایند تا در چاپهای بعدی اصلاح لازم صورت گیرد.

بمنه و کرمه

تهران. بیستم شهریورماه ۱۳۶۶ شمسی

اسماعیل حاکمی

باسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

پس از انتشار چاپ اول کتاب بهارستان جامی، کلیه نسخ آن در مدتی کوتاه به فروش رفت و بزودی نایاب گردید. اقبال و توجه ادب‌دوستان و پژوهندگان و نامه‌های تشویق‌آمیز و اظهار محبت حضوری و تلفنی دوستان و خوانندگان فاضل موجب شد تا نسبت به تجدید چاپ کتاب اقدام و تسریع شود. در این چاپ تنها به تصحیح برخی اغلاط مطبعی بسنده شد. امید است که در چاپ بعدی، مُصحح توفیق یابد کتاب حاضر را با توضیحات کاملتر در دسترس خوانندگان محترم قرار دهد. در خاتمه از مساعی مسؤولان محترم انتشارات مؤسسه اطلاعات که نهایت لطف و همکاری را مبذول داشته‌اند سپاسگزاری می‌نماید.

ضمناً دانشمند محترم آقای احمد احمدی بیرجندی چند نکته را یادآوری فرموده‌اند که از ایشان نیز سپاسگزاری می‌شود.

تهران. ۲۷ خرداد ۱۳۶۸

اسماعیل حاکمی

علائم اختصاری این کتاب:

چا : نسخه چاپی کتابخانه مرکزی (تهران ۱۳۱۱)

ص : صفحه

مل : نسخه خطی کتابخانه ملك (عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است)

نک : نگاه کنید

و : نسخه چاپی وین

مقدمه *

عبدالرحمن جامی و کتاب بهارستان

جریان تازه مهمی که از قرن هفتم در نثر مصنوع فارسی پدید آمد و بعد از آن کم و بیش تا عهد قائم مقام فراهانی ادامه یافت، نگارش گلستان است به دست مشرف الدین بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری). مقبولیت کتاب گلستان در زبان فارسی مایه آن شد که بعد از قرن هفتم اولاً در شمار کتاب درسی مبتدیان و فارسی خوانان درآید و ثانیاً چند بار مورد تقلید صاحب ذوقان قرار گیرد و از این راه کتابهایی از قبیل: بهارستان جامی و خارستان مجدالدین خوافی و پریشان قآنی به وجود آید. نورالدین عبدالرحمن بن نظام الدین احمد بن محمد جامی شاعر و نویسنده و دانشمند و عارف نام آور قرن نهم، بزرگترین استاد سخن بعد از عهد حافظ و به نظر برخی از محققان خاتم شعرای بزرگ پارسی گوی است. تخلص او در شعر جامی است و او خود گفته است که این تخلص را به دو سبب برگزیده است: نخست از آن روی که مولد او جام بود و دیگر آنکه رشحات قلمش از جرعه جام شیخ الاسلام احمد جام معروف به ژنده پیل سرچشمه می گرفت:

* - در نوشتن این مقدمه از کتابهای ذیل استفاده شده است:

- ۱- تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، جلد چهارم، انتشارات دانشگاه تهران
- ۲- گنجینه سخن، تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول (مقدمه)، انتشارات دانشگاه تهران
- ۳- جامی، تألیف مرحوم علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰
- ۴- سبک شناسی، تألیف مرحوم بهار، جلد ۳
- ۵- آتشکده آذر، با حواشی آقای دکتر حسن سادات ناصری، بخش نخست، امیرکبیر ۱۳۳۶
- ۶- بهارستان جامی، انتشارات کتابخانه مرکزی، تهران، ۱۳۱۱ با مقدمه آقای محمد محیط طباطبائی.

مولدم جام و رشحهُ قلمم جرعهُ جام شیخ الاسلامی است
 لاجرم در جریدهٔ اسعار به دو معنی تخلصم جامی است
 مرید و شاگرد نزدیک جامی، عبدالغفور لاری نوشته است که لقب اصلیش (عمادالدین) بود
 و لقب مشهور (نورالدین). اما خاندانش اصلاً از اهالی محلّهٔ دشت اصفهان بود و از آنجا به ولایت
 جام در خراسان هجرت کرد و در خرچرد جام سکونت گزید و عبدالرحمن در همین قصبه به سال
 ۸۱۷ هجری ولادت یافت. شاعر خود در قصیده‌ای به تاریخ ولادت خویش اشاره کرده و گفته
 است:

به سال هشتصد وهفده ز هجرت نبوی که زد زمکه به یثرب سُر اوقاتِ جلال
 ز اوج قُلّهٔ پروازگاه عَزَّوَقِدَم بدین حضيض هوان سست کرده ام پروبال
 و بنابراین در صحت تاریخ ولادتش بحثی نیست. نخستین سالهای تحصیل جامی در بدایت
 عمر نزد پدرش نظام الدین احمد سپری شد و موقوف بود به فرا گرفتن مقدمات سوادآموزی تا
 آموختن صرف و نحو عربی. هنگامی که نظام الدین احمد از خرچرد به هرات مُنتقل می شد،
 عبدالرحمن به دوران نوجوانی پانهاده بود. پدر او را با خود بدان شهر برد و او در نظامیهٔ هرات به
 تحصیل علوم همت گماشت و هم در آن خردی و خردسالی نزد معروفترین دانشمندان زمان علم
 آموخت، چنانکه مُختصر تلخیص و شرح مفتاح العلوم سکاکی و مُطوّل سعد تفتازانی و حاشیهٔ آنرا
 از مولانا جنید اصولی که در فنون عربیت ماهر و مشهور بود، فرا گرفت و سپس به درس خواجه
 علی سمرقندی از شاگردان میرسید شریف جرجانی حاضر شد و آنگاه در زمرهٔ شاگردان مولانا
 شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل زمان خود بود درآمد و از او نیز کسب فیض نمود. بعد از
 طّی این مراحل، جامی از هرات به سمرقند که در آن هنگام به سبب تشویقهای الف بیگ میرزا از
 مراکز بزرگ علمی بود، شتافت و آنجا خدمت قاضی زادهٔ رومی را دریافت و آن استاد چنان شیفتهٔ
 این شاگرد بود که می گفت: «تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع و قوّت تصرف این جوان
 جامی کسی از آب آمویه گذر نکرد». در تمام این مراحل جدّت ذهن و استعداد کم نظیر جامی و
 قوّت بحث و مناظره و تصرف و اظهار نظر او موجب اعجاب همگان شده بود.

در دو مرکز علمی هرات و سمرقند، جامی به سرعت علوم مُتداولهٔ عصر خود یعنی علوم
 لسانی و بلاغی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و حدیث و قرائت و تفسیر قرآن و ریاضیات و
 هیئت را فرا گرفت تا آنجا که در همهٔ این فنون صاحب نظر شد و سپس شوق سیر و سلوک در دل او راه
 جُست، از سمرقند به خراسان بازگشت و در هرات به خدمت سعدالدین کاشغری (متوفی: ۸۶۰
 هجری) درآمد. بعد از سعدالدین کاشغری، جامی رشتهٔ ارادت جانشینش خواجه ناصرالدین
 عبیدالله أحرار را برگردن نهاد. غیر از این بزرگان، جامی عده‌ای دیگر از مشایخ عهد خود را از
 خُردی باز، زیارت کرد و از انقباس آنان بهره‌مند شد و همچنانکه چند بار در کتاب (نفحات الانس)
 تکرار کرده زیارت مشایخ بزرگ در دوران کودکی و جوانی موجب شد تا محبّت صوفیان در دل او

جای گیرد ولی اختصاص او از میان طریقت‌های صوفیه به طریقه نقشبندیه بود و بس...
با توجه به نکات یاد شده تعلق خاطر جامی به تصوّف و عرفان از همین مطالعه مختصر آشکار می‌شود.

جامی از باب قدرتی که در شرح معضلات تصوّف و عرفان به نظم دلپذیر و نثر فصیح عالمانه داشت، عرفان ایرانی را، که در عهد وی به ابتدال می‌گرایید، در پایه و اساسی عالمانه نگاه داشت، و از این راه توانست در صف بزرگترین مؤلفان و شاعران عارف و صوفی مشرب پارسی‌گوی جای گیرد.

انتساب جامی به سلسله نقشبندیه دلیلی است بر تسنن وی. با اینهمه نسبت به اهل بیت اظهار اخلاص نموده و در مدح آنان اشعاری سروده است. بعد از چند سفر که جامی در بلاد خراسان و یا به ماوراءالنهر کرده بود، مهمترین سفرش به حجاز بود (در سال ۸۷۷ هجری). وی در این سفر پیش از وصول به خانه کعبه، مرقد مطهر حضرت علی و حضرت امام حسین علیهما السلام را زیارت کرد. در این سفر طولانی به هر جا که می‌رفت به گرمی پذیره می‌شد و محل اکرام و تعظیم رجال و حکام و امرا قرار می‌گرفت. جامی بعد از بازگشت به هرات، بقیه عمر را صرف امور ادبی و ادامه روابط نزدیک و محترمانه خود با سلطان حسین بایقرا و رجال و شخصیت‌های بزرگ معاصر خود کرد تا به سال ۸۹۸ هجری در هشتاد و یک سالگی در هرات بدرود حیات گفت. در اینجا به این نکته باید اشاره کرد که شهر هرات در قرن نهم هجری مرکزیت و عظمت بسیار پیدا نموده، به مناسبت خوشی آب و هوا و فراوانی محصول استعداد و گنجایش ترقی و عظمتی که درخور چنین مرکزی بوده است حاصل کرد و این شهر بزرگ در زمان شاهرخ پایتخت تمام ممالک ایران و ترکستان و ماوراءالنهر و افغانستان و مغرب هندوستان گردید. شهر هرات به سبب آبادی و کثرت جمعیت به مناسبت حمایت و پشتیبانی امیران تیموری: شاهرخ و بایسنقر درباره اهل علم و ادب مرکزیت علمی و ادبی حاصل نمود و فضلا و دانشمندان و شعرا از اطراف جهان بدان شهر می‌شتافتند.

جامی معاصر امرای تیموری از جمله میرزا ابوسعید گورکان و سلطان حسین بایقرا بوده است. ضمناً رواج بازار علم و ادب در آخر قرن نهم بیشتر مدیون وجود شخصیت لایق و ادب دوستی چون امیر علیشیر نوائی می‌باشد که به فضائل اخلاقی و ادبی، موصوف و دارای نفوذ کلمه در نزد امرای تیموری بوده است. منزلت جامی در نزد امیر علیشیر هم جنبه دوستی داشته و هم رابطه شاگرد و استادی مابین آن دو برقرار بوده است.

از صفات برجسته جامی به هوش سرشار و حافظه قوی و وارستگی و عزت نفس و استغناء و ساده زیستن و خیرخواهی و ظرافت طبع و بذله‌گویی وی باید اشاره نمود.

آثار جامی

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است. درباره بهارستان به تفصیل در جای خود سخن خواهیم گفت. و اما آثار منظوم او که ویرا در ردیف گویندگان بزرگ ایران درآورده در دو مجموعه بزرگ فراهم آمده است: (۱) دیوانهای سه گانه (۲) هفت اورنگ.

جامی دیوانهای سه گانه خود را به مناسبت سه دوره حیات به سه قسمت تقسیم کرد و به مناسبت بر هر يك نامی نهاد. سه دیوان جامی مشتمل است بر قصاید و غزلها و مقطعات و رباعیات. و اما هفت اورنگ جامی که از زبده ترین آثار وی تشکیل می شود، شامل این مثنویهاست:

- ۱- سلسله الذهب: در ذکر حقایق عرفانی.
- ۲- سلامان و ابسال: حاوی اشارات عرفانی و اخلاقی همراه با حکایات و تمثیلات.
- ۳- تحفة الاحرار: در وعظ و تربیت همراه با حکایات و تمثیلات بسیار.
- ۴- سُبحة الابرار: در ذکر مقامات سلوک و تربیت و تهذیب همراه با حکایات و تمثیلات.
- ۵- یوسف و زلیخا: در ذکر داستان یوسف و زلیخا چنانکه مشهور است. (این منظومه نظیره ای است بر خسرو و شیرین نظامی)
- ۶- لیلی و مجنون: به پیروی و بر وزن لیلی و مجنون نظامی.
- ۷- خردنامه اسکندری: در ذکر حکم و مواظظ از زبان فیلسوفان یونان، که هر يك را به عنوان خردنامه نامیده است.

جامی در شعر مرتبه ای بلند دارد چنانکه او را به حق آخرین استاد بزرگ شعر فارسی باید شمرد که بعد از بزرگترین استادان پارسی گوی قرن هفتم و هشتم در ایران ظهور کرده و در مقامی قریب به آنان قرار گرفته است.

مطلب مهمی که در شعر جامی قابل توجه است منتخب بودن الفاظ و استحکام عبارات

آنهاست. در سخنش افراط و تفریطهای معاصران او دیده نمی شود بلکه او می کوشید تا با کلام پخته و استوار خود پای بر جای استادان مُسَلَّم پیشین بنهد و در این راه نیز همواره موفق و کامیاب بود.

از اشعار اوست:

مَنْتِ دو نان

به دندان رخنه در فولاد کردن	به ناخن راه در خارا بُریدن
به فرق سر نهادن صد شتر بار	ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی برجای آسان تر نماید	که بارِ منتِ دو نان کشیدن

وصف کتاب

انیس کُنج تنهایی کتابست	فروغ صبح دانایی کتابست
درونش همچو غنچه از ورق پُر	به قیمت هر ورق زان يك طبق دُر
زیکرنگی همه هم روی و هم پُشت	گرایشانرا زند کس برب انگشت
به تقریر لطائف لب گُشایند	هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قُرآن باز گویند	گه از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون صافی درونان	به انوار حقایق رهنمونان
گهی آرند در طئی عبارات	به حکمتهای یونانی اشارات
گهیت از رفتگان تاریخ خوانند	گه از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزندت از دریای اشعار	به جیب عقل گوهرهای اسرار
به هر يك زین مقاصد چون نهی گوش	مکن از مقصد اصلی فراموش

جامی همچنانکه در شعر سرآمد گویندگان تیموری است، در نثر توانا و صاحب قلمی شیواست. انشایش ساده و روان و درست است، و آنچه را که ضروری بود گفته و حتّی در بعضی موارد به درجه و مقام نثرنویسان بزرگ قرن پنجم و ششم رسیده و بر اثر آنان گام نهاده است. آثار منشور جامی بسیار است و اگر بخواهیم همه آنها را معرفی کنیم کار به درازا می کشد. بعضی از آن آثار است:

- ۱- نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص (شرح فصوص الحکم مُحیی الدّین ابن العربی).
- ۲- رساله کبیر در مُعما موسوم به حلیه حُلل.
- ۳- رساله در فن قافیه.
- ۴- لوامع در شرح قصیده ابن فارض (در گذشته به سال ۶۳۲ هجری).
- ۵- رساله ارکان حجّ در ذکر فرائض و مناسک و مستحبات ارکان حجّ و عُمره ...
- ۶- شرح مخزن الاسرار.

۷- شرح مثنوی.

۸- اشعة اللمعات در شرح کتاب لمعات شیخ فخرالدین عراقی.

۹- لوائح، مشتمل بر سی لایحه مفید و مختصر در بیان اصول عرفانی به نثر فارسی مُسَجَّع و دل‌انگیز.

۱۰- شواهد النبوة، در سیرت پیغمبر گرامی اسلام (ص) و تابعین تا صدر اول صوفیه به فارسی ساده و روان که در حقیقت تکمله‌ای است بر نفحات الانس او.

۱۱- نفحات الانس، که مشتمل است بر شرح احوال عده‌ای از رجال بزرگ صوفیه و عرفای نامدار.

۱۲- چهل حدیث، در ترجمه چهل حدیث نبوی.

۱۳- بهارستان جامی، که آنرا به تقلید از گلستان سعدی تألیف کرده است.

مرحوم استاد سعید نفیسی فهرست ۷۷ کتاب و رساله جامی را به فارسی و عربی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران آورده است.

ارزش ادبی و اجتماعی بهارستان

از مهمترین آثار ادبی جامی کتاب (بهارستان) است که وی قسمتی از آنرا به پیروی از گلستان سعدی نوشته ولی مُسَلَّم است که قصد او در این کار ساده تر کردن شیوه انشای سعدی بود، و به همین سبب انشای بهارستان حتی در آن قسمت که رنگ ادبی آن بیشتر است، بیش از آنچه انتظار می‌رود متمایل به سادگی است و شاید یکی از علل این تمایل، اختصاص کتاب به تعلیم فرزند نوآموز مؤلف بود.

بهارستان در هشت روضه، مقدمه و خاتمه ترتیب یافته است. روضه نخستین در ذکر حکایاتی است درباره مشایخ صوفیه و بعضی از اسرار احوال آنان؛ و روضه دوم متضمن حکم و مواظ و مشتمل بر چند حکمت و حکایات مناسب مقام؛ و روضه سوم درباره اسرار حکومت و ذکر حکایاتی از شاهان؛ و روضه چهارم درباره بخشش و بخشندگان؛ و روضه پنجم در تقریر حال عشق و عاشقان؛ و روضه ششم حاوی مطایبات و لطایف و ظرایف؛ و روضه هفتم در شعر و بیان احوال شاعران؛ و روضه هشتم در حکایتی چند از زبان احوال جانوران.

جامی در آغاز کتاب گفته است که چون فرزندش ضیاء الدین یوسف به آموختن فنون ادب اشتغال داشت این کتاب را برای وی فراهم آورد و آنرا بر اسلوب گلستان نوشت و به نام سلطان حسین بایقرا موشح ساخت. با آنکه جامی روضه هفتم از کتاب خود را که در شرح حال گروهی از شاعران برگزیده فارسی تا عهد اوست، به اختصار تمام پرداخته است لیکن همان اشارات کوتاه که در این روضه آورده حاوی نکات سودمندی است که در تحقیق احوال شاعران می‌تواند محل

استفاده باشد. عبارات کتاب بهارستان بغایت ساده و شیرین است و در میان آثار منشور فارسی مقامی شامخ دارد. این کتاب غالباً مشتمل بر مطالب اخلاقی عالی و دستورهای سودمند برای زندگانی است. قطعه‌های تاریخی آن نیز قسمتهای مفیدی دارد که به روشن شدن احوال شعرا و عرفا کمک می‌کند. در مقام مقایسه بهارستان با گلستان سعدی، سخن منظوم بهارستان بیشتر است و سجع و تکلف به وفور در آن راه یافته و در روضه ششم آن پاره‌ای از مطایبات فراهم آمده است که خواننده را از سلیقه تربیتی مولانا جامی به شگفتی و شک می‌آورد. *

در خاتمه، جامی را مقالاتی است که در آنجا پس از اعتذار از طول کلام باز به تقلید از سعدی اشاره بدین نکته کرده است که اشعار و منظومات وارده در آن کتاب همه از خود اوست و مُستعار نیست و این رباعی را نظم فرموده است:

جامی هر جا که نامه انشا آراست از گفته کس به عاریت هیچ نخواست
آن را که زُصنع خود دکان پُر کالا است دلّالی کالای کسانش نه سزاست

اختصاصات ادبی بهارستان

چنانکه قبلاً هم اشاره شد کتاب بهارستان به نثر مُسَجّع و در عین حال ساده و روان نوشته شده است. برخی اختصاصات سبکی و ادبی آن به شرح زیر است:

- ۱- استشهاد به آیات قرآن کریم مانند:
(وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نَثَبْتُ بِهِ فُؤَادَكَ...) ص ۲۹
سوره هود، آیه ۱۲۱

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ص ۶۶

البقره، آیه ۱۵۱

(وَأَمْرُهُمْ بِجَمَالَةِ الْحَطَبِ) ص ۸۰

المسد، آیه ۵

- ۲- استفاده از احادیث و مآثورات مذهبی:

(قِيمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُحْسِنُهُ) ص ۵۴

(مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً) ص ۶۳

* بنابر همین ملاحظات، از نقل چند مطایبه خودداری شد.

ترجمه (الهی عاملنا بِفَضْلِكَ وَلَا تَعَا مِلْنَا بِعَدْلِكَ) ص ۳۴

۳- استفاده از امثال و حکم:

(یار از برای روز محنت باید و اگر نه روز راحت یار کم نیست) ص ۷۱
(با کسی منشین که نبود با تودرگوهر یکی رشته پیوند صحبت اتحاد گوهرست) ص ۱۱۵
(مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن و ضخامت بدن) ص ۱۱۶

۴- صنایع بدیعی:

الف - جناس: «هر که را خُلق با خلق نه نکوست، پوست بر بدن زندان اوست.» ص ۳۷
«نادان کسی که خود را به اختیار بیمار سازد تا به اضطراب تیمار کند.» ص ۴۱
ب - تشبیه: «افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت به فرزندان خود این توفیق نوشت ...» ص ۳۸

ج - ردّ العجز علی الصدر:

مغرور مشو به مال چون بیخبران زیرا که بود مال چو ابر گذران
ابر گذران اگرچه گوهر بارد خاطر ننهد مرد خردمند برآن ص ۳۹
د- تضادّ (طباق = مطابقه): «بسیار بود که دردوستی خلل افتد و به دشمنی بدل گردد.» ص ۳۹
«آن سفله که مدح را ز ذمّ شناسد فتح از کسرو کسر زضمّ شناسد» ص ۸۶
ه- مراعات النظیر (تناسب):

«گفت دراین بیابان با جمعی از سرهنگان از گرگان و پلنگان آشنایی دارم، إحرام زیارت ایشان بسته‌ام...» ص ۱۱۴

۵- ویژگیهای دستوری:

استعمال مصدر (ماندن) در معنی متعدی:

«و آنچه اندوخت سفله طبع لئیم بعد مرگ از برای دشمن ماند» ص ۳۸
تقدیم صفت بر موصوف:

«از سرّ سرّ بمهر پشیمان نشد کسی بس فاش گشته سرّ که پشیمانی آورد» ص ۴۰
حذف فعل به قرینه:

«ترس از زهر دندان مار است نه از زخم پیکان خار.» ص ۱۱۳

«مرا دهان خاموش، ترا زبان پر از خروش.» ص ۱۱۴

۶- استناد به اشعار عربی و فارسی:

«أبکی وما يُدْرِيكَ مَا يُبْكِي أَبکی حذار أن تُفارقيني» ص ۳۰
«لقد غرّني من خالدٍ بابٌ داره ولم أدِرْ أنَّ اللَّوْمَ حَشَوَاهُ بابه» ص ۸۶
«چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به که از ملاحظه میهمان کنار کند» ص ۸۱

۷- لغات و اصطلاحات عرفان و تصوف، از قبیل: مُرید - صوفی - خرقه - دلق - پیر - خانقاه و غیره:

«صوفی اینجا مهمانست، تقاضای مهمان بر میزبان جفاست.» ص ۳۱

«پیر خانقاه که او نیز از آن نمد کلاهی داشت... پسر را طلبید.» ص ۷۳

ضمناً از مشایخ بزرگ صوفیه نیز ذکر کرده است و یا سخنی از آنان نقل شده. مانند: ابوالحسین نوری - حسین بن منصور حلاج - شبلی - خواجه عبدالله انصاری - ابوسعید ابوالخیر - ذوالنون مصری - معروف کرخی و دیگران.

۸- لغات و اصطلاحات فارسی و عربی زیبا، مانند: افسوس پیشه، بارگی، بزه‌مند، تماشایی، جفاکیش، خشک مغزی، ستیزه‌سَنج، سر بُمهر، سودائی، گران جان و غیره.

در خاتمه به این نکته باید اشاره کرد که رویهم‌رفته بهارستان دارای مطالب و حکایات متنوعی است، از قبیل: حکایات تاریخی - ادبی - عاشقانه (غنائی) - مُطایبات - قصه‌های جانوران - احوال و اقوال مجانبین عَقلاً از قبیل: بَهلول و جوحی - اَسخیا و بخشندگان مانند: حاتم طائی و معن بن زائده - احوال دانشمندان از قبیل: اصمعی - احوال و اشعار شاعران مانند: رودکی - دقیقی - انوری - عمیق - امیر مُعزّی - ادیب صابر - سوزنی - خاقانی - کمال الدین اسماعیل - حافظ و دیگران.

جامی در تألیف بهارستان از کُتب و آثار نویسندگان قبل از خود استفاده بسیار کرده است از قبیل: المستجاد من فَعَلات الاجواد قاضی تنوخی - الفرج بعد الشّدّة تنوخی و ترجمه فارسی آن - گلستان - تواریخ معتبر فارسی و عربی و غیره.

کیفیت تصحیح کتاب

کتاب حاضر از روی نسخه خطی بهارستان متعلق به کتابخانه ملی ملک (که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است) استنساخ و با چاپ (وین): ۱۸۴۶ میلادی (افست تهران) و چاپ کتابخانه مرکزی تهران: ۱۳۱۱ شمسی مقابله و تصحیح گردید. توضیح آنکه نسخه خطی کتابخانه ملی ظاهراً اقدم نسخ و تاریخ تحریر آن ۱۷ صفر سال ۹۸۶ هجری قمری می باشد. مُصحح در برخی موارد به نسخه های چاپی: لکنهو، دهلی، کانپور و استانبول نیز مراجعه و کم و بیش از آنها استفاده کرده است.

و انما ض بچشند و در افشای آن بزبان مثبت
 اعتراف نکوشند قطعه چون به بنی دانشنامی
 کرب بیکانگان کوی به . ز انکه کدیش خواند
 عیب پوشی غیب جوی به . قطعه در تاریخ کتاب
 کلمه نوی عامه درین زمانه . که جامی برود که طبع آزمایی
 بونی شد آفر که تاریخ جرت . شود نهضت ارشد بر نی

و المسلمون من الله ذي الجلال والاكرام
 و الفوز بحسن التمسك
 و المحلوه و الحمد على محمد و آله
 ثم آتت به بون الله الملك الوهاب
 على به اصنف العباد محمد بن عثمان
 اصغر المطهر ٩٨

- واصل اول
 در حسن خاتمه
 شد

۱۰

(مضحه) بر کل روضه ابلاغ که هست کل این باغ ز رویش عرفی
 نیست ز اوراق چمن مرغانرا بجز اوصاف جهالت سقعی
 و علی آله و صحبه المقتبین من مشکوة علومه و احواله اما بعد نموده می آید
 که چون درین وقت دلپسند فرزند ارجند ضیاء الدین یوسف به عصمه
 الله تعالی عبا یقضیه الی التلف و التأسف به باموختن مقدمات کلام
 عرب و اندوختن قواعد فنون ادب اشتغال نمود و پوشیده نماند
 که طفلان نورسیده و کودکان رنج به نادیده را از تعلیم اصطلاحاتی
 که مأنوس طبع و مألوف سماع ایشان نیست بردل بار و خشتی و بر
 خاطر غار دهشتی می نشیند به از برای تلطیف سر و تنخند خاطر
 بی کاه کاه از کتاب گلستان که از انفس متبرکه شیخ نامدار
 و استاد بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازیست رحمه الله تعالی
 (مثنوی) ند گلستان که روضه زینت خاک و خاشاک او غیر سرشت
 با بهایش بهشت را درها فیض ده قصه اش کوثرها
 نکته هایش نهفته در پرده رشک حوران ناز پرورده
 دلکش اشعار او بلند اشجار از نم لطف تحتها الانهار
 در آن اتنا در خاطر آمد به که تبرکا بانفاسه الشریفة و تبعه لاشعاره
 اللطیفة و رقی چند بر آن اسلوب ساخته شود به و جزوی چند بر آن
 منوال پدید آخته گردد تا حاضرانرا داستانی به و غائبانرا ارمغانی
 و چون این معنی بانجم رسید و این صورت باتمام انجامید به

با خرد کفتم چه سازم زیور این نوعروس
 تا بچشم خواستگارانش فزاید زیب و زین
 کفتم درهای تنای شهریار کامکار
 نسره الدنیا مزال دولة کوف المافین
 اختر برج حاذلت کوه درج شرف

عمایه ضیه الی التاهیف والتأسیف بآموختن . قدمات کلام عرب و اندوختن
قواعد فنون انشا و فنون فقه و پوشیده نماید که طفلان نورسیده و کودکان
رنج ناپذیده را از تعلیم اصطلاحاتی که مأیوس طبع و مأیوس سماع ایشان
نیست بدول بار و وحشتی و بر خاطر غبار دهشتی می نشاند از برای تلطیف و تسریر
و تشهید خاطر وی که اهی از کتاب گلستان که از اغاس متبرکه
شیخ نامدار و ایشانه پیرزاد که از و صلح الدین سعدی شیرازیست رحمه الله تعالی

مثنوی

نه گلستان که روضه ز بهشت * خالک و خاشاک او عیر سرشت
با بهایش بهشت را درها * قبض دو قصه اش کوزها
لکن بهایش نیم فتنه در زده * رشک حوران ناز پرورده
دلکش آشفته را و بلند اشخار * از غم اطف تحتها الانهار

سطری چند خوانده می شد در آن اسناد خاطر آمد که تبرکات تقاضیه الشریفة
و ندها لا شماره الاطیفة و رقی چند بر آن اسلوب ساخته شد و جری
چند بر آن عنوان پرداخته گردد ناخاطر از داستان و غایب از ارمغانی
و چون این مثنوی بانجام رسبد و این صورت بانجام انجامد

قطعه

* با خرد کفم چه سازم ز بور این نوعروس *
* تا به چشم خواستگارانش فراید زب و زین *
* گفت درهای بنای شهر بار کامکار *
* نصرة الدنیا من الدولة کھف الحافقین *
* الحزم برج جلالت کز هر برج شرف *
* شمع بزم دوده تجریر خان سلطان حسین *
* آسمان فندری که چون خور حال ذرات جهان *
* باشد از چشم عنایت دیدن او را فرض عین *
* دین دین در دمت جودش همه حاجات خالق *
* کی بسندد جود او در کردن خود عار دین *

اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره و ادام اولاده الکرام تحت ظلال ملکه
و نام کافه الام فی کف عدله و احسانه



چرخ امرونی بلی زانماز	نه از نیروی حمد آید پرواز
میقت در نارسیده بر سر نرد	فتد ز نیتان که دیگر بر نخر و

هزاران و ارستان محمودنا از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا
که از منابر اعصان فضل و رحمان سخن اصوات و طبع الجان علی الیدام
خوانند و مسامع مجامع قدس ناظران مناظر انس المشرور الاعوام سینه
صانعی را که گلستان سپهر

تا بود بر ترستا خوانا نشن	باشد از گلشن صنعتش و رف
	ز نثار از و رد گهر طبقه

جَلَّتْ عِصَّةُ جَلَالِهِ وَعَلَّتْ كَلِمَةُ كَمَالِهِ وَهَرَارِ سِرِّهِ وَتَحِيَّتِ دُرِّهِ
از گلوئی عندلیبان لبان سر وصال و جو که مطربان بزم شهو

بسان سرای فضل وجود که سطر بان بزم شود و مستنیاں عشرتخانه وجد وجود .

(قتلِ عمر)

بر گل روضه ابداع که هست گل این باغ زرویش عرق
 نبیت ز اوراق چمن مرغان با بجزاد صاف جاش سبزی
 و علی لا اصحابه المقسبین من مشکوٰه علومیه و احوال آقا بعد نموده میاید که چون
 در این وقت و پسند، فرزند ارجمند، ضیاء الدین یوسف عظمه الله تعالی غایب فیضیه
 الی الکشف و التائسفات با موثق مقدمات کلام عرب و اند و حق قواعد فزون
 ادب، اشتغال مینود، پوشیده نماند که طفلان نورسیده و کو دکان رنج
 نمانده را از قلم اصطفای حقی که مانوس طبع و مالوف استماع ایشان نیست
 بر دل بار وحشی و بر خاطر خبار و بهشتی می نشیند، از برای تالیف سرو تشجید خاطر
 دی گاه گاهی از کتاب گلستان که از انعام مسبر که میخ نماند، اراد استاد
 بزرگوار مصباح الدین سوری شیرازیست رحمه الله علیه

(مشنوی)

ز گلستان که روضه ز بهشت خاک و خاشاک او عبیر رشت

یقین نگاه دارد و احسن داند بزرگ از آنچه بکشد اند و را بغضای دریغ داند و نیز کردن

بسم الله الرحمن الرحيم

چو مرغ امر ذیالی زآغاز نه از نیروی حمد آید به پرواز
 به مقصد نارسیده پر بریزد فتد زآن سان که دیگر برنخیزد
 هزارستان حمد و ثنا از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا که از منابر اغصان فضل و احسان به
 حُسن اصوات و طیب الحان علی الدوام خوانند و به مسامع حاضران مجامع قدس و ناظران مناظر
 اُنس علی مَر الشُّهور و الاعوام رسانند. قطعه:

صانعی را که گلستان سپهر باشد از گلبن صُنْعش ورقی
 یا بود بهر ثنا خوانانش پر نثار از دُر و گوهر طبقی
 جَلَّتْ عَظْمَةُ جَلالهِ و عَلَتْ کَلِمَةُ کمالهِ. و هزاران سرود^۱ تحیت و درود از گُلوی عندلیبان بوستان-
 سرای^۲ فضل وجود که مطربان بزم شهود و مغنیان عشرتخانه وجد و وجودند. قطعه:

برگل روضه ابلاغ که هست گل این باغ زرویش عرقی
 نیست زاوراق چمن مرغانرا بجز اوصاف جمالش سَبَقی
 وَ عَلٰی آلِهِ وَ صَحْبِهِ الْمُقْتَبِسِينَ مِنْ مِشْکَوَةِ عُلُوِّهِ و اَحْوالِهِ. اما بعد نموده می آید که چون درین وقت
 دلپسند فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف عَصَمَةُ اللّٰهِ تعالی عَمَّا یُقْضِیهِ^۳ الی التَّلَافُفِ و التَّنَاسُفِ به
 آموختن مقدمات کلام عرب و اندوختن قواعد فنون ادب اشتغال می نمود^۴، و پوشیده نماند که
 طفلان نورسیده و کودکان رنج نادیده را از تعلّم^۵ اصطلاحاتی که مأنوس طبع و مألوف اَسْماع^۶
 ایشان نیست بر دل بار وحشتی و بر خاطر غبار دهشتی می نشیند از برای تلطیف سر و تشحیذ^۷
 خاطری گاه گاهی از کتاب گلستان که از انفاس مُتَبَرِّکَةِ شیخ نامدار و استاد بزرگوار مصلح الدّین
 سعدی شیرازی است (رَحِمَهُ اللّٰهُ تعالی)^۸، مثنوی:

۱. جا: + و ۲. مل، جا: بستان سرای ۳. جا: یققیه ۴. جا: و، نموده ۵. جا: تعلیم
 ۶. جا: و، سماع ۷. و: تشحیذ ۸. مل: ندارد. جا: رحمة الله علیه

نه گلستان که روضه‌ای ز بهشت خاک و خاشاک او عبیر سرشت
 بابهایش بهشت را درها فیض ده قصه‌هاش کوثرها
 نکته‌هایش نهفته در پرده رشک حُوران ناز پرورده
 دلکش اشعار او بلند اشجار از نم لطف تحتها الانهار

[سطری چند خوانده می‌شد]^۹، در آن اثنا چنان^{۱۰} در خاطر آمد که تبرکا پانفایه الشریفة و تبعا
 لِإِشعارِهِ اللطيفة و رقی چند بر آن اسلوب ساخته شود و جزوی چند بر آن منوال پرداخته گردد، تا
 حاضران را داستانی باشد^{۱۱} و غائبان را ارمغانی. و چون^{۱۲} این معنی به انجام رسید و این صورت
 به اتمام انجامید، قطعه^{۱۳}:

با خرد گفتم چه سازم زیور این نوعروس تا به چشم خواستگارش فزاید زیب و زین
 گفت دُرهای تنای شهریار کامگار نصرۃ الدنيا معزّالدولة كَهْفُ الْحَافِقِينَ^{۱۴}
 اختر بُرج جَلالت گوهر دُرّج شرف شمع بزم دوده تیمورخان سلطان حسین
 آسمان قدری که چون خور حال ذرات جهان باشد از چشم عنایت دیدن او را فرض عین
 دین دان در ذمت جودش همه حاجات خلق کی^{۱۵} پسندد جود او در گردن^{۱۶} خود عار دین
 أَعَزَّ اللَّهُ [تعالی]^{۱۷} أَنْصَارُهُ وَ ضَاعَفَ إِقْتِدَارَهُ وَ أَدَامَ^{۱۸} أَوْلَادَهُ الْكِرَامَ تَحْتَ ظِلَالِ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ أَنْامَ
 كَافَةَ الْأَنْامِ فِي كَنْفِ عَدْلِهِ وَ إِحْسَانِهِ. قطعه:

گلستان گرچه سعدی کرد زین پیش به نام سعدبن زنگی تماش
 بهارستان من نام از کسی یافت که شاید^{۱۹} سعدبن زنگی غلامش

قطعه^{۲۰}:

گذری کن برین بهارستان تا ببینی درو گلستانها
 وز لطافت بهر گلستانی رُسته گلها، دمیده ریحانها

و ترتیب این بهارستان بر هشت روضه اتفاق افتادست^{۲۱}، هر روضه بهشت آیین مشتمل بر^{۲۲} رنگ
 دیگر از شقایق و بوی دیگر از ریاحین. نه شقایقش را از پایمال باد خزان پُر مردگی، و نه ریاحینش
 را از دستبردِ دِی افسردگی. قطعه:

دمیده مرغزارش بر جوانب شکفته لاله زارش در نواحی
 ز شبنم لاله را خوی بر^{۲۳} بنا گوش زبّاران غنچه رامی در صُراحی
 غزیر^{۲۴} الدُّمَعِ مِنْ عَيْنِ السَّوَاقِ کثیر الضَّحْكِ عَنْ ثَعْبِ الْإِقَاحِ
 اشارت می‌کند نرگس که می نوش فَاِنَّ الْعَفْوَ لَزَلَاتِ^{۲۵} مَاحِی

۹. و: ندارد ۱۰. و: ندارد ۱۱. و: ندارد ۱۲. مل: چو ۱۳. و: ندارد ۱۴. و: الحافقین
 ۱۵. مل: چا: کم ۱۶. مل: بردت ۱۷. و: ندارد ۱۸. مل: +الله ۱۹. مل: باشد
 ۲۰. و: دیگر ۲۱. مل: افتاده است ۲۲. مل: به ۲۳. و: در ۲۴. و: عزیز
 ۲۵. و: للذلات

همی ترسم که از لطف اشارت کند پرهیزگاران را^{۲۶} مُباحی التماس از تماشاگران این ریاض خالی از خار ملاحظه اغراض^{۲۷} و خاشاک مطالبه اعراض آنکه چون به قدم اهتمام بر اینان بگذرند و به^{۲۸} نظر اعتبار در اینها^{۲۹} بنگرند، باغبان را که در تربیتشان خون جگر خورده است و در تنمیتشان جان شیرین^{۳۰} بر لب آورده به دعایی یاد کنند و به ثنایی شاد گردانند. قطعه:

هرکس ز نیک بختان زین تازه رس درختان	درسایه‌ای نشیند یا میوه‌ای بچیند
آن به که پیش گیرد آیین حق‌گزاری ^{۳۱}	راه کرم سپارد رسم دعا گزیند
گوید که بنده جامی کین روضه ساخت یارب	همواره از خدا پُر وزخود تهی نشیند
جز راه او نهوید جز وصل او نجوید	جز نام او نگوید، جز روی او نبیند

۲۶. و: پرهیزگان را ۲۷. و: اغراض ۲۸. و: ندارد ۲۹. مل: به اینها ۳۰. مل: به
۳۱. مل: حق‌گذاری

روضه نخستین

در نشر ریاحین چیده از بساتین دوربینان راه هدایت و صدرنشینیان بارگاه ولایت
سَیِّد الطائفه جُنید^۱ - قُدَس سِرّه - می گوید: حکایات المشایخ جُنْدَمِنْ جُنودِ اللَّهِ - تعالی^۲ - یعنی
سخنان مشایخ در علم و معرفت راسخ لشکری است از لشکرهاى خداى تعالی^۳. به کشور هر دل که
عنان عزیمت تابد، مخالفانِ نفس و هوا هزیمت یابد. قطعه:

هجوم نفس و هوا کز^۴ سپاه شیطانند چو زور بردل مرد خداپرست آرند
بجز جُنود حکایات رهنمایان را چه تاب آنکه برآن رهنزان شکست آرند
خداى تعالی بارسول خود - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - خطاب می کند که (وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ
الرُّسُلِ مَا نَتَّبِعُ بِهِ فَوَادِّكَ) یعنی می خوانیم بر تو قصه های پیغمبران^۵ تادل ترا ثابت گردانیم بر آنچه
هستی تو بر آن. قطعه:

چو صورتی به دلت سازی از ارادت راست زنفخ صور دم عارفان حیاتش ده
وگر شود متزلزل دلت ز جنبش طبع به شرح قصه صاحبِ دلان ثباتش ده
پیر هرات خواجه^۶ عبدالله انصاری - قُدَس سِرّه^۷ - اصحاب خود را وصیت کرده است که از هر
پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان را^۸ بیاد آرید تا بهره ای یابید. رباعی:
آنی تو که از نام تو می بارد عشق وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آنکس که به کویت گذرد آری زدر و بام تو می بارد عشق
در خبر است که^۹ خداى تعالی فردای قیامت با بنده ای از مفلسی و بی مایگی^{۱۰} شرمنده گوید که^{۱۱}

۱. چا: + بقدادی ۲. و: ندارد. چا: + قُدَس سِرّه ۳. و: بیت ۴. چا: گر
۵. مل: پیغامبران ۶. و: ندارد ۷. و: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ۸. مل: ندارد ۹. و: ندارد
۱۰. و: بی سرمایگی ۱۱. مل: ندارد

فلان دانشمند یا عارف را در فلان محله می شناختی؟ گوید: آری می شناختم فرمان رسد که ترا به وی بخشیدم. قطعه:

قد رمن درصف عشاق توزآن پست ترست که زخم گام ارادت به مقامات وصول
در دلم نقش شده نام گدایان درت بس بود نامه اعمال مرا مهر قبول
سَرِّی سَقَطِی (قُدَسَ اللّٰهُ تَعَالٰی سِرِّه) ۱۲ جنید را کاری ۱۳ فرمود، به موجب دلخواه وی به آن قیام
نمود، کاغذ پاره ای به وی ۱۴ انداخت. (در وی نوشته که) ۱۵: (سَمِعْتُ حَادِیاً یَحْدُو فِی الْبَادِیَةِ
وَيَقُولُ: ۱۶)

أَبْکِی وَ مَیْدْرِیکَ مَیْکِینِ
أَبْکِی حِذَا رَأٰنُ تَفَارِیقِینِ
وَتَقْطَعِی حَبْلَی وَ تَهْجُرِینِ

رباعی:

خون می گریم، وز تو چه پنهان دارم کز بهر چه این دو چشم گریان دارم
هر چند دلی به وصل شادان دارم صد داغ بر آن زبیم هجران دارم
و هم جنید - قُدَسَ سِرِّه - گوید که ۱۷ روزی به خانه سَرِّی سَقَطِی ۱۸ آمدم این بیت می خواند و
می گریست، بیت:

لَا فِی اللَّیْلِ وَلَا فِی النَّهَارِ لِی فَرَجٌ ۱۹ فَلَا أَبَالِی أَطَالَ اللَّیْلُ أَمْ قَصْرًا

بیت:

نی شب تهیم نه روز از ناله و آه خواهی شب من درازو خواهی کوتاه
منصور حلاج را ۲۰ پرسیدند که مرید کیست؟ گفت: مرید آنست که از نخست بارگه حضرت حق را
نشانه قصد خود سازد، تا به وی نرسد به هیچ چیز نیارآمد و به هیچ کس نپردازد. رباعی:
بهر تو به بر و بحر بشکافتم هامون بیریده کوه بشکافتم
وزهر چه رسید پیش رو تافتام تا ره به حریم وصل تو یافتام
ابو هاشم صوفی - قُدَسَ سِرِّه - گفته است که ۲۱ کوه را به نوك سوزن (از بیخ کندن) ۲۲ آسانترست
از ۲۳ ردیلت کبر از دل بیفکندن ۲۴. قطعه:

لاف بی کبری مزن کان از نشان پای مور در شب تاریک بر سنگ سیه ۲۵ پنهان ترست
(وزدرون کردن پروان آسان مگر آن را کز آن کوه را کندن به سوزن از زمین آسانترست) ۲۶
ذوالنون مصری - قُدَسَ سِرِّه - پیش یکی از مشایخ مغرب بجهت مسأله ای برفت. آن شیخ گفت:
بهر ۲۷ چه آمده ای؟ اگر آمده ای که علم اولین و آخرین بیاموزی این ۲۸ را روی نیست که ۲۹ این

- | | | | | |
|-----------------------|--------------|------------------|-------------------------|---------------|
| ۱۲. مل: قُدَسَ سِرِّه | ۱۳. و: کار | ۱۴. و: نوشته بدو | ۱۵. مل: شعر | ۱۶. چا: نظم |
| ۱۷. مل: ندارد | ۱۸. و: ندارد | ۱۹. و: فرح | ۲۰. مل: + قُدَسَ سِرِّه | ۲۱. مل: ندارد |
| ۲۲. مل: کندن از بیخ | ۲۳. و: ز | ۲۴. مل: بدر کردن | ۲۵. و: سیاه | ۲۶. مل: ندارد |
| ۲۷. مل: از بهر | ۲۸. مل: آن | ۲۹. و: ندارد | | |

همه خالق داند؛ و اگر آمده ای که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا حاضر بود. رباعی:
 زین پیش برون زخویش پنداشتمت در غایت سیر خود گمان داشتمت
 اکنون که ترا یافتم آنی دامن کاندر قدم نخست بگذاشتمت
 پیر هرات^{۳۱} گوید او با جوینده خود همراه است، دست وی گرفته در طلب خود می تازاند. قطعه^{۳۲}:
 آنکه نی نام به دستست مرا زونه نشان دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان
 اوست دست من و پا نیز به هر جا که روم^{۳۳} پای کوبان ز پیش می روم و دست فشان
 فضیل عیاض - قُدَس سِرّه - می گوید که من حق سبحانه و تعالی را به دوستی پرستم که^{۳۴} نشکیم
 که نپرستم. بعضی ازین طایفه را پرسیدند که سفله کیست؟ گفت: آنکه حق را بر بیم و امید
 می پرستد. پس گفتند تو چون پرستی؟ گفت: به مهر و^{۳۵} دوستی که مهر و^{۳۶} دوستی وی مرا بر
 خدمت و طاعت دارد. رباعی:

جانا ز در تو دور نتوانم بود (قانع به بهشت)^{۳۷} و حور نتوانم بود
 سر بر در تو به حکم عشقم نه به مزد زین در چه کنم صبور نتوانم بود

قطعه^{۳۸}:

کی شود سوز قتیل کشته زیر تیره خاک؟ زانکه این آتش زجان روشن او خاستست
 چون تواند عاشق از طوق وفایت سرکشید؟ قمری آسا طوق او از گردن او خاستست
 معروف^{۳۹} کرخی - قُدَس سِرّه - گفته^{۴۰} است که صوفی اینجا مهمانست، تقاضای مهمان بر میزبان
 جفاست، مهمان که با ادب^{۴۱} بود منتظر بود نه متقاضی. قطعه:

مهمان توام در صف ارباب ارادت بنشسته^{۴۲} به هر چیز که آید ز تو راضی
 بنهاد به خوان کرم دیده امید انعام ترا منتظرم نی متقاضی
 بایزید بسطامی^{۴۳} را^{۴۴} - قُدَس سِرّه - پرسیدند که سنت کدامست و فرض کدام؟ فرمود که سنت ترك
 دنیا^{۴۵} است و فرض، صحبت مولی، مشنوی:

ای که در شرع خداوندان حال میکنی از سنت و فرضم سؤال
 سنت آمد رخ زندیا^{۴۶} تافتن فرض، راه قرب مولی یافتن
 شبلی را - قُدَس سِرّه - شوری^{۴۷} افتاد، به بیمارستانش^{۴۸} بردند. جمعی به نظاره وی رفتند. پرسید
 که شما کیانید^{۴۹}؟ گفتند: دوستان تو. سنگی برداشت و بر ایشان حمله کرد. جمله بگریختند. گفت:
 باز آید ای مدعیان که دوستان از دوستان نگریزند و^{۵۰} از سنگ جفای شان نهریزند. قطعه:
 آنست دوستدار که هر چند دشمنی بیند زدوست بیش شود دوستدارتر

- | | | | | |
|--------------|---------------------|------------------|------------------|--------------------|
| ۳۰. و: ندارد | ۳۱. مل: + قُدَس سره | ۳۲. مل: رباعی | ۳۳. مل: رود | ۳۴. مل: ندارد |
| ۳۵. و: ندارد | ۳۶. و: ندارد | ۳۷. و: فارغ بهشت | ۳۸. و: + دیگر | ۳۹. مل: حضرت مصروف |
| ۴۰. و: گفت | ۴۱. مل: بادب | ۴۲. و: بنشست | ۴۳. و: ندارد | ۴۴. و: ندارد |
| ۴۶. و: دینی | ۴۷. و: شور | ۴۸. و: بیمارستان | ۴۹. مل: چه کسانی | ۵۰. و: ز |

بر سر هزار سنگ ستم‌گر خورد ازو گردد بنای عشقش از آن استوارتر
و هم از وی آرند که وقتی بیمار شد^{۵۱}. خلیفه طبیب ترسانی به معالجت^{۵۲} وی فرستاد. طبیب از
او^{۵۳} پرسید که^{۵۴} خاطر تو چه می‌خواهد؟ گفت: آنکه تو مسلمان شوی. ترسا گفت: اگر من مسلمان
شوم تو نیک شوی^{۵۵} و از پستر بیماری برخیزی؟ گفت: آری. پس بر وی ایمان عرضه کرد. چون
وی ایمان آورد شبلی از پستر برخاست و بروی از بیماری اثر نی. پس هر دو همراه پیش خلیفه
رفتند و قصه (را به خلیفه)^{۵۶} باز گفتند. خلیفه گفت: پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده‌ام من
خود بیمار پیش طبیب فرستاده‌ام. قطعه:

هرکس که از هجوم محبت مریض شد داند طبیب خویش لقای حبیب را
چون بر سرش طبیب به هستی نهد قدم بخشد شفا ز علت هستی طبیب را
سهل بن^{۵۷} عبدالله تستری - قدس سره - می‌گوید^{۵۸}: هر که بامداد کند و همت وی^{۵۹} آن باشد که
چه خورد، دست از وی بشوی. قطعه:

هر که خیزد بامداد از خواب و^{۶۰} نبود در سرش جز خیال خورد ازو آیین بیداری مجوی
وانکه^{۶۱} شوید دست چون پای از سر پستر کشید^{۶۲} تا به خوان و سفره آرد دست، دست^{۶۳} از وی بشوی
ابوسعید^{۶۴} خراز - قدس سره - گوید که^{۶۵} در اوائل حال ارادت، محافظت وقت خود می‌کردم،
روزی به بیابانی در آمدم و می‌رفتم، ناگاه^{۶۶} از قفای من آواز چیزی برآمد. دل خود را از التفات به
آن^{۶۷} چشم خود را از نظریه آن نگاه داشتم. (آن چیز)^{۶۸} به سوی من آمد تا به من نزدیک شد، دیدم
که^{۶۹} دو سبُع^{۷۰} عظیم به^{۷۱} دوش من بالا آمدند، من به ایشان نظر نکردم (و هیچ نگفتم)،^{۷۲} نه در
وقت بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن. قطعه:

کیست دانی صوفی صافی ز رنگ تفرقه آنکه دارد رو به یک رنگی درین کاخ دورنگ
نگسلد سر رشته سرش ز جانان گربه فرض ره برو گیرد ز یک سوشیر و ز یکسو پلنگ
و هم وی نقل کرده است که هر که گمان برد که به کوشش توان رسید، رنجی کشیده بیهوده، و هر که
تصور کند که بی کوشش توان رسید (راه آرزو پیموده)^{۷۳}، رباعی^{۷۴}:

از رنج کسی به گنج وصلت نرسید وین طُرفه که بی رنج کس آن گنج ندید
هرکس که دوید گور نگرفت به دشت لیکن نگرفت گور جز آنکه^{۷۵} دوید
اوهو الحسین نوری^{۷۶} قدس سره - گوید: هر که خدای تعالی خود را از وی ببوشاند هیچ دلیل و خبر

۵۱. مل: شده بود ۵۲. مل: به معالجه ۵۳. مل: ازوی ۵۴. مل: + ای شیخ ۵۵. و: میشوی
۵۶. مل: ندارد ۵۷. و: ندارد ۵۸. مل: + که ۵۹. مل: او ۶۰. و: ندارد ۶۱. و: و بآنکی
۶۲. مل: کشد ۶۳. و: ندارد ۶۴. مل: ابوسعید ۶۵. مل: ندارد ۶۶. و: ندارد
۶۷. و: ندارد ۶۸. و: ندارد ۶۹. و: ندارد ۷۰. و: سیاع ۷۱. مل: بر
۷۲. و: ندارد ۷۳. مل: جز راه آرزو نیموده ۷۴. مل: قطعه ۷۵. و: + که
۷۶. مل: چا، ابوالحسن

او را به وی نرساند. رباعی^{۷۷}:

چون دلیر من زپرده رو ننماید کس نتواند که پرده زو بگشاید
ورجمله جهان پرده شود باکی نیست آنجا که پی جلوه جمال آراید
ابوبکر واسطی - قُدَس سِرّه - گوید: آنکس که گوید نزدیکم، دورست، و آنکه گوید دورم به نیستی
خود درهستی او مستور. قطعه:

هر که گوید که به آن جان جهان نزدیکم باشد آن دعویِ نزدیکی او ازدوری
و آنکه گوید که ازو دورم، آن دوری او هست در پردهٔ نزدیکی او مستوری
ابوالحسن فوشنجی^{۷۸} - قُدَس سِرّه - گفته است: در دنیا هیچ چیز ناخوشتر^{۷۹} از دوستی نیست که
دوستی وی از برای عوضی یا غرضی باشد^{۸۰}. رباعی^{۸۱}:

عاشق که زهجر دوست دادی خواهد یا بر در وصلش استنادی^{۸۲} خواهد
ناکس تر ازو کس نبود درعالم کز دوست بجز دوست مرادی خواهد
ابوعلی دقاق - قُدَس سِرّه گوید که در آخر عمر چندان درد بروی^{۸۳} پدید آمده بود که هر روز به بام
برآمدی و روی به آفتاب کردی و گفتی^{۸۴}: ای سرگردان مملکت، امروز چون بودی و چون
گذرانیدی، هیچ به^{۸۵} جایی پراندوهگین ترا زین تافتی و هیچ از زیر و بر شدگان این طایفه^{۸۶} خبر
یافتی؟ و هم ازین جنس سخنان می گفتی^{۸۷} تا آفتاب فرو رفتی. رباعی^{۸۸}:

ای مهر که نیست چون تو عالم گردی زین ره رَوم^{۸۹} ببخش راه آوردی
امروز کرا دیدی کاندِر ره عشق بر رخ بودش گردی و دردل دردی؟
شیخ^{۹۰} ابوالحسن خرقانی - قُدَس سِرّه - روزی با اصحاب^{۹۱} خود گفت: درعالم چه بهتر بود؟
میردان^{۹۲} گفتند: شیخا هم شما فرمایید. گفت دلی که در وی همه یاد کرد^{۹۳} او بود. رباعی^{۹۴}:

دارم دلکی که او هراندیشه که داشت جز یاد تو بر صفحهٔ خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو گنجایی هیچ چیز دیگر^{۹۵} نگذاشت
شیخ^{۹۶} ابوسعید ابوالخیر را^{۹۷} - قُدَس سِرّه^{۹۸} - پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت: آنچه در
سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه^{۹۹} بر تو آید (از آن)^{۱۰۰} نجهی. رباعی^{۱۰۱}:

خواهی که به صوفی گری از خود برهی باید که هوا وهوس از سر بنهی
و آن چیز که داری به کف از کف بدهی صد زخم بلا خوری^{۱۰۲} و از^{۱۰۳} جا نجهی

۷۷. مل: رباعیه	۷۸. و: قوشچی	۷۹. مل: + نیست	۸۰. مل: بود	۸۱. مل: رباعیه
۸۲. مل: ایستاد	۸۳. و: بوی	۸۴. مل: + که	۸۵. و: ندارد	۸۶. مل: واقعه
۸۷. مل: گفتن	۸۸. مل: رباعیه	۸۹. و: راه روم	۹۰. مل: ندارد	۹۱. و: باصحاب
۹۲. و: ندارد	۹۳. مل: مهر	۹۴. مل: رباعیه	۹۵. و: دگر	۹۶. مل: ندارد
۹۷. مل: ندارد	۹۸. مل: + را	۹۹. و: وزانچه	۱۰۰. و: ندارد	۱۰۱. مل: ربا
۱۰۲. مل: می خوری	۱۰۳. مل: وز			

رویم تمیمی^{۱۰۴} - قُدَس سِرّه - گفته است که^{۱۰۵} جوانمردی آنست که برادران خود را معذور داری در^{۱۰۶} هر زلتی^{۱۰۷} که از ایشان صادر^{۱۰۸} شود و با ایشان^{۱۰۹} چنان معامله نکنی که ترا^{۱۱۰} از ایشان^{۱۱۱} عذر باید خواست. قطعه:

جوانمردی دو چیزست ای جوانمرد
یکی آن کز رفیقان درگذاری
دوم آن کز تو نباید هیچ گاهی
چنان کاری که باید عذر آن خواست
بشر حافی را - قُدَس سِرّه - مریدی^{۱۱۵} گفت که^{۱۱۶} چون^{۱۱۷} نان به دست آورم^{۱۱۸} نمی دانم به کدام نان خورش خورم^{۱۱۹}. بشر گفت^{۱۲۰}: نعمت عافیت را بر^{۱۲۱} یاد دار و آنرا نان خورش خویش^{۱۲۲} انگار^{۱۲۳}. قطعه:

چونان خشک نهد پیش خویش ناداری
که روح را دهد ازخوان فقر پرورشی
به نان خورش چو شود طبعش آن زمان مایل
چو ذکر عافیتش نیست هیچ نان خورشی
شقیق بلخی^{۱۲۴} گفته است: بهره‌یز از صحبت توانگران زیرا که چون دلت بدو پیوند گرفت و به داده و ی خرسند شدی^{۱۲۵}، پروردگاری گرفتی غیر از خدای تعالی. قطعه:

گر درآید توانگری با تو
بهر روزی بدو مکن پیوند
مُمسکی را کفیل خود مشمار
مدبری را خدای خود^{۱۲۶} مه‌سند
یوسف بن الحسین الرازی^{۱۲۷} - قُدَس سِرّه - گفته است^{۱۲۸} که همه نیکوپیها در خانه‌ای است و کلید آن تواضع و فروتنی؛ و همه بدیها در خانه‌ایست و کلید آن مائی و منی. قطعه:

جمعست خیرها همه درخانه‌ای و نیست
آنخانه را کلید بغیر از فروتنی
شرها بدین قیاس به یک خانه است^{۱۲۹} جمع
و آنرا کلید نیست بجز مائی و منی
هان احتیاط کن که نلفزی ز راه خیر
خود را به معرض خطر شر نیفکنی
بسمنون مُحَبّ - قُدَس سِرّه - گفته است: بنده را محبت خداوند^{۱۳۰} صافی نشود تا تهمت^{۱۳۱} زشتی به همه عالم نیفکند. قطعه:

گرکند جای به دل عشق جمالِ ازلت
چشم آمید به حوران بهشتی ننهی
کی مُسَلَّم شودت عشق جمالِ ازلی
تا بر آفاق همه تهمت زشتی ننهی
ابوبکر وراق - قُدَس سِرّه - گفته است: اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست؟ گوید شک در مقدورات

۱۰۴. و: ندارد	۱۰۵. مل: ندارد	۱۰۶. مل: از	۱۰۷. و: ذلتی	۱۰۸. و: واقع
۱۰۹. و: شده	۱۱۰. و: بایشان	۱۱۱. و: ندارد	۱۱۲. و: ازین	۱۱۳. و: که
۱۱۴. و: ببینی	۱۱۵. و: باوی	۱۱۶. مل: ندارد	۱۱۷. مل: چو	۱۱۸. مل: آرم
۱۱۹. مل: بخورم	۱۲۰. و: فرموده که	۱۲۱. مل: فرا	۱۲۲. مل: ندارد	۱۲۳. و: آنکار
۱۲۴. و: + قُدَس سِرّه	۱۲۵. مل: + پس	۱۲۶. مل: تو	۱۲۷. مل: الاشعری	
۱۲۸. مل: فرموده است	۱۲۹. و: خانه‌ایست	۱۳۰. مل: خدای تعالی	۱۳۱. مل: ندارد	

کردگاری، و اگر گویند پیشه تو چیست؟ گوید: اکتساب مذلت و خواری، و اگر ۱۳۲ گویند ۱۳۳ غایت تو چیست؟ گوید: به محنت و ۱۳۴ حرمان گرفتاری. قطعه:

اگر پرسى طمع را کت پدر کیست؟ بگوید: شك در اقدار الهی
وگر ۱۳۵ گویی که کارت چیست؟ گوید: به خواری از لثیمان کام خواهی
ورش پرسى زختم کار گوید به محنتهای حرمان عمر کاهی
ابراهیم خواص - قدس سره - گفته است که ۱۳۶ رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای ۱۳۷
تو کفایت ۱۳۸ کرده اند و آن روزیست، و ضایع مگردان آنچه از تو طلب کفایت آن کرده اند و آن
انقیاد احکام الهی است از اوامر و نواهی. قطعه:

قسمت رزقت ز ازل کرده اند چند پی رزق پراکندگی
فایده زندگیت بندگیست سرمکش از قاعده بندگی
ابوعلی رودباری - قدس سره - گفته است: - تنگ ترین زندانها معاشرت اضدادست. قطعه:
گرچه زندانست برصاحب دلان هرکجا بویی زوصل یار نیست
هیچ زندان عاشق مشتاق را تنگ تر از صحبت اغیار نیست

شیخ ۱۳۹ ابوالعباس قصاب - قدس سره - درویشی را دید که خرقة ۱۴۰ خود را می دوخت و هر درزی
را ۱۴۱ که راست نیامدی بگشادی و باز بدوختی. شیخ ۱۴۲ فرمود که ۱۴۳ آن بُت تست. رباعی ۱۴۴:

صوفی که به خرقة دوزیش بازاریست گریخیه به فقر می زند - خوش کاریست
ور جنبش طبع دست او جنباند هریخیه و رشته اش بت و زُناریست
حصری - قدس سره - گفته است: الصوفی هو الذی لا یوجد بعد عذمه ولا یعدم بعد وجوده. یعنی:
صوفی آنست که چون از وجود طبیعی خود فانی شود دیگر بدان باز نگردد که: الفانی لا یرد. و بعد از
آن چون به وجود حقانی ۱۴۵ آید و بقاء بعد الفنا متحقق گردد دیگر فانی نشود. رباعی ۱۴۶:

خوش آنکه چون نیست شد ازین نقش مجاز دیگر به وجود خویشتن نامد ۱۴۷ باز
زان پس چو وجود یافت زان مایه ناز جاوید برو در عدم گشت فراز
خواجه یوسف همدانی - قدس سره - وقتی در نظامیه بغداد وعظ می گفت. فقیهی معروف به
ابن السقا ۱۴۸ برخاست ۱۴۹ و مسئله ای پرسید. خواجه ۱۵۰ گفت: بنشین که در کلام تو رایحه کفر
می شنوم ۱۵۱ شاید که مرگ تو نه بردین اسلام بود. بعد از آن به مدتی آن فقیه نصرانی شد و بر ۱۵۲
نصرانیت بمرد. قطعه:

۱۳۲. و: وگر	۱۳۳. مل: پرسند که	۱۳۴. مل: ندارد	۱۳۵. و: اگر	۱۳۶. مل: ندارد
۱۳۷. مل: از برای	۱۳۸. مل: + آن	۱۳۹. مل: چا: ندارد	۱۴۰. و: جامه	۱۴۱. مل: ندارد
۱۴۲. و: ندارد	۱۴۳. و: ندارد	۱۴۴. مل: رباعیه	۱۴۵. و: ندارد	۱۴۶. مل: رباعیه
۱۴۷. و: نیاید	۱۴۸. مل: این سقا	۱۴۹. مل: در میان مجلس برپای خاست	۱۵۰. و: ندارد	
۱۵۱. مل: می یابم و	۱۵۲. مل: در			

هر که بینی که پس از پرورش فقر او را در صف زنده دلان نام به ارشاد رود
 باد دعوی به سر او مبر ای خواجه مباد که از آن ۱۵۳ بی ادبی دین تو بریاد رود
 خواجه عبدالخالق غجدوانی - قُدَس سِرّه - روزی درویشی پیش او گفت: اگر خدای تعالی مرا
 مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفست و دوزخ مراد
 خدای تعالی. خواجه سخن او را رد کرد و فرمود که بنده را به اختیار چه کار؟ هر کجا گوید و رویم
 و هر کجا گوید باش باشیم. قطعه:

کاری اختیاری خواجه مکن ای که داری به ۱۵۴ بندگی اقرار
 هر کجا اختیار خواجه یود بندگانرا به اختیار چه کار؟
 خواجه علی رامتینی را ۱۵۵ - قُدَس سِرّه - پرسیدند که ایمان چیست؟ فرمود که کندن و پیوستن.
 قطعه:

هر که ایمان ترا کندن و پیوستن گفت باید آن قول پسندیده زوی بهسندی
 حاصل معنی آن کندن و پیوستن چیست؟ یعنی از خلق کنی دل ۱۵۶، به خدا پیوندی
 خواجه بهاء الدین نقشبند را - قُدَس سِرّه - پرسیدند که سلسله شما به کجا می رسد؟ فرمودند که از
 سلسله کسی ۱۵۷ به جایی نمی رسد. رباعی:
 از دلق و عصا صدق و صفایی نرسد وز سُبْحه بجز بوی ریایی نرسد
 هر دم به کجا رسد مگو سلسله ات کز سلسله هیچ کس به جایی نرسد

روضه دوم

در^۱ ترشیح^۲ شقایق دقایق حکم که به رَشحاتِ سحابِ کرم از^۳ زمینِ قلوبِ حکما و اراضیِ خاطرشان خاسته و به شرح و بیان آن، مطاویِ دفاترشان آراسته.
فائده - حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را به آن قدر که تواند بداند و عمل به مقتضای آنچه تعلق به عمل دارد ملکهٔ نفس خود گرداند. رباعی^۴:

خوش آنکه به تركِ حظِّ فانی بکنی تدبیر بقای جاودانی بکنی
کوشش بکنی و هرچه بتوان دانست دانی پس از آن^۵ هرچه توانی^۶ بکنی
حکمت^۷ - اسکندر رومی در اوانِ جهانگیری به حیلۀ تمامِ حصارِ را^۸ بگشاد و به ویران کردنِ وی^۹ فرمان داد. گفتند: در آنجا حکیمی است دانا و بر حلِّ مشکلات توانا. ویرا^{۱۰} طلب کرد چون بیآمد شکلی دید از قبولِ طبعِ دور و طبعِ اهلِ قبول از وی نفور. گفت: این چه صورت (غریب و هیکلِ مهیب است)^{۱۱}؟ حکیم از آن سخن برآشفَت و خندان^{۱۲} در آن آشفتگی گفت: قطعه:

طعنه بر من مزن به صورتِ زشت ای تهی از فضیلت و انصاف
تن بود چون غلاف و جانِ شمشیر کارِ شمشیر می‌کند نه غلاف
دیگر گفت: هر که را خُلق با خلق نه نیکوست^{۱۳} پوست بر بدن او^{۱۴} زندانِ اوست و چنان از وجودِ خود^{۱۵} در تنگنایی است افتاده که زندان در جنبِ آن نزهتگاهِ نیست گشاده. قطعه:

کسی که با همه کس خوی بد بکار برد همیشه در کف صد غصه ممتحن دانش

۱. و: ندارد ۲. + حقایق ۳. و: در ۴. مل: رباعیه ۵. مل: این

۶. و: بدانی ۷. و: ندارد ۸. و: ندارد ۹. و: ندارد ۱۰. مل: او را

۱۱. مل: مهیب و شکلِ غریبست ۱۲. و: + خندان ۱۳. و: نکوست ۱۴. و: ندارد

۱۵. و: ندارد

مرو به شهنه که زندان مقام او گردان که^{۱۶} پوست بر تن بد خوی اوست^{۱۷} زندانش
و دیگر گفت: حسود همیشه در رنجست و با پروردگار خویش ستیزه سنج، هر چه دیگرانرا دهد وی
نپسندد و هرچه^{۱۸} نه نصیب وی دل در آن بندد. قطعه:

اعتراضست بر احکام خداوند علیم^{۱۹} عادت مرد حسد پیشه که خاکش به دهن
هرچه بیند به کف غیر فغان بردارد^{۲۰} که چرا داد به وی بی سبب آنرا نه به من؟
و دیگر گفت: خردمندان کریم مال بر دوستان شمارند و بی خردان لثیم از برای دشمنان بگذارند.
قطعه:

هرچه آمد به دست مرد کریم همه در پای دوستان افشانند
و آنچه اندوخت سفله طبع لثیم بعد مرگ از برای دشمن^{۲۱} ماند
و دیگر گفت: با خردان در هزل و فسوس آویختن آب روی بزرگی ریختن است و غبار ذلت و
خواری انگیختن. قطعه:

ای که بر سفله می دری جامه نام ترسم به گرگیت برود
مشو افسوس پیشه با خردان ورنه فر بزرگیت برود
و^{۲۲} دیگر گفت: هر که شیوه مشت زنی بردست^{۲۳} گیرد در لگد کوب زیر دستان بمیرد. قطعه:
دلا گوش کن از من این نکته خوش که ماندست در گوشم از نکته دانان
که هرکس کشد تیغ نامهربانی شود کشته تیغ نامهربانان
چون^{۲۴} اسکندر گوش خویش^{۲۵} از آن جواهر حکمت دریافت دهانش را چون گوش خود^{۲۶} پر
از^{۲۷} جواهر کرد و عنان از خرابی آن حصار برتافت^{۲۸}.

حکمت - افریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت به فرزندان خود (توقیع چنین
نوشت)^{۲۹} که صفحات ایام صحیفه اعمارست در آن منویسید جز آنچه بهترین اعمال و آثارست^{۳۰}.
قطعه:

صفحه دهر بود دفتر عمر همه کس^{۳۱} این چنین گفت خردمند چو اندیشه گماشت
خرم آنکس که برین دفتر پاک از همه حرف رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت
حکمت - یکی از حکما گفته است که^{۳۲} چهل دفتر در حکمت نوشتم و به آن منتفع نگشتم، چهل
کلمه از آن اختیار کردم، از آن نیز بهره ای به دست نیاوردم^{۳۳}. چهار کلمه از آن برگزیدم در آن
یافتم^{۳۴} آنچه می طلبیدم.

۱۶. و: چو ۱۷. مل، و: بدخویست ۱۸. و: هر ۱۹. مل: قدیم ۲۰. و: فغانی دارد

۲۱. و: دشمنان ۲۲. و: ندارد ۲۳. مل: پیش ۲۴. و: چو ۲۵. مل: خود را

۲۶. مل: خویش ۲۷. و: ندارد ۲۸. مل: بتافت ۲۹. و: این توقیع نوشت

۳۰. مل: اعمالست و آثار ۳۱. و: خلق ۳۲. و: ندارد ۳۳. و: + ۳۴. مل: دیدم

اول - آنکه زنانرا چون مردان محل اعتماد مگردان، زیرا که زن اگر چه از قبيلة معتمدان آید^{۳۵} از آن قبیل نیست که معتمدیرا شاید. قطعه:

عقل زن ناقصست و دینش نیز هرگزش کامل اعتقاد مکن
گر بدست از وی اعتبار مگیر ورنکو بر وی اعتماد مکن*
دوم - آنکه به مال مغرور مشو اگر چه^{۳۶} بسیار بود زیرا که عاقبت پایمال حوادث روزگار شود^{۳۷}. رباعی:

مغرور مشو به مال چون بیخبران زیرا که بودمال چو ابر گذران
ابر گذران اگرچه گوهر بارد خاطر تنهد مرد خردمند بر آن
سوم - آنکه اسرار نهان داشتی خود را با هیچ دوست در میان منه زیرا که^{۳۸} بسیار باشد که در دوستی خلل افتد و به دشمنی بدل گردد. قطعه:

ای پسر سرتی کش از دشمن نهفتن لازمست به که از افشای آن بادوستان دم کم زنی
دیده‌ام بسیار کز سیر سپهر کژ نهاد^{۳۹} دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی
چهارم - آنکه جز علمی را فرا^{۴۰} نگیری که به ترک آن بزه مند میری؛ از فضول^{۴۱} بگریز و آنچه ضروریست در آن^{۴۲} آویز. قطعه:

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای و آنرا کزان گزیر بود جست‌وجو مکن
و آندم که حاصل تو شودعلم ناگزیر غیر از عمل به موجب آن آرزو مکن
حکمت - ابن مقفع^{۴۳} گوید: کُتبخانه حکمای هند را برصد شتر بار کردند^{۴۴}، ملک از ایشان استدعای اقتصار^{۴۵} کرد. به ده شتر بار^{۴۶} آوردند (و به تکرار استدعا)^{۴۷} بر چهار کلمه قرار گرفت.
نخستین - در دلالت پادشاهان به عدالت. مثنوی:

چو گردد شاه عالم عدل پیشه شود آسایش که مه همیشه
چو نالد بی دلی از سینه ریشی بود یکسر زنیش ظلم کیشی
خلاصی را ز دهر پیچ بر پیچ زشاهان عدل می‌باید دگر هیچ
دوم - در وصیت رعیت به نیکوکاری و فرمان برداری. بیت:

تخم ظلم شاه نافرمانی مردم بود جو چوکاری حاصل آن کشته کی گندم بود؟
سوم - در محافظت صحت آبدان که^{۴۸} تا گرسنه نشوند^{۴۹} دست به طعام نیاورند^{۵۰} و چون

۳۵. مل: + وی ۳۶. و: اگر ۳۷. مل: خواهد شد ۳۸. مل: از آنجهت که

* متأسفانه این طرز تفکر و بدبینی نسبت به زنان در آثار برخی دیگر از پیشینیان نیز دیده می‌شود.

۳۹. و: کج نهاد ۴۰. و: فر ۴۱. و: فضولی ۴۲. مل: وی ۴۲. مل: وی

۴۳. مل: و: ابن مقفع ۴۴. و: می‌کردند ۴۵. مل: استدعا کرد در اقتصار ۴۶. و: ندارد

۴۷. مل: دگر بار استدعا کرد ۴۸. مل: ندارد ۴۹. مل: نشوی ۵۰. مل: نیری

بخورند^{۵۱} پیش از آنکه سیر شوند^{۵۲} دست از طعام بدارند^{۵۳}. رباعی^{۵۴}:

آن به که زاسباب مرض یرهیزی وزنگ طیبیان دغل بگریزی
ناگشته تهی معده به خوا: نشینی^{۵۵} زان پیش که معده پر کنی برخیزی
چهارم - در نصیحت زنان که چشم از روی بیگانگان دور دارند و روی از^{۵۶} نامحرمان
مستور. قطعه:

زن آن بود که به هرکس که نیست محرم او اگرچه مردم چشمست روی ننماید
به روی هر که نه جفت و بست اگرچه به حُسن بود چو ماه فلك طاق چشم نگشاید
حکمت - چهار کلمه است که چهار پادشاه پرداخته اند^{۵۷}، گویا يك تیر است که از چهار کمان
انداخته اند:

(اول شاه)^{۵۸} کسری گفته است که هرگز پشیمان نشده ام^{۵۹} از آنچه نگفته ام و بسا گفته که
از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام^{۶۰}. قطعه:

خامش نشین که جمع نشستن به خامشی بهتر زگفتنی که پریشانی آورد
از سِرّ سَر بُهر پشیمان نشد کسی بس فاش گشته سِرّ که پشیمانی آورد
شاه^{۶۱} قصر فرموده است که قدرت من بر ناگفته بیش از آنست که برگفته، یعنی آنچه نگفته ام
بتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نهفت. قطعه:

هرچه افشای آن بود دشوار با حریفان مگو به آسانی
کآنچه داری نهفته بتوان گفت و آنچه گفتی، نهفته^{۶۲} نتوانی
خاقان چین درین معنی (چنین سخن)^{۶۳} رانده است که بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت تر
باشد^{۶۴} از پشیمانی نهفتن. قطعه:

هر سِرّ سَر بُهر که در خاطر افتد سرعت مکن به لوح بیانش نگاشتن
ترسم شود غرامت اظهار آن ترا مشکل تر از ندامت پوشیده داشتن
ملك هند بدین نکته زبان گشاده است که هر حرف که از زبان من^{۶۵} جسته است دست تصرف مرا از
خود بسته است^{۶۶} و هرچه نگفته ام^{۶۷} مالك اویم اگر خواهم بگویم و اگر خواهم نگویم. قطعه:

بخردی را ز راز فاش و نهان مثلی نیک بر زبان رفتست
کین چو تیرست مانده در قبضه و آن چو تیرست^{۶۸} کز^{۶۹} کمان رفتست
حکایت - ملك هند به خلیفه بغداد تحفه ها^{۷۰} فرستاد و همراه طبیبی فیلسوف به مهارت در طب و
حکمت موصوف، پیش خلیفه بپای خاست و گفت که سه چیز آورده ام که جز ملوک را نباید و غیر^{۷۱}

۵۱. مل: بخوری ۵۲. مل: شوی ۵۳. مل: بداری ۵۴. مل: رباعیه ۵۵. و: منشینی
۵۶. مل: + چشم ۵۷. و: + که ۵۸. و: ندارد ۵۹. و: نشدم ۶۰. مل: خفته
۶۱. و: ندارد ۶۲. و: نهفت ۶۳. و: سخن چنان ۶۴. مل: بود ۶۵. و: ندارد
۶۶. مل: ندارد ۶۷. مل: نگویم ۶۸. و: تیرست ۶۹. و: از ۷۰. و: مل: تحفها ۷۱. و: جز

سلاطین را نشاید. فرمود که آن کدامست؟ گفت: اوّل خضابی که موی سفید را سیاه گرداند به وجهی که هرگز متغیر (نشود و سفید نگردد)^{۷۲}. دّوم معجونی که هر چند طعام خورده شود معده (گران نگردد)^{۷۳} و (مزاج از اعتدال نیفتد)^{۷۴}. سوم^{۷۵} ترکیبی که پشت را قوی گرداند و رغبت مباشرت آرد^{۷۶} و از تکرار آن نه ضعف بصر خیزد و نه نقصان قوّت. خلیفه لحظه ای تأمل کرد و گفت: من ترا ازین دانایان گمان داشتم و زیرک تر^{۷۷} می پنداشتم. اما^{۷۸} آن خضاب که گفתי سرمایه غرور و پیرایه کذب و زور است و سیاهی موی ظلمت و سفیدی آن^{۷۹} نور. زهی نادان کسی که در آن کوشد که نور را به ظلمت بپوشد. قطعه:

ابلهی کو می کند موی سفید خود سیاه از پی پیری، جوانی راهمی دارد امید
پیش دانایان که دربند شکار دولند کی بود زاغ سیه را رونق باز سفید
و اما آن معجونی^{۸۰} که ذکر کردی من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و به آن لذّت گیرم، چه از آن ناخوشر که هر لحظه به جایی باید رفت که در او^{۸۱} نادیدنی را باید دید و ناشنیدنی را باید شنید و نابویدنی را باید بوید. حکما گفته اند: گرسنگی بیماریست در مزاج^{۸۲} و شراب و طعام آنرا^{۸۳} مادّه علاج. نادان کسی که خود را به اختیار بیمار سازد تا به اضطراب تیمار کند. قطعه:
می کند کسب اشتها خواجه تا به آن رخنه در مزاج کند
وانگه آن رخنه را زیخته و خام هر چه یابد به آن علاج کند
و اما آن ترکیب که فرمودی مباشرت با زنان شعبه ایست از جنون و از قاعده خرد بیرون^{۸۴}. دورست که خلیفه روی زمین پیش دخترکی به دو زانو درآید و تملق و چاپلوسی نماید. قطعه:
ای زده لاف خرد چند به^{۸۵} شهوت گیری گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی
چه جنون باشد ازین بیش که پیش زنکی بنشینی به سر زانو و کون جنبانی
حکایت^{۸۶} - در مجلس کسری سه تن از حکما جمع آمدند: فیلسوف^{۸۷} روم و حکیم هند و بزرجمهر. سخن به اینجا^{۸۸} رسید^{۸۹} که سخت ترین^{۹۰} چیزها چیست؟ رومی گفت: پیری و سستی با ناداری و تنگدستی. هندی گفت تن بیمار با اندوه^{۹۱} بسیار. بزرجمهر گفت: نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل. همه به قول بزرجمهر رضا دادند (و از قول خویش باز آمدند)^{۹۲}. قطعه:

پیش کسری زخرمدند حکیمان می رفت سخن از سخت ترین موج درین لجه غم
آن یکی گفت که بیماری و اندوه دراز و آن دگر گفت که ناداری و پیریست بهم
سیمین^{۹۳} گفت که قرب اجل و سوء عمل عاقبت رفت بترجیح سیم حکم حکم

۷۲. مل: نگردد ۷۳. مل: راگران شده نگذارد ۷۴. مل: هضم را مقوی باشد ۷۵. مل: سیم
۷۶. مل: آورد ۷۷. مل: + ازین ۷۸. مل: اول ۷۹. و: ندارد ۸۰. چا: معجون
۸۱. مل: دوری ۸۲. مل: که ۸۳. مل: اورا ۸۴. و: ندارد ۸۵. مل: ز
۸۶. مل: حکمت ۸۷. و: فیلسف ۸۸. و: به آنجا ۸۹. مل: رسانید ۹۰. و: سختترین
۹۱. و: باندوه ۹۲. و: ندارد ۹۳. و: سیومین

حکمت - حکیمی را پرسیدند^{۹۴} که آدمی^{۹۵} کی به خوردن شتابد؟ گفت: توانگر هرگاه که گرسنه باشد^{۹۶} و درویش هرگاه که بیابد^{۹۷}. قطعه:

بخور چندانکه^{۹۸} تنهد خانه عمر زبیشی و کمی رو در خرابی
اگر دارنده ای هرگه که خواهی وگر ناداری^{۹۹} هرگاهی که یابی

حکمت - حکیمی با پسر خود گفت: باید که بامداد از خانه بیرون نیایی تا نخست لب به طعام نگشایی، زیرا که سیری تخم حلم و بردباریست و گرسنگی مایه خشک مغزی و سبکساری. قطعه:

خوی خود را ز روزه تیز مکن کز همه حلم و بردباری به
چون شود روزه مایه آزار روزه خواری ز روزه داری به
پس^{۱۰۰} چون گرسنه باشی هر آش و نان که بینی از طبیعت تو شهوت آن خیزد و با آشنایان^{۱۰۱} که نشینی طامعه تو در ایشان آویزد. قطعه:

هرچه یابی به خانه از ترو خشک به کز آن تا حد شبع بخوری
تا طعام کسان هوس نکنی وز عطای خسان طمع بیری
حکمت - چون میزبان بر کنار خوان نشیند و خود را در میان ببیند طعمه از جگر خود^{۱۰۲} خوری به که از نان او، و شربت از خون خود آشامی به که از خوان او. قطعه:

هرکه گوید خوان و نان من، بکش پای خویش از خوان و دست از نان او
تره ای کز بوستان خود خوری خوشترست از بره بریان او
حکمت - پنج چیز است که به هر کس که دادند زمام زندگانی خوش در دست وی^{۱۰۳} نهادند: اول صحت بدن، دوم ایمنی، سیم سعت رزق، چهارم رفیق شفیق، پنجم فراغت. و هرکرا^{۱۰۴} ازین چیزها^{۱۰۵} محروم کردند در زندگانی خوش به روی وی بر آوردند. قطعه:

به پنج می رسد اسباب زندگانی خوش به اتفاق حکیمان شهره در^{۱۰۶} آفاق
فراغ و ایمنی و صحت و کفاف معاش رفیق خوب سیر، همدم نکو^{۱۰۷} اخلاق
حکمت - هر نعمتی^{۱۰۸} که به مرگ زوال پذیرد (آن را خردمند)^{۱۰۹} در حساب نعمت نگیرد. (عمر اگرچه دراز بود)^{۱۱۰} چون مرگ روی نمود از آن درازی چه سود؟ نوح هزار سال در جهان به سر برده است امروز پنج هزار سالست که مرده است. قدر، نعمتی را بود که جاودانه باشد و از آفت زوال بر کرانه. قطعه:

به نزد مرد دانا نعمت آنست کزو جانت بود جاوید و مسرور
نه سیم و زر که چون گورت شود جای بماند همچو سنگت بر سر گور

۹۴. مل: گفتند ۹۵. و: آدمی زاده ۹۶. و: شود ۹۷. مل: نیابد ۹۸. و: چندانکی
۹۹. و: نداری ۱۰۰. و: ندارد ۱۰۱. و: باآشنایان ۱۰۲. و: ندارد ۱۰۳. و: در دستش
۱۰۴. مل: هرکس را ۱۰۵. و: ندارد ۱۰۶. و: ندارد ۱۰۷. و: نکوی ۱۰۸. و: نعمت
۱۰۹. مل: خردمند آنرا ۱۱۰. مل: اگرچه عمر دراز بود

حکمت - بزرگمهر را پرسیدند که کدام پادشاه پاکیزه تر؟ گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن باشند و گناهکاران از وی ترسند^{۱۱۱}. بیت:

شاه آن باشد که روشن خاطر و بخرد بود نیکوانرا حال ازو نیکو، بدانرا بد بود
حکایت - حجاج را گفتند: از خدای تعالی بترس و با مسلمانان ظلم مکن. به منبر برآمد و وی بغایت فصیح بود. گفت: خدای تعالی^{۱۱۲} مرا بر شما مسلط کرده است^{۱۱۳}، اگر من بمیرم شما بعد از من از ظلم نخواهید درست به این فعل که شما راست، و خدای تعالی را جز من بندگان بسیارند^{۱۱۴}. اگر^{۱۱۵} من بمیرم یکی بدتر از من بر شما گمارد^{۱۱۶}. قطعه:

خواهی که شاه عدل کند، عدل پیشه باش در کار خود که معرکه گیر و دار^{۱۱۷} تست
شاه آینه^{۱۱۸} است هر چه همی بینی اندرو پرتو فکنده قاعده کاروبار^{۱۱۹} تست
حکمت - پادشاهی از حکیمی نصیحت طلب کرد. حکیم گفت: از تو مسئله ای بیرسم، بی نفاق جواب گوی. زر را (دوست میداری)^{۱۲۰} یا خصم را؟ گفت: زر را. گفت: چونست که آنرا دوستتر^{۱۲۱} میداری یعنی زر را اینجا می گذاری و آنچه دوست نداری یعنی خصم را با خود میبری^{۱۲۲}؟ پادشاه بگریست و گفت: نیکو پندی دادی که همه بندها درین در جست. قطعه:
هزار گونه خصومت کنی به خلق جهان زبس که در هوس سیم و آرزوی زری
تراست دوست زروسیم و خصم صاحب آن که گیری از کفش آنرا به ظلم و حيله گری
نه مقتضای خرد باشد و نتیجه عقل که دوست را بگذاری و خصم را ببری
حکایت - اسکندر یکی از کاردانا را از عملی^{۱۲۳} شریف عزل کرد و عملی^{۱۲۴} خسیس به وی داد. روزی آن مرد بر اسکندر درآمد^{۱۲۵} و گفت: چگونه می بینی عمل خویش را؟ گفت: زندگانی پادشاه دراز باد! نه مرد به عمل بزرگ و شریف گردد بلکه عمل به مرد بزرگ و شریف شود، پس در هر عمل که هست نیکو^{۱۲۶} سیرتی می باید^{۱۲۷} و داد و انصاف. قطعه:

بایدت منصب بلند بکوش تا به فضل و هنر کنی پیوند
نه به منصب بود بلندی مرد بلکه منصب بود به مرد، بلند
حکمت - سه کار از سه گروه زشت آید: تندى از پادشاهان و حرص بر^{۱۲۸} مال از دانایان و بخل از توانگران. قطعه:

این سه کارست کش نگارد زشت از سه کس خامه نگارنده
تند خوئی ز پادشاه قوی حرص دانا و بخل دارنده

۱۱۱. مل: بترسند	۱۱۲. مل: غزوجل	۱۱۳. مل: + که	۱۱۴. مل: هستند
۱۱۵. مل: + چنانکه	۱۱۶. مل: بگمارد	۱۱۷. و: گیردار	۱۱۸. مل، و: آیینه
۱۱۹. و: کاربار	۱۲۰. مل: دوست تر داری	۱۲۱. و: دوست	۱۲۲. مل: بیری
۱۲۴. و: مل: عمل	۱۲۵. مل: آمد	۱۲۶. مل: نکو	۱۲۷. مل: باید
		۱۲۸. مل: ندارد	

حکمت - حکیمان گفته اند که همچنانکه جهان به عدل آبادان گردد به جور ویران شود^{۱۲۹}. عدل از ناحیت خویش به هزار فرسنگ روشنائی بخشد^{۱۳۰} و جور از جای خود به هزار فرسنگ تاریکی دهد. قطعه:

به عدل کوش که چون صبح آن طلوع کند فروغ آن برود تا هزار فرسنگی
 ظلام ظلم چو ظاهر شود برآید پُر جهان زتیرگی و تلخ عیشی و تنگی
 حکایت - درویشی قوی همت با^{۱۳۱} پادشاهی صاحب شوکت طریقه اختلاطی^{۱۳۲} و سابقه
 انبساطی داشت. روزی از وی نسبت به خود، گرانی تفرس کرد. هرچند تجسس نمود آنرا^{۱۳۳} جز
 کثرت تردّد و بسیاری آمد شد^{۱۳۴} سببی نیافت. دامن از اختلاط او درچید و بساط انبساط
 درنوردید. روزی^{۱۳۵} پادشاه را در (راهی با وی)^{۱۳۶} اتفاق ملاقات افتاد، زبان به مقالات او^{۱۳۷}
 بگشاد که ای درویش موجب چیست که از ما بیری و قدم از آمد شد ما در کشیدی؟ گفت: موجب
 آنکه دانستم که از سبب^{۱۳۸} نا آمدن سؤال به که از جهت آمدن اظهار ملال. قطعه:
 به درویش گفت آن توانگر چرا به پیشم پس از دیرها آمدی^{۱۳۹}؟
 بگفتا: چرا^{۱۴۰} نامدی پیش من بسی خوشترست از چرا آمدی

۱۲۹. و: ندارد ۱۳۰. و: دهد ۱۳۱. و: به ۱۳۲. و: اختلاط ۱۳۳. مل: ندارد
 ۱۳۴. مل، و: + آنرا ۱۳۵. و: + آن ۱۳۶. و: مری ۱۳۷. و: ندارد ۱۳۸. مل: از جهت
 ۱۳۹. و: نامدی ۱۴۰. مل: این چرا

روضه سوم^۱

در بیان شکفتن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه های نَصَفَت و عدالت است.

فایده^۲ - حکمت در وجود سلاطین، ظهور نَصَفَت و عدالت است نه ظهور به صفت عظمت و جلالت. نوشین روان^۳ با آنکه از دین بیگانه بود در عدل و راستی یگانه بود^۴ لاجرم سید^۵ کائنات - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات^۶ - تفاخر کنان می گفت: وَلِدْتُ أَنَا فِي زَمَنِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ مَثْنَى:

پیمبر که در عهد نوشین روان^۷ به رُخ گشت چشم و چراغ^۸ جهان
همی^۹ گفت از ظلم از آن ساده ام که در عهد نوشین روان^{۱۰} زاده ام
چه خوش گفت آن ناصح نیکخواه به گوش دل آن ستمکاره شاه
که از ظلمت ظلم اندیشه کن پی آزمون عدل را پیشه کن
اگر عدلت^{۱۱} از ظلم ناید فره دگر باره پا در ره ظلم نه
در تواریخ چنانست که^{۱۲} پنج هزار سال سلطنت عالم تعلق^{۱۳} به گبران و مغان^{۱۴} داشت و این دولت
در خاندان^{۱۵} ایشان بود زیرا که بارعایا عدل می^{۱۶} کردند^{۱۷} و ظلم روا نمی داشتند. در خبر است که
خدای تعالی به داود - علیه السلام - وحی کرد که قوم خویش را بگوی که پادشاهان عجم را بد
نگویند و دشنام ندهند که ایشان جهان را به عدل آبادان کردند تا بندگان من در وی زندگانی
کنند^{۱۸}. قطعه:

۱. مل: سیم	۲. مل: ندارد	۳. مل: نوشیروان	۴. و: ندارد	۵. و: سَور
۶. و: ندارد	۷. مل: نوشیروان	۸. و: بچراغ	۹. و: همه	۱۰. مل: نوشیروان
۱۱. و: عدالت	۱۲. و: ندارد	۱۳. مل: ندارد	۱۴. مل: + تعلق	۱۵. و: خانه دان
۱۶. و: ندارد	۱۷. مل: کردند	۱۸. و: می کنند		

عدل و انصاف دان نه کفر و نه دین آنچه در حفظ ملک در کارست
 عدل بی‌دین نظام عالم را بهتر از ظلم شاه دیندارست
 حکمت - قرین پادشاه، حکیم فکرت پیشه باید نه ندیم هزل اندیشه، زیرا که از آن به درجات کمال
 برآید و ازین به درکات نقصان گراید. قطعه:

هر نکته کآید از لب دانا چو گوهریست خوش آنکه ساخت گنج گهر درج سینه را
 دانا دل از جواهر حکمت خزینه است ازخویشتن (مدار جدا)^{۲۱} آن خزینه را
 حکایت - بامدادی موید موبدان با قباد^{۲۰} هم عنان می‌رفت^{۲۱}. مرکب وی به دفع فضلات قوایم خود
 را از دم تا سم بیالود، تشویر تمام به وی راه یافت. در آن اثنا قباد^{۲۲} ویرا از آداب همراکابی ملوک و
 همعنائی سلاطین سؤال کرد. گفت: یکی آنست که در شبی که بامداد آن^{۲۳} با پادشاه سواری
 خواهند^{۲۴} کرد مرکب خود را چندان علف ندهند که بامدادان^{۲۵} موجب تشویر راکب گردد. قباد
 استحسان وی کرد و گفت: بدین حسن کیاست و صدق فراست است که (رسیده‌ای به آنچه
 رسیده‌ای)^{۲۶}. قطعه:

ناخرمند که بر قاعده طبع رود همه آداب وی افتد زره صدق و صواب
 لیک بخرد که به دستور خرد کار کند شود از حسن کیاست ادب آموز دواب
 حکمت - مُقرّبان سلاطین^{۲۷} چون کسانی اند که به کوهی بلند بالا می‌روند اما عاقبت به زلازل قهر
 و نوازل دهر از آن کوه به زیر خواهند افتاد^{۲۸} و شک نیست که افتادن بلندتران صعب‌تر^{۲۹} خواهد بود
 و به زیر آمدن فروتران سهل‌تر. مثنوی:

بود ایوان قرب شاه، والا برآن^{۳۰} ایوان مرو بسیار بالا
 که ترسم چون درآن ایوان در افتی ز هر افتاده‌ای محکم‌تر افتی
 حکمت - می‌باید که پادشاه^{۳۱} را ندیمان منهیان^{۳۲} راست کردار بر کار باشند تا احوال رعایا و
 گماشتگان بر ایشان به وی رسانند. گویند اردشیر بابکان پادشاهی^{۳۳} آگاه بود، چون ندیمان بامداد
 بیامدندی بگفتی که فلان کس امشب چه خورده است و با فلان زن و کنیزک صحبت داشته است^{۳۴}،
 و هرچه کرده بودی (یک یک بگفتی)^{۳۵} تا مردان گمان بردند که از آسمان به وی^{۳۶} فرشته آید و او را
 آگاهی دهد. محمود سبکتکین نیز ازین قبیل بوده است. قطعه:

چو شاهرا نبود آگهی ز حال سپاه کجا سپاه زقهر وی احتراز کنند
 به قصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند به چنگ فسق هزاران ترانه ساز کنند
 حکمت - ارسطا طالیس گوید: بهترین پادشاهان آنست که به کرکس ماند که گرداگرد او مردار، نه

۱۹. مل: جدامدار	۲۰. مل: + شاه	۲۱. مل: بود	۲۲. مل: + شاه	۲۳. مل: بامدادان
۲۴. و: خواهد	۲۵. مل: بامداد	۲۶. مل: یافته‌ای آنچه یافته‌ای.	۲۷. مل: پادشاه	
۲۸. مل: آمد	۲۹. و: سخر	۳۰. و: بآن	۳۱. مل: پادشاهان	۳۲. مل: راست گفتار و
۳۳. و: پادشاه	۳۴. مل: ندارد	۳۵. و: وگفتی	۳۶. مل: ندارد	

آنکه به مردار ماند که گرداگرد او کرکس، یعنی می باید که وی از حال^{۳۷} حوالی خود آگاه^{۳۸} باشد و حوالی وی (از حال وی)^{۳۹} غافل، نه آنکه وی از حال حوالی^{۴۰} خود غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه. قطعه:

پادشه باید که باشد همچو کرکس باخبر ز آنچه افتادست گرداگردش از مردارها
نی چو مرداری که گردش صف کشیده کرکسان تیز کرده بهر نفع خود برو^{۴۱} منقارها
نوشین روان^{۴۲} روز نوروز یا مهرجان مجلس داشت^{۴۳}، دید که یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جامی زرین در بغل نهاد، تغافل کرد و هیچ نگفت. چون مجلس بر شکست شرابدار گفت: هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که يك جام زرین می باید^{۴۴}. نوشین روان^{۴۵} گفت^{۴۶}: بگذار که آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکس^{۴۷} دید تمامی نخواهد کرد. بعد از چند روز آن شخص پیش نوشروان^{۴۸} آمد^{۴۹}، جامه های نو پوشیده و موزه^{۵۰} نودر پای^{۵۱} کرده. نوشروان^{۵۲} اشارت به جامه های^{۵۳} وی کرد که این ها^{۵۴} از آنست وی نیز دامن از موزه برداشت که این نیز از آنست. نوشروان^{۵۵} بخندید و دانست که او به ضرورت^{۵۶} برگرفته^{۵۷} است. پس بفرمود^{۵۸} تا هزار مثقال زر به وی دادند. قطعه:

برگناه تو چو آگاه شود شاه کریم معترف باش به آن وز کرشم عذر بخواه
مکن انکار گنه ز آنکه گناهی^{۵۹} دگرست بلکه بسیاری^{۶۰} از آن هم بتر انگار گناه
حکایت - مأمون غلامی داشت که ترتیب آب طهارت به عهده وی بود. در^{۶۱} هر چند روز آفتابه ای یا سطلی گُم می شد. يك روز مأمون با وی گفت: کاش آن آفتابه و^{۶۲} سطل که ازین جای^{۶۳} بری^{۶۴} هم به ما فروشی^{۶۵}. گفت: همچنان کنم^{۶۶}، این سطل حاضر را بخر. گفتا^{۶۷}: به چند می فروشی؟ گفت^{۶۸}: به دو دینار. بفرمود تا دو دینار به وی دادند. گفت این سطل از تو درامان شد؟ گفت: آری. قطعه:

سیم بر زر خریده تنگ مگیر تا بدان نفس او بیارامد
تن به اتلاف مال ازو در ده تا به اتلاف جان نینجامد
حکایت - میان عقیل بن ابی طالب و معاویه دوستی تمام بود و مصاحبت بر دوام. روزی در راه محبتشان خاری افتاد و بر چهره مودتشان غباری نشست. عقیل از معاویه ببرید و از آمد شد مجلس او پای درکشید. معاویه عذرخواهان به وی نامه نوشت که ای مطلب اعلاى بنی عبدالمطلب و ای
۳۷. مل: احوال ۳۸. مل: برخبر ۳۹. و: ندارد ۴۰. و: ندارد ۴۱. مل: بران
۴۲. مل: نوشیروان ۴۳. و: می داشت ۴۴. و: درمی باید ۴۵. مل: نوشیروان
۴۶. مل: فرمود که ۴۷. مل: آنکه ۴۸. مل: نوشیروان ۴۹. مل: درآمد ۵۰. و: موزه های
۵۱. مل: پا ۵۲. مل: نوشیروان ۵۳. و: جامه ۵۴. و: این ۵۵. و: ندارد
۵۶. و: + و احتیاج ۵۷. مل: برداشته ۵۸. و: فرمود ۵۹. و: گناه ۶۰. و: بسیار
۶۱. مل: ندارد ۶۲. مل: یا ۶۳. مل: زینجا ۶۴. مل: می بری ۶۵. مل: بفروشی
۶۶. مل: + گفت ۶۷. و: گفت ۶۸. و: ندارد

مقصد اقصای آل قُصّی وای آهوی نافه گُشای عبد مناف وای منبع مکارم بنی هاشم، آیت نبوت در شأن شماسست و عزّ رسالت در خاندان^{۶۹} شما، کجا شد آن^{۷۰} همه بزرگواری و حلم و بردباری؟ باز آیی که از رفته پشیمانم و از گفته^{۷۱} پریشان. رباعیه^{۷۲}:

تا کی هدف ناوک کین خواهم بود وز دوری تو بیدل و دین خواهم بود
بر روی زمین پیش توام رو به زمین در زیر زمین نیز چنین خواهم بود
عقیل در جواب او به صواب چنین نوشت:

شعر:

صَدَقْتَ وَ قُلْتَ حَقًّا غَيْرَانِي أَرَى أَنْ لَا أَرَاكَ وَ لَا تَرَانِي
وَلَسْتُ أَقُولُ سُوءًا فِي صَدِيقٍ وَلَكِنِّي أَصْدُ إِذَا جَفَانِي
یعنی: چون کریم از دوست برنجد باید که کُنج مفارقت گیرد و به کوی مهاجرت گراید نه آنکه به بدی میان بندد و به بدگویی زبان گشاید. مثنوی:

چون شود یار با تو^{۷۳} جنگ اندیش جز جدایی مگیر با او پیش
جد مکن در خصومت بسیار اندکی روی آشتی بگذار
باز معاویه به اعتذار معاودت نمود و در التماس صلح گشود و صد هزار درم بذل صلح فرستاد و بنیاد عهد نهاد. قطعه:

عذر خواهی بکن و عفو طلب شو چو فتد رخنه در قاعده یاری یاران قدیم
ورناید بهم آن رخنه به گفتار زبان در عمارت گریش کوش به خشت زروسیم

حکایت - حجاج در شکارگاهی از لشکریان خود جدا افتاد، (به تلی برآمد)^{۷۴}، دید که اعرابی نشسته و از خرقة خود جنبندگان می چیند و شتران گرد او می چرند. چون شتران، حجاج را دیدند بر میدند. اعرابی سر بالا کرد و خشمناک گفت: کیست که ازین بیابان با جامه های درخشان برآمد^{۷۵}، لعنت خدای^{۷۶} بر وی باد. حجاج هیچ نگفت و پیش آمد و گفت^{۷۷}: السّلامُ علیک یا اعرابی^{۷۸}. گفت: لا علیک السّلام ولا رحمة الله ولا برکاته. از وی آب طلبید. گفت فرود آی و به ذلت و خواری آب خور و الله که^{۷۹} من رفیق و نوکر تو نیستم. حجاج فرود آمد و آب خورد. پس گفت ای اعرابی بهترین مردمان کیست؟ گفت: رسول خدای - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم - به رغم تو. باز گفت چه می گویی^{۸۰} در حق^{۸۱} علی (بن ابی طالب)؟ گفت: از کرم^{۸۲} و بزرگواری نام وی در دهان نمی گنجد^{۸۳}. پس گفت: چه می گویی در حق عبدالمک بن مروان؟ هیچ نگفت. گفت: جواب من

۶۹. و: خانه دان ۷۰. و: ندارد ۷۱. و: گذشته ۷۲. و: رباعی ۷۳. مل: باتویار
۷۴. مل: ندارد ۷۵. مل: + که ۷۶. مل: ندارد ۷۷. و: که ۷۸. مل: + اعرابی در جواب
۷۹. و: ندارد ۸۰. مل: گویی ۸۱. مل: + امیرالمؤمنین ۸۲. مل: ندارد ۸۳. مل: نگنجد

بگوی^{۸۴}. اعرابی^{۸۵} گفت: بد مردیست. گفت: چرا؟ گفت خطایی از وی در وجود آمده است که از مشرق تا مغرب^{۸۶} از آن پُر شده است^{۸۷}. (پرسید که)^{۸۸} آن کدامست؟ گفت: این فاسق و فاجر حجاج را بر مسلمانان گماشته است. حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی پیرید^{۸۹} و آوازی کرد. اعرابی روی به حجاج کرد و گفت: تو چه کسی ای مرد؟ گفت: این چه سؤالست که می کنی؟ گفت: این مرغ مرا خبر داد که لشکری می رسد که (سردار ایشان تویی)^{۹۰}. درین سخن بود که لشکریان وی در رسیدند^{۹۱} و بروی^{۹۲} سلام گفتند. اعرابی چون آن بدید رنگ وی متغیر شد. حجاج^{۹۳} فرمود تا ویرا^{۹۴} همراه ببرند. چون روز دیگر بامداد کرد مانده ای بنهاد و مردمان جمع آمدند. اعرابی را آواز داد. چون درآمد گفت السَّلامُ عَلَیکَ ایها الامیر. حجاج گفت من چنان نمی گویم که تو گفتی، وَعَلَیکَ السَّلامُ، پس گفت طعام می خوری؟ گفت طعام تست^{۹۵}، اگر اجازت می دهی می خورم. گفت اجازت دادم. اعرابی پیش نشست و دست دراز کرد و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ. ان شاء اللّٰه^{۹۶} آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد. حجاج بخندید و گفت هیچ میدانی^{۹۷} که دی روز^{۹۸} بر من چه گذشت^{۹۹}؟ اعرابی گفت: أَصْلَحَ اللّٰهُ الامیر، سَرِّی که دیروز^{۱۰۰} میان من و تو گذشته است، امروز افشای آن مکن^{۱۰۱}، بعد از آن حجاج گفت: ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن: یا پیش من باش تا^{۱۰۲} ترا از خواص خود گردانم یا ترا پیش عبدالملک بن مروان فرستم و از آنچه او را گفته ای اخبار^{۱۰۳} کنم تا هر چه خواهد آن کند. اعرابی گفت: صورتی دیگر هم^{۱۰۴} می تواند بود. پرسید که آن کدامست؟ گفت: آنکه مرا بگذاری که^{۱۰۵} به سلامت به بلاد^{۱۰۶} خود باز^{۱۰۷} روم که^{۱۰۸} دیگر نه تو مرا بینی^{۱۰۹} و نه من ترا^{۱۱۰}. حجاج بخندید و بفرمود^{۱۱۱} تا ویرا هزار درم دادند و به بلاد^{۱۱۲} وی فرستادند. قطعه:

مرد^{۱۱۳} باید که به لطف سخن و حسن خطاب طبع ارباب ستم را ز ستم باز آرد
هرلثمی^{۱۱۴} که ز احسان و کرم روم کردست^{۱۱۵} به فسون سخن او را به کرم باز آرد

حکایت - یزدجرد پسر خود بهرام را در موضعی دید از حرم خود که مناسب نبود. ویرا فرمود که بیرون رو و حاجب را سی تازیانه بزن و از در پرده سرای دور کن، و کسی دیگر را نام برد که ویرا^{۱۱۶} به جای وی بنشان. بهرام به موجب فرموده پدر عمل کرد، اما هنوز سیزده ساله (بیش

-
۸۴. مل: + ای اعرابی ۸۵. مل: ندارد ۸۶. و: به مغرب ۸۷. و: بر آمده است ۸۸. مل: گفت
۸۹. مل: پیرید ۹۰. مل: تو مودار ایشان ۹۱. مل: رسیدند ۹۲. مل: و ویرا
۹۳. مل: + ویرا ۹۴. مل: ندارد ۹۵. مل: + که ۹۶. مل: + که ۹۷. مل: می دانید
۹۸. مل: + ازین ۹۹. مل: گذشته است ۱۰۰. مل: + از ۱۰۱. مل: می کن ۱۰۲. مل: که
۱۰۳. مل: اعلام ۱۰۴. مل: نیز ۱۰۵. مل: تا ۱۰۶. مل: به دیار ۱۰۷. مل: ندارد
۱۰۸. و: و ۱۰۹. و: ندارد ۱۱۰. مل: + بینم ۱۱۱. مل: فرمود ۱۱۲. مل: دیار
۱۱۳. و: زمرد ۱۱۴. و: کریمی ۱۱۵. مل: کرده است ۱۱۶. مل: ندارد

نمود(۱۱۷)، ندانست که سبب غضب وی (حاجب را) ۱۱۸ چه بود؟ ۱۱۹. بعد از آن روزی بهرام به در پرده سرای آمد و خواست که درآید. حاجب دوم دست بر سینه وی نهاد ۱۲۰ و نگذاشت که درآید و گفت ۱۲۱: بعد ازین ترا درین موضع ببینم ۱۲۲ سی تازیانه ات بزخم از جهت خیانتی که با ۱۲۳ حاجب پیشین کردی و سی دیگر ۱۲۴ از جهت خیانتی که می خواهی ۱۲۵ با من کنی. و این خبر به یزدجرد رسید. حاجب دوم را بخواند ۱۲۶ و تحسین کرد (و احسان نمود و خلعت پوشانید) ۱۲۷ و مرتبه اش را ۱۲۸ بلند گردانید. قطعه:

حفظ شه باید چنان کز آستان او عبور در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت
در حریم حرمت عرش که سر دولتست مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت
حکایت - وزیر هرمزین شاپور به وی نامه فرستاد ۱۲۹ که بازرگانان ۱۳۰ دریا بار جواهر بسیار آورده اند ۱۳۱ و آنرا به صد هزار دینار (از برای پادشاه) ۱۳۲ خریده ام، [شنیده ام که پادشاه آنرا نمی خواهد اگر راستست فلان بازرگان به صد هزار دینار سود می خرد. هرمز جواب نوشت که صد هزار دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد، چون ما بازرگانی ۱۳۳ کنیم پادشاهی که کند و بازرگانان چه کنند؟ قطعه:

نه طور منصب شاهان بود که بیع و شری ۱۳۴ به قصد کسب معاش خود اختیار کنند
چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان تو خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند؟
حکایت - عمر ۱۳۵ رضی الله عنه در وقت خلافت خود در مدینه منوره ۱۳۶ دیواری گل می کرد، یهودی پیش وی تظلم کرد که حاکم بصره به صد هزار ۱۳۷ درم (از من متاعی) ۱۳۸ خریده است و در ادای ثمن آن تعلل می کند. فرمود که کاغذ پاره ای داری؟ گفت: نی. سفالی برداشت و بر آنجا ۱۳۹ نوشت که شکایت کنندگان از تو بی حسابد و شکرگزاران نایاب. از موجبات شکایت بهره یز یا از مسند حکومت برخیز. و در آخر نوشت که کتبه عمر بن الخطاب. نه بر آن مهری زد و نه بر آن ۱۴۰ طفرایی رقم کرد اما چندان صولت عدالت و هیبت سیاست، از وی در خاطرها نشسته بود که چون یهودی ۱۴۱ آن سفال ۱۴۲ را به حاکم بصره داد ۱۴۳ و وی سوار بود، از اسب فرود آمد ۱۴۴ و زمین بیوسید و وجه یهودی را تمام ۱۴۵ ادا کرد، و وی سوار ایستاده بود. قطعه:
چو نبود شاهرا عز و ۱۴۶ سیاست کشد از دست گستاخان ذلیلی

-
۱۱۷. و: بود ۱۱۸. و: ندارد ۱۱۹. مل: چه بود مرحاجب را ۱۲۰. مل: زد
۱۲۱. مل: + اگر ۱۲۲. و: بینم ۱۲۳. و: + را ۱۲۴. و: + را ۱۲۵. مل: خواهی
۱۲۶. مل: طلبید ۱۲۷. مل: و خلعت ۱۲۸. و: ندارد ۱۲۹. مل: نوشت ۱۳۰. مل: بازرگانان
۱۳۱. مل: آوردند ۱۳۲. مل: ندارد ۱۳۳. و: بزرگانی ۱۳۴. و: شرا
۱۳۵. و: مل: امیر المؤمنین عمر ۱۳۶. مل: ندارد ۱۳۷. و: هزار ۱۳۸. چا: متاعی ازمن
۱۳۹. چا: آن ۱۴۰. چا: ندارد ۱۴۱. و: مل: ندارد ۱۴۲. چا: سفال پاره ۱۴۳. چا: آورد
۱۴۴. چا: پیاده شد ۱۴۵. چا: بنامه ۱۴۶. چا: ندارد

چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از روبه‌ان لنگ سیلی
حکایت - جوانی را به دزدی گرفتند. خلیفه حکم کرد که دستش ببرند تا از مال مسلمانان (دست او) ۱۴۷ کوتاه شود. جوان بنالید و گفت: ای خلیفه! بیت:

مرا به دست ۱۴۸ چپ و راست چون خدا آراست روا مدار که ماند ۱۴۹ چپ جدا از راست
خلیفه فرمود که دستش برید که این حدیث از حدود خدای تعالی، مآله ۱۵۰ در آن ۱۵۱ مسلمانی نیست. مادرش همراه بود. برخاست و گفت: ای خلیفه این فرزند منست، به دستیاری وی روز به شب می‌آرم و از دست یاری وی ۱۵۲ (روز و شب) ۱۵۳ می‌خورم. قطعه:

فرزند بود چو جان، بیخشای بر جان من ستم رسیده
سر رشته روزیم کف اوست میسند ۱۵۴ که آن شود بریده
خلیفه گفت ۱۵۵: دستش برید که من این گناه ۱۵۶ از وی در نمی‌گذارم و گناهکاری ترك این حد ۱۵۷
بر خود روا نمی‌دارم. مادرش گفت (ای خلیفه) ۱۵۸ این را هم یکی از آن گناهان (شمار و از آن معاصی) ۱۵۹ انگار که همواره از آن استغفاری می‌کنی و آمرزش می‌خواهی ۱۶۰. خلیفه را این سخن ۱۶۱ خوش آمد و حکم خلاصی فرمود. قطعه:

ای خوش آن دانا ۱۶۲ که پیش شاه، دم گاه قهر از نکته‌ای خوش می‌زند ۱۶۳
نکته‌ای چون آب (می‌آرد لطیف) ۱۶۴ شاه را آبی بر آتش می‌زند ۱۶۵

حکایت - گناهکاری را پیش خلیفه آوردند. خلیفه ویرا ۱۶۶ به عقوبتی ۱۶۷ که مستحق آن ۱۶۸ شده ۱۶۹ بود فرمان داد ۱۷۰. گفت: ای امیرالمؤمنین انتقام بر گناه عدل است و تجاوز از آن فضل، و پایه همت امیرالمؤمنین از آن عالی ترست که از آنچه بلندتر است تجاوز نماید و به آنچه فروترست فرود آید. خلیفه را سخن وی خوش آمد، گناه وی را ۱۷۱ عفو فرمود. قطعه:

عفو از گناه فضل بود، انتقام، عدل زآن تا به این زجرخ برین تازمین رهست
کی فضل را گذارد و آرد ۱۷۲ به عدل روی دانا که از تفاوت این هر دو آگهست

حکایت - کودکی از بنی هاشم با یکی از ارباب مکارم بی ادبی کرد، شکایت به عَمّش بردند،

۱۴۷. از چا افزوده شد ۱۴۸. مل: از صفحه قبل تا اینجا را ندارد ۱۴۹. مل: گردد
۱۵۰. مل: مآله ۱۵۱. مل: + از ۱۵۲. مل: او ۱۵۳. مل: روزی ۱۵۴. مل: مگذار
۱۵۵. مل: + که ۱۵۶. مل: + را ۱۵۷. و: حداین ۱۵۸. مل: ندارد ۱۵۹. مل: ندارد
۱۶۰. و: خواهی ۱۶۱. و: ندارد ۱۶۲. مل: چا: انانی ۱۶۳. مل: می‌زند
۱۶۴. مل: می‌آرد خوب ۱۶۵. مل: می‌زند ۱۶۶. و: ندارد ۱۶۷. و: به فتوی
۱۶۸. و: ندارد ۱۶۹. و: ندارد ۱۷۰. مل: بفرمود ۱۷۱. و: ندارد ۱۷۲. و: ندارد

خواست^{۱۷۳} تا ویرا ادب کند. گفت: ای عمّ (من کردم آنچه کردم)^{۱۷۴} و عقل من با من نبود، تو بکن آنچه می کنی و عقل با تست. قطعه:

گر سفیهی به حکم نفس و هوا نه به وفق خرد کند کاری
بر تو نفس و هوا چو غالب نیست جترّ به راه خرد مرو باری
حکایت - زنی را از جماعتی^{۱۷۵} که بر حجاج خروج کرده بودند، پیش وی آوردند، حجاج با وی سخن می گفت، و وی سر در پیش انداخته بود و نظر در^{۱۷۶} زمین دوخته، نه جواب وی می دادی و نه به وی نظر می کرد. یکی از حاضران با وی گفت: امیر با تو^{۱۷۷} سخن می گوید و تو از وی اعراض می کنی. گفت: من از خدای - تعالی - شرم می دارم که به مردی نظر کنم که خدای تعالی به وی نظر نمی کند. قطعه:

روی ظالم مبین که بر رویت آن ز دوزخ دریست بگشاده
سوی او تا گشاده شد ز خدا نظر رحمتی نیفتاده
حکایت - اسکندر را گفتند به چه یافتی از دولت و سلطنت و (سعت مملکت)^{۱۷۸} با صغر سنّ و حوادث عهد؟ گفت: به استمالت دشمنان تا از غائله^{۱۷۹} دشمنی زمام تافتند، و از تعاهد دوستان تا در قاعده دوستی استحکام^{۱۸۰} یافتند. بیت:

بایدت ملّک سکندر^{۱۸۱} چون وی از حسن سیر دشمنانرا دوست گردان دوستانرا دوستر
حکایت - روزی اسکندر با سرهنگان خویش نشسته^{۱۸۲} بود، یکی از ایشان گفت: حق - سبحانه^{۱۸۳} و تعالی - ترا ملّکی بزرگ داده است، زنان بسیار کن تا فرزندان تو بسیار گردند^{۱۸۴} و یادگار تو اندر جهان بماند. اسکندر گفت: یادگار^{۱۸۵} مرد^{۱۸۶} در جهان^{۱۸۷} نه فرزند اوست بلکه سُنّهای خوب و سیرتهای نیکوست؛ نیکو نبود آنکس که بر مردان جهان غلبه کرده است زنان بر وی غلبه کنند. قطعه:

چو نیست پیش پدر این قدر یقین که پسر زخیل بی خردان است یا خردمندان
بسمت سیرت^{۱۸۸} نیکو حکیم را فرزند (زبون زن چو شود)^{۱۸۹} بر امید فرزندان

۱۷۳. و: + که ۱۷۴. مل: من کرده ام آنچه کرده ام ۱۷۵. و: جماعت ۱۷۶. مل: بر
۱۷۷. و: ندارد ۱۷۸. و: وسعت با مملکت ۱۷۹. و: ندارد ۱۸۰. مل: - غائله
۱۸۱. و: اسکندر ۱۸۲. و: برنشسته ۱۸۳. و: سبحان ۱۸۴. و: ندارد
۱۸۵. و: یادگاری ۱۸۶. و: مردان ۱۸۷. و: ندارد ۱۸۸. و: بسیرت
۱۸۹. مل: زبون چرا

روضه چهارم

در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم و شکوفه ریزی شان به بذل دینار و درم فائده - جود بخشیدن چیز است بایستگی^۱ بی ملاحظه غرضی^۲ و مطالبه عوضی^۳ اگر چه آن غرض یا عوض ثنای جمیل یا ثواب جزیل باشد. قطعه:

کیست کریم آنکه نه بهر جزاست هر کرمی کاید ازو در وجود
آنکه بسود بهر ثنا و ثواب بیع و شری^۴ گیر نه احسان وجود
قطعه^۵:

هر که مقصودش از کرم آنست که برآرد به عالم آوازه
باشد از مصر جود و شهر کرم خانه او بـرون^۶ دروازه

حکایت - جوادی را پرسیدند که از آنچه به محتاجان می دهی و بر سائلان می ریزی هیچ در باطن خود رعوتی و بر فقیران بار ممتی بازمی یابی؟ گفت: هیئات! (کف من در کوشش و بخشش)^۷ حکم آن کفلیز است^۸ که در دست طبّاح است اگر چه^۹ طبّاح هر چه می دهد بر کفلیز می گذرد اما کفلیز بخود گمان دهندگی^{۱۰} نمی برد.^{۱۱} قطعه:

گرچه روزی از کف خواجه است روزی ده خداست بر سر روزی خور آن^{۱۲} خوش نیست از^{۱۳} منت نهی
نیست او جز کاسه و کفلیز دیک رزق را به که باشد کاسه و کفلیز از منت نهی

صوفینی دیگری را صفت کرده، صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده [و] فرموده که فلان کس

۱. و: بایستی ۲. و: غرض ۳. و: عوض ۴. و: شرا ۵. و: قطعه آخری

۶. مل: + ۷. و: ندارد ۸. و: ندارد ۹. و: گرچه ۱۰. و: دهنده کی

۱۱. مل: نبرد ۱۲. مل: خور آن ۱۳. و: از

سفره آرست نه سفره دار، و^{۱۴} خود را شریک سفره می‌دارد نه ملوک سفره می‌شمارد و با سایر خورندگان یکسان است بلکه در نظر خود طفیلی^{۱۵} ایشانست. قطعه:

چون به مهمان سرای خویش نهد خواجه خوان از برای درویشان
 طفل راهست اگر نمی‌داند خویشان را طفیلی ایشان
 حکایت - اعرابی به نزدیک امیرالمؤمنین علی - کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - آمد و خاموش بنشست^{۱۶}. ذُل فقر و فاقه برجبین او ظاهر بود. حضرت امیر از وی پرسید که چه حاجت داری؟ شرم داشت که به زبان بگوید^{۱۷} بر زمین نوشت که مردی فقیرم. حضرت^{۱۸} امیر او را^{۱۹} دو حُلّه عطا داد و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود. اعرابی یکی را ردا ساخت و دیگری را ازار کرد^{۲۰} و بایستاد و چند بیت مناسب حال در کمال فصاحت^{۲۱} و بلاغت بر^{۲۲} بدیهه انشا کرد. حضرت امیر را بسیار خوش آمد، سه دینار دیگر که از حق شاهزاده‌ها امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین - رضی الله عنهما - (در پیش ایشان بود)^{۲۳} آنها را نیز به وی داد^{۲۴}. اعرابی آنها را برگرفت^{۲۵} و^{۲۶} گفت: ای^{۲۷} امیرالمؤمنین مرا توانگرترین اهل بیت من گردانیدی و برفت^{۲۸}. حضرت امیر گفت^{۲۹}: شنیدم^{۳۰} از حضرت رسالت - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که فرمودند: ^{۳۱} قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُهُ، یعنی قیمت هر کس به قدر آن چیزست که ویرا می‌آرید^{۳۲} از محاسن افعال و بدایع اقوال. قطعه^{۳۳}:

قیمت مرد نه از سیم و زر است قیمت مرد به قدر^{۳۴} هنرست
 ای بسا بنده که^{۳۵} از کسب هنر قدرش از خواجه بسی بیشترست
 وی بسا خواجه که از بی هنری در ره بنده خود پی سپهرست
 حکایت^{۳۶} - از عبدالله بن جعفر - رضی الله عنهما - آرند^{۳۸} که یوزی عزیمت سفر کرده بود و در^{۳۹} نخلستان قومی فرود آمده^{۴۰} که^{۴۱} غلامی سیاه^{۴۲} نگهبان^{۴۳} آن بود، دید که سه قرص نان به جهت قوت وی آوردند. سگی آنجا حاضر شد. آن^{۴۴} غلام يك قرص را پیش^{۴۵} وی انداخت، بخورد و پس دیگری را بینداخت، آنرا هم^{۴۶} بخورد و پس دیگری را^{۴۷} بینداخت^{۴۸}، آنرا هم بخورد. عبدالله - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست؟ گفت: آنچه دیدی^{۴۹}. گفتا^{۵۰} چرا بر نفس خود ایثار نکردی؟ گفت وی^{۵۱} درین زمین غریب است، چنین گمان می‌برم که از

۱۴. مل: ندارد ۱۵. و: طفیل ۱۶. مل: + که ۱۷. و: گوید: ۱۸. مل: ندارد

۱۹. مل: ویرا ۲۰. مل: ندارد ۲۱. مل: فضل ۲۲. مل: در ۲۳. مل: ندارد

۲۴. و: عطا داد ۲۵. و: گرفت ۲۶. مل: + عنذرخواهان ۲۷. مل: یا ۲۸. مل: ندارد

۲۹. مل: فرمود ۳۰. مل: شنودم ۳۱. مل: فرمود ۳۲. مل: آراید ۳۳. و: + و

۳۴. و: ندارد ۳۵. و: ندارد ۳۶. و: ندارد ۳۷. و: ندارد ۳۸. مل: منقولست

۳۹. مل: به ۴۰. و: آمد ۴۱. مل: ندارد ۴۲. مل: غلام سیاهی ۴۳. مل: نگهبان

۴۴. مل: ندارد ۴۵. مل: به ۴۶. مل: چا: نیز ۴۷. مل: + هم به وی ۴۸. مل: انداخت

۴۹. مل: ایکنه دیدن ۵۰. مل: فرمود که ۵۱. مل: این

مسافت^{۵۲} دور آمده است و گرسنه است، نخواستم که ویرا^{۵۳} گرسنه گذارم^{۵۴}. پس گفت: امروز چه خواهی خورد؟ گفت: روزه خواهم داشت. عبدالله^{۵۵} با خود گفت که همه خلق مرا در سخا ملامت می کنند^{۵۶} و این^{۵۷} غلام از من سخی تراست. آن غلام^{۵۸} و نخلستان را و هر چه در آنجا بود همه را بخرد، پس غلام را آزاد کرد و آنها را به وی بخشید. قطعه:

نفس سگ را به يك دو لقمه نان برسگ نفس هر که کرد ایشار
گر^{۵۹} بود بنده فی المثل شاید خواجگانرا به^{۶۰} بندگیش اقرار
حکایت - در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل، روزی گذرش بر^{۶۱} دار نخاسین افتاد، کنیزکی دید مُغْنِیه که به حُسن صوت غیرت ناهید بود و به جمال صورت حیرت خورشید، شیفته جمال و فریفته زلف و خال او شد. از سماع غنائش رخت هستی به صحرای نیستی برد و به استماع نوایش از مضیق بخردی راه^{۶۲} فُسحت سرای بیخودی سپرد. قطعه:

خوبی روی و خوبی آواز می برد هر یکی به تنها دل
چون شود هر دو جمع در يك جا کار صاحب دلان شود مشکل
لباس دانایی بیفکند و پلاس رسوایی پوشید و خلیع العذار در کوی و^{۶۳} بازار مدینه می گردید. دوستان به ملامت او برخاستند اما هیچ سود نداشت، زبان حالش بدین^{۶۴} کلمه متکلم بود و به این ترانه مترنم. رباعی^{۶۵}:

زین گونه که جلوه آن دلاویز کند عاشق زبلا چگونه^{۶۶} پرهیز کند؟
بادست ملامت کسان درگوشم لیکن بادی که آتشم تیز کند
این قصه به عبدالله جعفر^{۶۷} - رضی الله عنهما - رسید^{۶۸}. صاحب کنیزك را طلبید و به^{۶۹} چهل هزار درم کنیزك را خرید^{۷۰} و فرمود^{۷۱} تا به همان صوت که آن عالم به سماع آن گرفتار شده بود تغنی کرد. پرسید که این را از که آموختی^{۷۲}؟ گفت: از فلان مُغْنِیه. او را نیز طلب کرد، بعد از آن، آن^{۷۳} عالم را بخواند و گفت: می خواهی که^{۷۴} آن صوت را که شیفته^{۷۵} آن شده ای از استاد آن کنیزك بشنوی؟ گفت: بلی. پس^{۷۶} آن مُغْنِیه را فرمود تا به آن تغنی کرد. عالم بیخود بیفتاد^{۷۷} چنانکه^{۷۸} تصور کردند که مگر بمرد. عبدالله بن^{۷۹} جعفر - رضی الله عنه - گفت: دیدید^{۸۰} که ما به کشتن این مرد در گناه افتادیم. بعد از آن^{۸۱} فرمود تا آب بر روی وی زدند تا^{۸۲} به خود باز آمد. با وی^{۸۳} گفت: ما ندانسته بودیم که تو در عشق آن کنیزك بدین^{۸۴} مرتبه رسیده باشی؟ گفت: واللّه^{۸۵} آنچه پنهانست بیش از

۵۲. و: مسافتی از ۵۳. مل: آنرا ۵۴. مل: بگذار ۵۵. مل: + رضی الله عنه ۵۶. مل: کنند
۵۷. و: وین ۵۸. + و: را ۵۹. و: ندارد ۶۰. و: ندارد ۶۱. و: به ۶۲. و: براه
۶۳. و: ندارد ۶۴. و: به این ۶۵. مل: رباعیه ۶۶. و: چه گونه ۶۷. مل: ندارد
۶۸. مل: رسانیدند ۶۹. مل: ندارد ۷۰. مل: بخرد ۷۱. مل: + که
۷۲. مل: آموخته ۷۳. و: ندارد ۷۴. مل: ندارد ۷۵. مل: او ۷۶. و: ندارد
۷۷. مل: افتاد ۷۸. مل: چنانچه ۷۹. و: ندارد ۸۰. و: دیدی ۸۱. و: بعد ازین
۸۲. و: ندارد ۸۳. مل: ندارد ۸۴. و: باین ۸۵. مل: + که

آنست که آشکارا^{۸۶} شد. پرسید که خواهی^{۸۷} که^{۸۸} آن^{۸۹} صوت را از آن کنیزك^{۹۰} بشنوی؟ گفت: دیدی که چون^{۹۱} آنرا^{۹۲} از دیگری^{۹۳} شنیدم که عاشق او نیستم^{۹۴} بر من چه گذشت^{۹۵}؟ اگر آنرا از لب و دهان معشوق^{۹۶} خود بشنرم (حال من چگونه شود؟)^{۹۷} پرسید که اگر وی را ببینی^{۹۸} شناسی^{۹۹}؟ بگریست و گفت: بیت:

گفتی که^{۱۰۰} شناسی که ببرد^{۱۰۱} از تودل و دین؟ واللّه که در آفاق جز او را نشناسم
بفرمود تا کنیزك را بیرون آوردند و تسلیم وی کردند، و گفت: این متراست، واللّه که در وی^{۱۰۲} به گوشه چشم نگاه^{۱۰۳} نکرده ام. آن^{۱۰۴} عالم در دست و پای عبدالله^{۱۰۵} جعفر^{۱۰۶} افتاد و گفت:
رباعی:

آبم زکرم به روی کار آوردی وز موج فراقم به کنار آوردی
صبرم به دل زغم فکار آوردی خوابم به دو چشم اشکبار آوردی
پس دست کنیزك را بگرفت^{۱۰۷} و به خانه خود روان شد. عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم بگیر و برو و بدیشان^{۱۰۸} بده تا به جهت فکر^{۱۰۹} معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و به فراغت از یکدیگر^{۱۱۰} متمتع شوند^{۱۱۱}

حکایت - عبدالله جعفر را در عهد معاویه از خزینة^{۱۱۲} بیت المال هر سال هزار هزار^{۱۱۳} درم می دادند، چون نوبت به یزید رسید آنرا به^{۱۱۴} پنج هزار هزار^{۱۱۵} درم رسانید^{۱۱۶}. ملامتش کردند که این حقوق^{۱۱۷} همه مسلمانانست چرا به يك کس می دهی؟ گفت: من این را به محتاجان^{۱۱۸} مدینه می دهم زیرا که وی هیچ چیز را^{۱۱۹} از ارباب حاجات دریغ نمی دارد. و^{۱۲۰} پنهان از وی کسی را (همراه وی به مدینه)^{۱۲۱} فرستاد^{۱۲۲} تا تفحص احوال او نماید. در مدت یکماه^{۱۲۳} همه را صرف کرد چنانکه^{۱۲۴} گویند به قرض محتاج شد. قطعه:

اگر به دست کریم او فتد جهان^{۱۲۵} یکسر جهان چه^{۱۲۶} باشد صد بار از جهان هم بیش
چرا شود دل درویش ریش از آن حسرت چو هست کیسه جودش خزینة درویش
حکایت - خلیفه بغداد در موبک حشمت و شوکت خود میراند دیوانه ای پیش وی رسید و گفت: ای خلیفه عنان کشیده دار که در مدح تو سه بیت گفته ام. گفت بخوان. بخواند^{۱۲۷}، خلیفه را خوش آمد،

۸۶. و: آشکاره	۸۷. مل: می خواهی	۸۸. مل: ندارد	۸۹. مل: این	۹۰. مل: + نیز
۹۱. مل: ندارد	۹۲. مل: آن آهنگ را	۹۳. و: غیری	۹۴. مل: نبودم	۹۵. و: چگونه شود
۹۶. و: معشوقه	۹۷. و: ندارد	۹۸. مل: بینی	۹۹. مل: بشناسی	۱۰۰. و: ندارد
۱۰۱. و: برد	۱۰۲. مل: + جز	۱۰۳. مل: نظر	۱۰۴. و: ندارد	۱۰۵. مل: + رضی الله عنه
۱۰۶. مل: ندارد	۱۰۷. مل: گرفت	۱۰۸. مل: بایشان	۱۰۹. مل: ندارد	۱۱۰. مل: یکدیگر
۱۱۱. و: شدند	۱۱۲. مل: خزانه	۱۱۳. و: چا: ندارد	۱۱۴. و: ندارد	
۱۱۵. و: پنج هزار	۱۱۶. و: رساند	۱۱۷. مل: حق	۱۱۸. مل: + اهل	۱۱۹. و: ندارد
۱۲۰. و: که	۱۲۱. مل: به مدینه همراه	۱۲۲. مل: فرستادند	۱۲۳. مل: یکماهه	۱۲۴. و: چنانچه
۱۲۵. و: + چه	۱۲۶. و: ندارد	۱۲۷. مل: ندارد		

دیوانه چون آنرا دید گفت: مرا سه درم عنایت کن تا روغن و خرما خرم و سیر بخورم. خلیفه فرمان داد تا به هر بیتی هزار درم به وی دادند. قطعه:

چون دُل فاقه زور کند بر سخنوری گر مدح پادشاه سخا ور کند رواست

ممدوح چون کریم بود گر زشعر او هر بیت را خزینۀ گوهر دهد^{۱۲۸} سزاست
حکایت - ابراهیم بن سلیمان بن عبدالمکک بن مروان گوید که^{۱۲۹} در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و بنی العباس بنی الامیه را می گرفتند و می کشتند من بیرون^{۱۳۰} کوفه بر بام سرایی که به صحرا مشرف بود نشسته بودم (دیدم که)^{۱۳۱} علمهای سیاه از کوفه بیرون آمد. در خاطر من چنان افتاد که آن جماعت به طلب من می آیند، از بام فرود آمدم و مُتَنگروار به کوفه در آمدم و^{۱۳۲} هیچکس را نمی شناختم که پیش وی پنهان شوم. به درسرای بزرگی رسیدم، در آمدم^{۱۳۳}. دیدم که مردی خوب صورت سوار ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان گرد او در آمده اند. سلام کردم^{۱۳۴}. گفت: تو کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردی ام گریخته^{۱۳۵} که^{۱۳۶} از خصمان خود می ترسم^{۱۳۷} به منزل تو پناه آورده ام، مرا به منزل خود در آورد^{۱۳۸} و در حجره ای که نزدیک حرم وی بود بنشانند. چند روز آنجا بودم^{۱۳۹} به بهترین حالی هر چه دوستری داشتم^{۱۴۰} از مطاعم و مشارب و ملباس همه^{۱۴۱} پیش من حاضر بود^{۱۴۲}. از من هیچ نمی پرسید^{۱۴۳}. هر روز يك بار سوار می شد^{۱۴۴} و باز^{۱۴۵} می آمد^{۱۴۶}. يك روز از او^{۱۴۷} پرسیدم که هر روز ترا می بینم که^{۱۴۸} سوار می شوی و زود می آیی به چه کاری روی؟ گفت: ابراهیم بن^{۱۴۹} سلیمان پدر مرا کشته است. شنیده ام^{۱۵۰} که درین شهر پنهان شده است، هر روز می روم به امید آنکه شاید ویرا بیابم و به قصاص پدر خود برسانم^{۱۵۱}. چون اینرا شنیدم از اديبار خود در تعجب ماندم که مرا قضا به منزل کسی انداخته است^{۱۵۲} که طالب قتل منست. از حیات خود سیر آمدم^{۱۵۳}. آن مرد را از نام (وی و نام)^{۱۵۴} پدر وی پرسیدم. دانستم که او^{۱۵۵} راست می گوید. گفتم ای جوانمرد ترا در ذمه من حقوق بسیار است واجبست بر من که (ترا بر خصم تو دلالت کنم)^{۱۵۶} و این راه آمد شد را بر تو کوتاه گردانم. ابراهیم بن سلیمان منم، خون پدر^{۱۵۷} از من بخواه^{۱۵۸}. باور نکرد و گفت: همانا که از حیات خود به تنگ^{۱۵۹} آمده ای، می خواهی که ازین محنت خلاص شوی. گفتم: لا والله که من او را

۱۲۸. و: کند	۱۲۹. مل: ندارد	۱۳۰. مل: برون	۱۳۱. و: ندارد	۱۳۲. مل: ندارد
۱۳۳. مل: ندارد	۱۳۴. و: گفتم	۱۳۵. و: گریخت	۱۳۶. مل: ندارد	۱۳۷. مل: ندارد
۱۳۸. مل: برد	۱۳۹. مل: ندارد	۱۴۰. مل: داشتم	۱۴۱. مل: +را	۱۴۲. مل: کرده است
۱۴۳. مل: +و	۱۴۴. مل: می شدی	۱۴۵. مل: زود	۱۴۶. مل: می آمدمی	۱۴۷. مل: وی
۱۴۸. و: ندارد	۱۴۹. و: این، مل: ندارد	۱۵۰. مل: شنیدم	۱۵۱. مل: رسانم	
۱۵۲. مل: ندارد	۱۵۳. مل: شدم	۱۵۴. مل: ندارد	۱۵۵. مل: ندارد	
۱۵۶. مل: خصم ترا به تو نمایم	۱۵۷. مل: +خود	۱۵۸. مل: +از من	۱۵۹. و: تنگ	

کشته‌ام و نشانی گفتم^{۱۶۰}. دانست که راست می‌گویم. رنگ او^{۱۶۱} برافروخت و چشمان وی سرخ شد، زمانی سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت زود باشد که به پدر من رسی^{۱۶۲} و^{۱۶۳} خون خود^{۱۶۴} از تو خواهد، من زینهارى که ترا^{۱۶۵} داده‌ام^{۱۶۶} باطل نکنم، برخیز و بیرون رو که از^{۱۶۷} نفس خود ایمن نیستی، مبادا که گزندى به تو رسانم. پس هزار دینار عطا فرمود. برگرفتم و بیرون رفتم^{۱۶۸}. مثنوی:

جوانمردا جوانمردی بیاموز زمردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین‌جویان نگه دار زبان از طعن بدگویان نگه دار
نکویی کن به آن کو با تو بد کرد کز آن بد رخنه در اقبال خود کرد
چو آیین نکوکاری کنی ساز نگردد با تو جز آن نیکویی^{۱۶۹} باز
حکایت - شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد و^{۱۷۰} بسوخت مسلمانان را توهم آن شد که آنرا^{۱۷۱} نصاری^{۱۷۲} کرده‌اند. به مکافات^{۱۷۳} آن آتش در خانه‌های ایشان انداختند و بسوختند^{۱۷۴}. سلطان مصر جماعتی را که آتش در خانه‌های ایشان انداخته بودند بگرفت و در یکجا^{۱۷۵} جمع کرد و بفرمود تا به عدد ایشان رقع‌ها نوشتند، (در بعضی کشتن و)^{۱۷۶} در بعضی دست بریدن و در بعضی تازیانه زدن^{۱۷۷} و آن رقع‌ها^{۱۷۸} را برایشان افشاندند^{۱۷۹}، بر هر کس رقع‌ای^{۱۸۰} که افتاد^{۱۸۱} با وی^{۱۸۲} به مضمون آن معامله کردند^{۱۸۳}. يك رقع‌ه که مضمون آن کشتن بود بر کسی^{۱۸۴} افتاد، گفت: من از کشتن باک^{۱۸۵} ندارم اما مادری دارم که^{۱۸۶} جز من کسی^{۱۸۷} ندارد. و در پهلوی وی دیگری بود که در^{۱۸۸} رقع‌ه وی تازیانه زدن^{۱۸۹} بود، وی^{۱۹۰} رقع‌ه خود را به آن کس^{۱۹۱} داد و رقع‌ه ویرا گرفت^{۱۹۲} و گفت^{۱۹۳} من مادر ندارم. این را به جای وی^{۱۹۴} بکشتند و آنرا به جای این تازیانه زدند. مثنوی:

به سیم و زر جوانمردی توان کرد خوش آنکس کو جوانمردی به جان کرد
به جان چون احتیاج یار بشناخت حیات خود فدای جان او ساخت
حکایت - اصمعی گوید که با کریمی آشنایی داشتم که همواره به توقع کرم و احسان به در خانه وی می‌رفتم، یکبار به در خانه وی رسیدم، درباری^{۱۹۵} نشانده بود، مرا منع کرد از (آنکه بر وی

۱۶۰. مل: را باز گفتم ۱۶۱. مل: وی ۱۶۲. مل: برمی ۱۶۳. مل: + او ۱۶۴. و: تو
۱۶۵. و: ندارد ۱۶۶. و: + ترا ۱۶۷. و: بر ۱۶۸. مل: آدمم ۱۶۹. مل: نکویی
۱۷۰. و: ندارد ۱۷۱. مل: اینرا ۱۷۲. و: نصارا ۱۷۳. مل: ندارد
۱۷۴. مل: ندارد ۱۷۵. مل: یکجای ۱۷۶. مل: ندارد ۱۷۷. مل: و در بعض کشتن
۱۷۸. مل: رقع‌ات ۱۷۹. و: افشاندند+تا ۱۸۰. مل: هر رقع‌ه ۱۸۱. مل: افتد
۱۸۲. مل: ندارد ۱۸۳. مل: عمل کنند ۱۸۴. مل: یکی ۱۸۵. مل: باکی ۱۸۶. و: و
۱۸۷. مل: کس ۱۸۸. مل: ندارد ۱۸۹. مل: + بروی افتاد ۱۹۰. مل: ندارد
۱۹۱. مل: به وی ۱۹۲. مل: بستد ۱۹۳. مل: + که ۱۹۴. و: ندارد ۱۹۵. و: دربان

درآیم). ۱۹۶ (بعد از آن) ۱۹۷ گفت: ای اصمعی سبب این ۱۹۸ منع کردن من از درآمدن بر ۱۹۹ وی تنگدستی و ناداریست که ویرا ۲۰۰ پیش آمده است. من این بیت را بنوشتم ۲۰۱ و به دربان دادم ۲۰۲ تا به وی ۲۰۳ رساند. شعر:

إِذَا كَانَ الْكَرِيمُ لَهُ حِجَابٌ فَمَا فَضْلُ الْكَرِيمِ عَلَى اللَّئِيمِ
بعد از زمانی برآمد ورقه‌ای را ۲۰۴ درآورد که بر پشت وی ۲۰۵ نوشته بود ۲۰۶:

بیت:

إِذَا كَانَ الْكَرِيمُ قَلِيلَ مَالٍ تَسْتَرُّ بِالْحِجَابِ عَنِ الْغَرِيمِ
و همراه رقه صُره‌ای پانصد دینار در وی. با خود گفتم هرگز (قصه‌ای از این غریبتر) ۲۰۷ بر من نگذشته است، این را تحفه مجلس مأمون خواهم ساخت ۲۰۸. پیش وی رفتم، گفت: از کجایم رسی ای اصمعی. گفتم: از پیش کریمترین کسی از اعیای عرب. پرسید که ۲۰۹ کیست؟ گفتم: مردی که مرا از علم و مال خود ۲۱۰ بهره‌ور ساخته است، و آن رقه ۲۱۱ و صُره ۲۱۲ ویرا ۲۱۳ بر زمین نهادم. چون صُره را بدید رنگ وی برآمد و گفت: این به مهر خزینه منست، می‌خواهم که آنکس را طلب کنم. گفتم: ای امیرالمؤمنین واللّه که من شرم می‌دارم که به جهت بعضی از ۲۱۴ گماشتگان تو خوفی به خاطر وی ۲۱۵ راه یابد. مأمون یکی از خواص خود را گفت که همراه اصمعی برو. چون آن مرد را بینی ۲۱۶ بگوی که ۲۱۷ امیرالمؤمنین ترا می‌طلبد بی آنکه تفرقه‌ای به خاطر ۲۱۸ وی رسد. چون آن مرد حاضر آمد مأمون با وی گفت: تو آن شخص نیستی که دی‌روز پیش ما آمدی و اظهار فقر و فاقه کردی؟ این صُره را به تو دادیم تا صرف معاش خود کنی، به يك بیت شعر ۲۱۹ که اصمعی پیش تو فرستاد آنرا به وی دادی. گفت واللّه (که در) ۲۲۰ اظهار فقر و فاقه که دی‌روز ۲۲۱ کردم دروغ نگفتم ۲۲۲، لیکن نخواستم که قاصد ویرا باز گردانم مگر چنانکه ۲۲۳ امیرالمؤمنین مرا باز گردانید. پس بفرمود تا هزار دینار به وی دادند. اصمعی گفت: ای ۲۲۴ امیرالمؤمنین مرا نیز ۲۲۵ در این عطا ۲۲۶ به وی ملحق گردان. فرمود تا هزار دینار ۲۲۷ ویرا نیز تکمیل کردند و آن مرد را از زمره ندیمان خود گردانید ۲۲۸. قطعه:

۱۹۶. مل: درآمدن بروی	۱۹۷. مل: و	۱۹۸. مل: ندارد	۱۹۹. و: ندارد	۲۰۰. و: ندارد
۲۰۱. مل: انشا کردم	۲۰۲. مل: + که	۲۰۳. مل: به او	۲۰۴. مل: ندارد	
۲۰۵. مل: او	۲۰۶. و: که	۲۰۷. مل: از این قصه غریبتر	۲۰۸. مل: + پس چون	
۲۰۹. مل: + آن	۲۱۰. و: ندارد	۲۱۱. مل: + را	۲۱۲. مل: با	۲۱۳. مل: پیش وی
۲۱۴. و: ندارد	۲۱۵. مل: ندارد	۲۱۶. مل: بینی	۲۱۷. و: ندارد	۲۱۸. مل: ندارد
۲۱۹. مل: ندارد	۲۲۰. مل: ندارد	۲۲۱. و: دی	۲۲۲. مل: نگفته‌ام	۲۲۳. مل: چنانچه
۲۲۴. مل: یا	۲۲۵. مل: ندارد	۲۲۶. مل: + نیز	۲۲۷. مل: ندارد	۲۲۸. و: گردانند

کف صاحب کرم چون بی درم شد^{۲۲۹} ز ناداری شمر گر در ببندد
ولی در بستن مُدخل از آنست که همیان درم را سر ببندد
حکایت - حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت: بلی روزی در خانه غلامی یتیم
فرود آمدم و وی ده سر^{۲۳۰} گوسفند داشت. فی الحال يك گوسفند^{۲۳۱} بکشت و بیخت و پیش من
آورد. مرا قطعه‌ای از وی خوش آمد، بخوردم و گفتم: واللّه این بسی^{۲۳۲} خوش^{۲۳۳} بود. آن^{۲۳۴} غلام
بیرون رفت و يك يك گوسفند را می‌کُشت^{۲۳۵} و آن موضع^{۲۳۶} را می‌بخت^{۲۳۷} و پیش من می‌آورد^{۲۳۸}
و من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم^{۲۳۹} دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته
است، پرسیدم که این چیست؟ گفتند: وی همه^{۲۴۰} گوسفندان خود را کشت. ویرا ملامت کردم که
چرا چنین کردی؟ گفت: سبحان الله ترا چیزی خوش آید^{۲۴۱} که من مالک آن باشم و در آن بخیلی
کنم، این زشت سیرتی باشد در میان عرب. پس حاتم را پرسیدند که نو در مقابلۀ آن چه دادی؟ گفت:
سیصد^{۲۴۲} شتر سرخ موی و پانصد گوسفند. گفتند: پس تو کریمتر باشی. گفت: هیهات! وی هرچه
داشت داد و من از آنچه داشتم از بسیار اندکی بیش ندادم. قطعه:

چون گدایی که نیم نان دارد بتمامی^{۲۴۳} دهد زخانه خویش
بیشتر زآن بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانه خویش
حکایت - شاعری به توقّع فائده، به در خانه معن زانده آمد. چند روز آنجا بود، مجال بار نیافت. از
باغبان وی التماس کرد که چون معن به باغ درآید و^{۲۴۴} بر کنار آب بنشیند^{۲۴۵} مرا آگاه کن. چون
آن وقت رسید باغبان ویرا آگاه ساخت. شاعر این بیت را بر تخته پاره‌ای نوشت و به آب داد.^{۲۴۶}
بیت^{۲۴۷}:

ایا جودَ مَعْنٍ ناجٍ مَعْنًا بِحَاجَتِي فَمَالِي إِلَى مَعْنٍ سِوَاكَ شَفِيعُ
چون^{۲۴۸} تخته پاره پیش معن رسید بفرمود^{۲۴۹} تا آنرا بگیرفتند. چون آنرا^{۲۵۰} بخواند شاعر را طلبید
و ده برده زر به وی داد و آن تخته پاره را در زیر بساط خود نهاد. روز دوم آن چوب^{۲۵۱} را از زیر
بساط بیرون کرد^{۲۵۲} و بخواند^{۲۵۳}. شاعر را طلبید و صد هزار درم دیگر^{۲۵۴} به وی داد و در^{۲۵۵} روز
سوم^{۲۵۶} به همین دستور عمل کرد. شاعر بترسید که مبادا پشیمان شود و داده را بستاند^{۲۵۷}

۲۲۹. و: ماند	۲۳۰. مل: ندارد	۲۳۱. مل: + را	۲۳۲. مل: بس	۲۳۳. مل: خوشتر
۲۳۴. مل: ندارد	۲۳۵. مل: بکشت	۲۳۶. و: موضعی	۲۳۷. و: بخت	۲۳۸. و: آورد
۲۳۹. و: شدم	۲۴۰. مل: ندارد	۲۴۱. و: آمد	۲۴۲. و: سه صدا	۲۴۳. و: بتمام
۲۴۴. مل: ندارد	۲۴۵. مل: نشیند	۲۴۶. مل: درداد	۲۴۷. و: شعر	۲۴۸. و: چو
۲۴۹. مل: فرمود	۲۵۰. مل: ندارد	۲۵۱. مل: تخته پاره	۲۵۲. مل: آورد	
۲۵۳. مل: + دیگر	۲۵۴. مل: ندارد	۲۵۵. مل: ندارد	۲۵۶. مل: سیرم	۲۵۷. مل: بازستاند

بگریخت. چون روز چهارم باز (آن چوب پاره را بیرون کرد و) ^{۲۵۸} شاعر را ^{۲۵۹} طلبید و نیافت ^{۲۶۰} فرمود که در ذمه کرم من واجب ^{۲۶۱} بود که ویرا چندان عطا دهم که در خزینه من یک دینار و درم نماند، اما ^{۲۶۲} ویرا حوصله آن نبود. قطعه:

کیست اهل کرم آنکس که چو سائل به درش آورد آن قدر امید که در دل گنجد
بگشاید کف احسان و ببخشد چندان که نه در حوصله همت سائل گنجد

حکایت - اعرابی ^{۲۶۳} به تهنیت ^{۲۶۴} قدوم کریمی از رؤسای عرب ^{۲۶۵} قصیده ای گفت و بر وی خواند و در آخر قصیده این بیت را گفته بود. بیت ^{۲۶۶}:

أَمَدُّ إِلَى يَدَا تَعَوْدَ بَطْنِهَا بَذَلَ النُّوَالِ وَظَهَرُهَا التَّقْبِيلَا

یعنی دراز کن به سوی من دستی را که کف وی عادت کرده است ببخشش ^{۲۶۷} زرومال و پشت او به تقبیل ^{۲۶۸} اهل حاجت و سؤال. آن کریم دست به سوی وی ^{۲۶۹} دراز کرد. چون ببوسید بروج طیب ^{۲۷۰} گفت ^{۲۷۱}: «مویهای لب تو دست مرا بخراشید.» اعرابی گفت پنجه شیر زیان را از خار درشت خارپشت چه زیان؟ آن کریم را این کلمه بسیار خوش آمد و گفت: این کلمه پیش من ^{۲۷۲} از آن قصیده خوشتر است. پس ^{۲۷۳} بفرمود تا ویرا در برابر قصیده هزار درم دادند و در برابر آن کلمه سه هزار درم ^{۲۷۴} قطعه:

آنها که به مدحت زفلك سرگذرانند چون نیست سخندان بود از جمله فروتر
دانی که سخندان که بود؟ آنکه بداند بدرا زنکو باز، نکو را زنکو تر

۲۵۸. و: ندارد	۲۵۹. مل: بطریق معهود	۲۶۰. مل: نیافتند	۲۶۱. مل: آن	۲۶۲. مل: + بدیع
۲۶۳. و: اعرابی	۲۶۴. مل: تهنیت	۲۶۵. مل: + را	۲۶۶. و: ندارد	۲۶۷. مل: + بخش
۲۶۸. مل: تقبیل	۲۶۹. مل: او	۲۷۰. مل: طیب	۲۷۱. مل: + مصراع	۲۷۲. و: مرا
۲۷۳. و: ندارد	۲۷۴. مل: + دادند.			

روضه پنجم

در تقریر حال بلبان چمن عشق و محبت و حرقت بال پروانگان انجمن شوق و مودت. از مُقْتَبَسَاتِ مِشْکَاتِ نُبُوتِ است^۱ که (مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكُنَّ فَمَاتَ مَاتَ^۲ شهیداً) یعنی هر که در جاذبه عشق آویزد و با لطافت^۳ عشق آمیزد و در آن طریق^۴ عفت و کتمان پیش گیرد چون بمیرد شهید می‌رود. و شرط عفت و کتمان از برای آنست که چون به میل طبع و هوای نفس آلوده باشد و در وصول به آن وسایط توسل جویند و اظهار کنند از قبیل شهوات نفس حیوانی است^۵ نه از فضائل روح انسانی. قطعه:

آن عشق را که منقبت خاص آدمیست هر جا که هست عفت و ستر از لوازمست
عشقی^۶ که هست شهوت طبع و هوای نفس خاصیت طبع و سباع و بهایمست
حکایت^۷ - میان دو خردمند سخن عشق می‌رفت، یکی گفت: خاصیت عشق همیشه بلا^۸ و رنجست
و عاشق همه وقت (محنت کش و بلاسنج)^۹. دیگری گفت: خاموش باش همانا که تو هرگز آشتی بعد
از جنگ ندیده‌ای و چاشنی وصال بعد^{۱۰} از فراق نچشیده‌ای. هیچکس در عالم از صافی دلان
عشق پیشه^{۱۱} لطیف تر نیست و از گران جانان دور از این اندیشه کثیف تر نی. قطعه:
پرتو شاهد عشقتست جمال دل مرد کی کند میل جمال آنکه به دل نیست جمیل
گر برین قاعده حجت طلبد نادانی حجت‌م بس بود: الْجَنَسُ إِلَى الْجَنَسِ^{۱۲} میل^{۱۳}
حکایت - وقتی صدیق اکبر - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - (در ایام خلافت خود)^{۱۴} در کوچه‌های مدینه می‌گشت

۱. و: این حدیث ۲. مل: ومات ۳. و: لطایف ۴. و: طریقه ۵. مل: باشد
۶. و: عشق ۷. مل: فایده ۸. مل: عنا ۹. مل: بلا و محنت سنج ۱۰. مل: پس
۱۱. مل: ندارد ۱۲. مل: ان الله جمیل و یحب الجمال ۱۳. مل: ندارد

و بر در خانه خانه می گذشت، ناگاه^{۱۴} به خانه ای رسید و از آن^{۱۵} آواز گریه شنید که زنی بیتی می خواند و از دیده سرشک گرم می راند. مضمون بیت آنکه^{۱۶}:

رباعی:

ای طلعت تو به خوبی از مهر^{۱۷} فزون پیش مه طلعت تو خورشید زبون
زان پیش که دایه بر لبم شیر نهد^{۱۸} بر یاد لب لعل تو می خوردم خون
سماع این بیت در دل صدیق اثر کرد^{۱۹}، در را بکوفت، صاحب بیت بیرون آمد از وی پرسید که آزادی یا بنده؟ گفت: بنده. فرمود که این بیت را در هوای که می خواندی و این اشک گرم از^{۲۰} برای که می راندی؟ گفت: ای خلیفه پیغمبر^{۲۱} به روضه^{۲۲} منوره^{۲۳} وی که^{۲۴} از من بگذر. گفت^{۲۵}: که از این مقام گام بردارم تا سر دل ترا بر سر نیارم. کنیزک آه سرد از دل بردرد^{۲۶} بر آورد و یکی از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد. صدیق - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - به مسجد رفت^{۲۷} و خواجه آن کنیزک را طلبید و ویرا بخريد و بهای وی^{۲۸} تمام^{۲۹} بداد و پیش معشوقش فرستاد. قطعه:

دلا به شاهد کامت که جُفت داند ساخت؟ جز آنکه از همه کام زمانه فرد آید
به درد کار بر آید و گر ترا آن نیست بنال تا دل اهل دلی به درد آید
حکایت - کنیزک مغنیه ای که به حُسن غنا موصوف بود و به لطف نوا معروف، جمالی^{۳۰} بی بدل داشت و حُسنی^{۳۱} بی خلل، روزی در منظر صاحب^{۳۲} خود سازی می نواخت و غزلی می پرداخت. نوجوانی که در دل هوای او داشت و در سر سودای او در زیر منظر^{۳۳} ایستاده بود و گوش هوش بر آواز نهاده و در دقت اشعار وی^{۳۴} تأملی^{۳۵} می کرد و از لذت الحان او تمایلی می نمود. بیت:
خَرَم آن دلدادۀ محروم از دیدار دوست کز پس دیوار حرمان گوش برگفتار اوست
ناگاه خواجه سر از منظر^{۳۶} فرو کرد، جوان را دید، نزدیک خود خواند و با خود بريك مانده نشانده^{۳۷}
هر دم از هر جایی^{۳۸} با وی خبری می گفت و هر لحظه در هر هنری^{۳۹} با وی گهری می سُفت. جوان با خاطر فارغ از همه چیز^{۴۰} گوش با خواجه داشت و چشم بر^{۴۱} کنیزک. هر چه آن به غمزۀ سؤال می کرد این به ابرو جواب می داد^{۴۲} و هر چه آن^{۴۳} به طَرَه گره می بست این به شکر خنده می گشاد.
مثنوی:

چه خوشتر از وصال آن دو عاشق به رغم دشمنان با هم موافق
به هم از چشم و ابرو در فسانه کنار و بوس^{۴۴} را جویان بهانه

۱۴. مل: ناگه ۱۵. مل: + خانه ۱۶. مل: اینکه ۱۷. و: ماه ۱۸. چا: نهاد
۱۹. و: + رضی الله عنه ۲۰. مل: ندارد ۲۱. مل: پیغامبر ۲۲. مل: بر روضه ۲۳. مل: منور
۲۴. و: ندارد ۲۵. و: فرمود ۲۶. و: ندارد ۲۷. مل: آمد ۲۸. مل: + را ۲۹. مل: بتمامی
۳۰. و: جمال ۳۱. و: حسن ۳۲. مل: خواجه ۳۳. و: منظره ۳۴. مل: او
۳۵. مل: تأملی ۳۶. و: منظره ۳۷. مل: بنشانده ۳۸. و: جا ۳۹. و: هنر
۴۰. و: خبر ۴۱. مل: با ۴۲. مل: می گفت ۴۳. مل: او ۴۴. و: بوسه

چون صحبت متمادی شد خواجه چنانکه دانی به ضرورت بعضی حاجات انسانی قدم برداشت و آن هر دو آرزومند مشتاق را بهم بگذاشت. مجلس خالی گشت و دواعی مواصلت از جانبین متوالی. کنیزك زبان بگشاد و در مخاطبه آن جوان این صدا (به ندای خوش) ^{۴۵} سر ^{۴۶} داد که ^{۴۷} :
قطعه:

به خدایی که آشکار و نهان بنده اوست آدمی و پری
که زهرکس که در جهان بینم پیش من از همه عزیزتری
جوان چون این نکته را گوش کرد فریاد برآورد که:

رباعی ^{۴۸}

ای آنکه مرا دیده و دل منزل تست حُسن همه خوبان جهان حاصل تست
گر هست دلم مایل تو نیست عجب سنگست ^{۴۹} نه دل، دلی که نه مایل تست
بار ^{۵۰} دیگر ^{۵۱} کنیزك گفت که ^{۵۲} در جهان همین آرزو دارم که دست در میان یکدیگر کنیم ^{۵۳} و از لب و دهان یکدیگر ^{۵۴} شکر خوریم. جوان گفت: من نیز این آرزو دارم اما چه کنم؟ خدای تعالی می فرماید ^{۵۵}: (أَلَا خِلَاءَ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ) یعنی فردای قیامت دوستی دوستان ^{۵۶} به رنگ دشمنی برآید مگر دوستی پرهیزکاران که بر ^{۵۷} دوستی برافزاید ^{۵۸}. نمی خواهم که فردا بنای محبت ما خلل گیرد و دوستی ما به دشمنی بدل گردد. این بگفت و ^{۵۹} دامن صحبت بگذاشت و بدین ترانه راه رفتن برداشت. قطعه:

این عشق دو روزه را دلا باز گذار کز ^{۶۰} عشق دو روزه بر نمی آید کار
زان سان عشقی گزین که در روز شمار با آن گیری قرار در دار ^{۶۱} قرار
حکایت - یکی از دانشمندان گوید که وقتی مجلس می داشتم ^{۶۲} و در زمین دل مستمعان تخم ارادت می کاشتم. پیری ملازم مجلس ^{۶۳} می بود و از وظیفه ملازمت تخلف نمی نمود اما دایم آه می زد و اشک می ریخت و یک لحظه آه و اشکش ^{۶۴} از هم نمی گسیخت. روزی در خلوت او را طلبیدم و از وی موجب ^{۶۵} آنرا پرسیدم. گفت: من مردی بودم که غلامان و کنیزکان می خریدم و می فروختم و وجه معاش خود ^{۶۶} از بیع ^{۶۷} و شری ^{۶۸} می اندوختم. روزی غلامی صغیر، بیت:
به لب جو شکر ناب ^{۶۹} و به رخ جو ماه ^{۷۰} منیر هنوز شکر ^{۷۱} او را نشسته دایه زشیر

۴۵. و: ندارد	۴۶. و: در	۴۷. و: + که	۴۸. مل: رباعیه	۴۹. مل: سنگست
۵۰. مل: باری	۵۱. مل: ندارد	۵۲. مل: ندارد	۵۳. مل: هم	۵۴. مل: یکدیگر
۵۵. و: می گوید	۵۶. و: دوستان را	۵۷. مل: به	۵۸. مل: بیفزاید	۵۹. و: ندارد
۶۰. مل: زین	۶۱. و: روز	۶۲. مل: داشتم	۶۳. مل: + ما	۶۴. مل: اشک را
۶۵. مل: آن حرکت	۶۶. و: + را	۶۷. و: ندارد	۶۸. و: شرا	۶۹. و: سکر
۷۰. مل: بدر	۷۱. و: سکر			

به^{۷۲} سیصد دینار بخریدم و در تربیت او بسی^{۷۳} رنج کشیدم. چون شیوه دلبری و دلداری^{۷۴} بیاموخت و چهره^{۷۵} (شوخی و عیاری) برافروخت یوسف وار به بازارش بردم و بر خریداران شمائل و اخلاقش بر شمردم. ناگاه دیدم که درزی اهل سلاح^{۷۶} نازنین سواری بلکه در خانه زین زیبانگاری آنجا رسید و به گوشه چشم آن غلام را بدید^{۷۷}، خود را از بارگی در انداخت و در پهلوی او^{۷۸} منزل ساخت و پرسید^{۷۹} که چه نام داری و از کدام دیاری، چه هنر می دانی و کدام کار می توانی^{۸۰}؟ آنگاه روی به من آورد و از ثمن وی سؤال کرد. گفتم: اگر چه در حسن و جمال^{۸۱} يك دینارست اما بهای وی هزار (دینار کامل عیارست)^{۸۲}. هیچ نگفت و از حاضران در نهفت، دست به دست غلام برد و چیزی به دست وی سپرد. بعد از رفتن وی^{۸۳} آنرا وزن کردم صد دینار بود. روز دوم و سوم به^{۸۴} همین دستور عمل کرد و همین معامله پیش آورد و مبلغ آنچه به غلام داده بود به سیصد دینار رسید^{۸۵}. با خود گفتم مایه آن^{۸۶} غلام را بتمام^{۸۷} ادا کرد، همانا که او را به این غلام تعلق خاطر^{۸۸} شده است و بر ادای آنچه گفتم قدرت ندارد. چون وی روان شد^{۸۹} من نیز بی وقوف در عقب وی بشتافتم چندانکه خانه ویرا یافتم. چون شب درآمد برخاستم^{۹۰} آن غلام را به جامه های نفیس بیاراستم و به بویهای خوش معطر گردانیدم و به در خانه آن جوان رسانیدم و در^{۹۱} بکوفتم^{۹۲} بگشاد و بیرون آمد. چون^{۹۳} ما را بدید^{۹۴} مبهوت^{۹۵} شد^{۹۶} و (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) گفت^{۹۷} (پس پرسید که)^{۹۸} شما را چه^{۹۹} آورده است و به من که راهنمونی کرده است^{۱۰۰}؟ گفتم بعضی از ابناى ملوک این غلام را خریداری کردند^{۱۰۱} و ببع^{۱۰۲} به^{۱۰۳} چیزی قرار نیافت، ترسیدم که امشب قصد این غلام کنند^{۱۰۴}، ویرا به تو سپارم تا امشب^{۱۰۵} در پناه تو ایمن خواب کند. گفت تو هم در آى (و با وی باش)^{۱۰۶}. گفتم: مرا (هم مهم)^{۱۰۷} ضروری (در پیش است)^{۱۰۸} که اینجا نمی توانم بود. غلام را به وی گذاشتم و من برگشتم. چون به خانه رسیدم و در بستم^{۱۰۹} و (بر سر)^{۱۱۰} بستر^{۱۱۱} بنشستم^{۱۱۲} (در آن)^{۱۱۳} اندیشه که امشب میان ایشان چون بگذرد^{۱۱۴} و مصاحبت ایشان بر چه قرار گیرد ناگاه شنیدم که آواز در بر آمد و غلام از عقب آواز درآمد، لرزان و گریان. گفتم: ترا چه بوده است و در

۷۲. مل: به مبلغ	۷۳. و: + سال	۷۴. مل: ندارد	۷۵. مل: به دلداری	۷۶. مل: صلاح
۷۷. مل: دید	۷۸. مل: وی	۷۹. مل: پرسیدش	۸۰. و: توانی کرد	۸۱. مل: ندارد
۸۲. مل: دینارست کامل عیار+ جوان	۸۳. و: ندارد	۸۴. و: ندارد	۸۵. مل: رسیده بود	
۸۶. مل: ندارد	۸۷. مل: بتمامه	۸۸. مل: خاطر	۸۹. و: + و	۹۰. و: برخاستم
۹۱. مل: + را	۹۲. مل: + چون در	۹۳. مل: و	۹۴. مل: دید	۹۵. مل: بیهوش
۹۶. مل: چون بهوش آمد	۹۷. مل: پس گفت	۹۸. مل: ندارد	۹۹. مل: که	۱۰۰. مل: کرده
۱۰۱. مل: اما	۱۰۲. مل: + ما	۱۰۳. مل: بر	۱۰۴. مل: + گفتم امشب	۱۰۵. مل: ندارد
۱۰۶. مل: ندارد	۱۰۷. مل: مهمی	۱۰۸. مل: هست	۱۰۹. مل: بستم	۱۱۰. مل: در
۱۱۱. مل: + راحت	۱۱۲. مل: نشستم	۱۱۳. مل: به هزار	۱۱۴. مل: گذرد	

صحبت (آنجان) ۱۱۵ چه روی ۱۱۶ نموده ۱۱۷، که بدین حال می آیی؟ غلام گفت: آن جوانمرد بمرد ۱۱۸ و جان به جانان سپرد. گفتم: سبحان الله آن چه گونه بود؟ گفت: چون تو برفتی مرا به خانه درون برد و ۱۱۹ برای من طعام آورد. چون طعام خوردم و دست بشستم ۱۲۰ از برای من بستر انداخت ۱۲۱ و مشک و گلاب بر من زد و مرا بخوابانید و بعد از آن (آمد و) ۱۲۲ انگشت بر رخساره من نهاد و گفت: سبحان الله این چه خوبست و چه محبوب و چه ۱۲۳ مرغوب و چه ناخوشست آنچه نفس من می خواهد و در هوای آن می کاهد و ۱۲۴ عقوبت خدای تعالی از همه ۱۲۵ سخت تر است و گرفتار به آن از همه کس بدبخت تر. بعد از آن گفت: اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ ۱۲۶. دیگر باره ۱۲۷ انگشت بر رخسار ۱۲۸ من نهاد و گفت: گواهی می دهم که این بغایت جمیل است و به نهایت (آمال و امانی) ۱۲۹ دلیل. اما عفت و پاکیزگی از آن اجمل است و ثواب موعود بر آن از همه در جمال اکمل. پس بیفتاد ۱۳۰. چون او را بجنبانیدم مرده بود و پی به حیات جاودانی برده. پیر گفت که ۱۳۱ این همه گریه من بر یاد آن جوان است که هرگز عفت و نظافت و لطف و ظرافت وی از خاطر من ۱۳۲ (غائب نمی شود) ۱۳۳ و حسن شمائل و لطف مخائل او از نظر من نمی رود ۱۳۴. تا باشم این راه ۱۳۵ خواهم سپرد ۱۳۶ و چون بمیرم بدین حال خواهم مرد. قطعه:

یار چون رفت آن به خوبی از همه عالم فزون در فراقش از همه عالم فزون خواهم گریست
ریزد اکنون خون دل از گونه زردم به خاک چون روم در خاک هم زین گونه خون خواهم گریست
حکایت - جوانی سلیل نام از سلاله کرام ۱۳۷ در قبائل عرب به کمال ادب مشهور بود و در بیشه شیران و معرکه دلیران از ضعف و سستی دور ۱۳۸، در دل از دختر عم هوایی داشت و در سر از وسوسه عشق او سودایی، عمرها رنج طلب برد تا به مطلوب رسید و ضربت عشق خورد تا جمال معشوق بدید. هنوز در بزم وصال جای گرم نکرده ۱۳۹ بود و از جام وصال جرعه ای بیش نخورده، عزیمت آنش برخاست ۱۴۰ که از آن منزل در ۱۴۱ جای دیگر مقام کند و در موطن تازه تر آرام گیرد، آن ماه را در عماری (نشانده و عماری را) ۱۴۲ به آن ۱۴۳ راه که دلش ۱۴۴ می خواست براند. چون يك مرحله بپرسید ۱۴۵ به جایی ۱۴۶ خوش و منزلی ۱۴۷ دلکش رسید ۱۴۸ و نزول کرد و عماری را فرود آورد. ناگاه دید که از يك جانب سی سوار آشکار شدند. برخاست و سلاح بر ۱۴۹ بست و در خانه زین نشست. چون نزدیک آمدند ۱۵۰ دانست که دشمنان وی اند ۱۵۱، به مقابله و مقاتله ایشان مشغول گشت ۱۵۲ و

۱۱۵. مل: او ۱۱۶. و: رو ۱۱۷. و: + است ۱۱۸. مل: ندارد ۱۱۹. مل: + از
۱۲۰. مل: شستم ۱۲۱. مل: بینداخت ۱۲۲. مل: ندارد ۱۲۳. و: ندارد ۱۲۴. مل: ندارد
۱۲۵. مل: آن ۱۲۶. مل: + و ۱۲۷. مل: بار ۱۲۸. و: رخساره ۱۲۹. مل: امانی و آمال
۱۳۰. مل: + و ۱۳۱. مل: ندارد ۱۳۲. مل: خاطر من ۱۳۳. مل: نمی رود
۱۳۴. مل: غایب نمی شود ۱۳۵. چا: + را ۱۳۶. چا: بوم ۱۳۷. مل: کرم ۱۳۸. و: + و
۱۳۹. مل: ناکرده ۱۴۰. و: برخاست ۱۴۱. مل: به ۱۴۲. و: ندارد ۱۴۳. مل: بدان
۱۴۴. مل: خاطرش ۱۴۵. مل: از مقام خود برفت ۱۴۶. و: جای ۱۴۷. و: منزل
۱۴۸. و: ندارد ۱۴۹. مل: در ۱۵۰. و: آمد ۱۵۱. مل: + و قصد وی دارند ۱۵۲. مل: شده

بیشتر ایشان را کشت^{۱۵۳} اما زخمهای کاری خورد. (چون از جنگ فارغ شد)^{۱۵۴} به پیش دختر عم بازگشت^{۱۵۵} و گفت:

رباعی^{۱۵۶}

آمد ز عدو به کشتن من خبری بنشین که ببینمت به حسرت نظری
ریزم خونت که تا چو خونم ریزند ناگاه^{۱۵۷} زلبت کام نگیرد دگری
دختر گفت: واللّٰه اگر تو خون من^{۱۵۸} نریزی من خون خود خواهم ریخت و با خون تو خواهم آمیخت، اما آن به که تو پیشدستی کنی^{۱۵۹} و این عُنْده^{۱۶۰} از دل خود بگشایی. سلیل برخاست^{۱۶۱} و این ترانه^{۱۶۲} آغاز کرد که:

بیت

از گشتن^{۱۶۳} نادرست این چرخ درشت بنگر که مرا چسان به خاك آمد پشت
آن كزویم این نقد حیاتست به مُشت امروز به دست خود همی باید كُشت
پس بر گلوبی که آن از زه گریبان رشك می برد و از غیرت عقد حمائل اشك می ریخت يك تیغ براند
و آن شمع جهان افروز^{۱۶۴} را به يك دم بنشانند و روی خاك آلود خود را در خون او مالید^{۱۶۵} و به آن
سرخ روئی^{۱۶۶} بار دیگر روی در آن سیه روزان آورد^{۱۶۷} و چند تن دیگر را سر برداشت^{۱۶۸} (و آخر
سر بگذاشت).^{۱۶۹} و چون قوم سلیل ازین واقعه خبر یافتند جامه دران و موی کتان بشتافتند و آن هر
دو کشته را به مقابر^{۱۷۰} قبیله بردند و در يك قبر به خاك سپردند. قطعه:

هر دو را زیر زمین از سر عزّت بردند تا نه در روز جزا خوار و دژم برخیزند
در ته خاك به يك بسترشان جا کردند تا بهم شاد بخشیند و بهم برخیزند
حکایت - جوانی با کمال ادب به آشتی مُلقَب بر دختری جمیله از مهران قبیله جیدا نام عاشق شد و
رابطه و داد و قاعده اتحاد میان ایشان مستحکم گشت. آن^{۱۷۱} راز را از نزدیک و دور می پوشیدند و در
اخفای آن حسب^{۱۷۲} المقدور می کوشیدند اما بحکم آنکه گفته اند:

بیت

عشق سرّیست که گفتن نتوان به دو صد پرده نهفتن نتوان
عاقبت راز ایشان به روی^{۱۷۳} روز افتاد و سرّ ایشان از نشیمن کُمون به انجمن بُروز
آمد^{۱۷۴}، میان دو قوم ایشان جنگها انگیزته شد و خونها ریخته گشت. قوم^{۱۷۵} جیدا خیمه

۱۵۳. مل: بکشت	۱۵۴. و: ندارد	۱۵۵. مل: آمد	۱۵۶. مل: رباعیه	۱۵۷. چا، و: تاکه
۱۵۸. مل: خونم	۱۵۹. و: ندارد	۱۶۰. مل: + را	۱۶۱. و: برخواست	۱۶۲. مل: + را
۱۶۳. و: کشتی	۱۶۴. مل: جهانتاب	۱۶۵. مل: بمالید	۱۶۶. و: سرخ روی	
۱۶۷. مل: نهاد	۱۶۸. و: بنهاد	۱۶۹. و: ندارد	۱۷۰. و: بر مقبار	* مل: به خاکشان
۱۷۱. مل: این	۱۷۲. مل: بحسب	۱۷۳. مل: بر روی	۱۷۴. مل: + و	
۱۷۵. مل: قبیله				

توطن از آن دیار برکنند^{۱۷۶} و بار اقامت به دیار دیگر افکنند^{۱۷۷}. چون شداید فراق متمادی شد و دواعی اشتیاق متقاضی گشت روزی اشتر با یکی از دوستان خود گفت هیچ توانی که با من بیایی و مرا در زیارت جیدا مدد کاری نمایی؟ که جان من در آرزوی وی به لب رسیده است^{۱۷۸} و روز من در مفارقت او به شب انجامیده. گفت: سمعاً و طاعه، هر چه گویی^{۱۷۹} بنده ام و هر چه هومایی به آن شتابنده. هر دو برخاستند و راحله بیاراستند. يك روز و يك شب و (يك روز دیگر)^{۱۸۰} تا^{۱۸۱} شب راه بریدند تا^{۱۸۲} شب به آن دیار رسیدند، در (شعب کوهی)^{۱۸۳} نزدیک به آن قوم فرود آمدند و راحله ها^{۱۸۴} بخوابانیدند. اشتر آن دوست را گفت: برخیز و آن^{۱۸۵} گم شده^{۱۸۶} را سراغ کنان به این قبیله بگذر و با هیچ کس^{۱۸۷} نام من مبر مگر با^{۱۸۸} کنیزکی^{۱۸۹} فلانه نام که واعی گوسفندان و محرم رازهای پنهان وی^{۱۹۰} است. سلام من به او^{۱۹۱} برسان و از وی خبر جیدا بپرس و موضع فرود آمدن ما او را نشان ده. آن دوست گوید: من برخاستم و به آن قبیله درآمدم^{۱۹۲}، اول کسی که مرا پیش آمد آن کنیزك بود سلام اشتر رسانیدم و حال جیدا پرسیدم. گفت: شوهر وی بروی تنگ گرفته است و در محافظت وی آنچه ممکن است بجای می آرد^{۱۹۳} اما موعد شما آن درختان است که در عقب فلان پشته است، باید که وقت نماز خفتن آنجا باشید. من زود برگشتم و آن^{۱۹۴} خبر را به اشتر رسانیدم. هر دو برخاستیم و آهسته راحله ها می کشیدیم تا به^{۱۹۵} وقت موعود به موعود معهود رسیدیم. رباعی^{۱۹۶}

بودیم در انتظار با گریه و آه بنشسته به راه یار کز ره ناگاه

آواز حلی و بانگ خلخال آمد یعنی خیزید کامد^{۱۹۷} آن چارده ماه

اشتر از جای بجست و استقبال کرد و سلام گفت و دست بوسید. من روی از ایشان برتافتم و جانب دیگر شتافتم. مرا آواز دادند که باز آی که هیچ ناشایستی در میان نیست و جز گفت و گویی بر سر^{۱۹۸} زبان نی. من باز آمدم و هر دو^{۱۹۹} بنشستند^{۲۰۰} و با هم سخنان از گذشته و آینده در پیوستند. در آخر اشتر گفت که امشب چشم آن دارم که با من باشی و چهره امید مرا به ناخن مفارقت نخراشی. جیدا گفت: لا والله این به هیچ گونه میسر نیست و کاری بر من ازین دشوارتر^{۲۰۱} نی. می خواهی که^{۲۰۲} باز آن واقعه های پیشین پیش آید و^{۲۰۳} گردش ایام بتازگی ابواب شداید و آلام بر من بگشاید؟ اشتر گفت: لا^{۲۰۴} والله که^{۲۰۵} ترا نمی گذارم و دست از دامنتم نمی دارم. مصرع:

(هر چه آید گو بیا و هر چه خواهد گو بشو)

۱۷۶. و: برکنند	۱۷۷. و: افکند	۱۷۸. و: ندارد			
۱۷۹. و: میگوید	۱۸۰. مل: دیگر روز	۱۸۱. مل: + به	۱۸۲. مل: و		
۱۸۳. و: شب بکوهی	۱۸۴. و: راحله	۱۸۵. و: این	۱۸۶. و: شتر گمشده		
۱۸۷. و: ندارد	۱۸۸. و: ندارد	۱۸۹. مل: + که	۱۹۰. مل: جیدا	۱۹۱. مل: ندارد	
۱۹۲. مل: اتفاقاً	۱۹۳. و: آرد	۱۹۴. مل: این	۱۹۵. و: ندارد	۱۹۶. مل: رباعیه	
۱۹۷. و: که آمد	۱۹۸. مل: ندارد	۱۹۹. مل: + باهم	۲۰۰. مل: نشستند		
۲۰۱. مل: دشوار	۲۰۲. و: ندارد	۲۰۳. و: ندارد	۲۰۴. و: ندارد	۲۰۵. مل: ندارد	

جیدا^{۲۰۶} گفت: این^{۲۰۷} دوست تو^{۲۰۸} طاقت آن دارد که هر چه من بگویم^{۲۰۹} (بجای آرد)^{۲۱۰} من برخاستم و گفتم: هر چه تو^{۲۱۱} گویی چنان کنم و هزار منت بر جان خود نهم و اگر چه جان من در سر آن رود. و^{۲۱۲} جامه های خود را برون کرد و گفت: این را بپوش و جامه های خود را به من ده. پس گفت: برخیز و برو^{۲۱۳} و به خیمه من درآی و در پس پرده بنشین. شوهر من خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و خواهد گفت: این آشام^{۲۱۴} تست، (بستان. و تو^{۲۱۵}) در گرفتن آن^{۲۱۶} تعجیل مکن و اندک تعللی پیش گیر، آنرا به دست تو خواهد داد یا^{۲۱۷} بر زمین خواهد نهاد و برود و تا بامداد دیگر نخواهد آمد. هر چه گفت چنان کردم. چون شوهر وی قدح شیر آورد من ناز دراز پیش گرفتم. وی خواست که بر زمین نهد و من خواستم که (از دست وی)^{۲۱۸} بستانم، دست من^{۲۱۹} بر قدح آمد و سرنگون شد و شیر همه^{۲۲۰} بریخت. در غضب شد و گفت: این با من ستیزه می کند. دست دراز کرد و از آن خانه تازیانه ای که^{۲۲۱} از چرم^{۲۲۲} گوزن از پس گردن تا^{۲۲۳} پشت دم بریده و به نیروی سر پنجه شدت و جلالت بر هم پیچیده، قطعه:

در ستبری^{۲۲۴} نمونه افعی در درازی قرینه ثعبان

بود تصویر مار صنعت او لوح تصویر او تن عریان

برداشت و پشت مرا چون شکم طبل برهنه ساخت و چون طبال روز جنگ به ضربات متعاقب و نقرات متوالی بنواخت، نه مرا زهره فریاد که می ترسیدم که^{۲۲۵} آواز مرا بدانند و نه طاقت صبر که می اندیشیدم^{۲۲۶} که^{۲۲۷} پوست بر تن من بدراند. بر آن شدم که برخیزم و به خنجر حنجره^{۲۲۸} او را ببرم و خون او را بریزم. باز گفتم فتنه ای بیای خواهد شد که نشانند آن از دست هیچ کس نیاید^{۲۲۹} صبر کردم، تا^{۲۳۰} مادر و خواهر وی آگاه شدند، آمدند و مرا از دست او کشیدند و ویرا بیرون بردند. ساعتی بر نیامد که مادر جیدا درآمد برگمان آنکه من جیدایم. من به گریه درآمدم و ناله برداشتم و جامه در سر کشیدم و پشت بروی کردم. گفت: ای دختر از خدای^{۲۳۱} بترس و کاری که خلاف طبع شوهر است پیش مگیر که^{۲۳۲} يك مو^{۲۳۳} از شوهر تو خوشتر از هزار اشتر است^{۲۳۴}. اشتر خود کیست که تو از برای وی این^{۲۳۵} محنت کشی و این شربت چشی؟^{۲۳۶} برخاست و گفت: خواهر ترا خواهم فرستاد تا امشب دمساز و همراز تو باشد و برفت. و بعد از ساعتی خواهر جیدا آمد و گریه برگرفت و برزنده من دعای بد کرد. با وی سخن نگفتم. در پهلوی من بخت. چون قرار گرفت

۲۰۶. و: ندارد ۲۰۷. مل: ندارد ۲۰۸. و: تورا ۲۰۹. مل: گویم

۲۱۰. مل: بآن عمل کند ۲۱۱. مل: ندارد ۲۱۲. مل: ندارد ۲۱۳. و: برو

۲۱۴. چا: شام، مل: آشام ۲۱۵. مل: چا: ندارد ۲۱۶. و: ندارد ۲۱۷. مل: ویا ۲۱۸. مل: ندارد

۲۱۹. مل: ندارد ۲۲۰. مل: ندارد ۲۲۱. و: ندارد ۲۲۲. و: + کوژ و ۲۲۳. مل: + تا

۲۲۴. و: مل: سطربری ۲۲۵. مل: ندارد ۲۲۶. و: می اندیشم ۲۲۷. مل: ندارد

۲۲۸. مل: حنجر ۲۲۹. مل: نمی آید ۲۳۰. مل: ندارد ۲۳۱. مل: + تعالی

۲۳۲. مل: ندارد ۲۳۳. مل: موی ۲۳۴. و: ندارد ۲۳۵. و: ندارد ۲۳۶. مل: + پس

دست دراز کردم و دهان ویرا سخت برگرفتم و گفتم که ^{۲۳۷} خواهر تو با اشتراست و من به جای وی این همه محنت کشیدم. این را پوشیده دار اگر نه ^{۲۳۸} هم شما فضااحت می شوید ^{۲۳۹} و هم من. اول وحشت تمام به ^{۲۴۰} وی راه یافت و آخر آن وحشت به مؤانست بدل شد و تا صبح آن قصه را می گفت و می خندید. چون صبح بدمید جیدا درآمد. چون ما را بدید ترسید ^{۲۴۱} و گفت: و یحك این کیست در پهلوی تو؟ گفتم: خواهر تو و این نيك خواهری است مرترا. پس گفت که وی اینجا چون افتاد؟ گفتم: این را از وی پرس ^{۲۴۲} که فرصت تنگ است. جامه خود برگرفتم و به اشترا پیوستم و هر دو سوار شدیم و در راه در ^{۲۴۳} آمدیم. در اثنای راه این قصه را باوی بگفتم. پشت مرا بگشاد و جراحتهای تازیانه ^{۲۴۴} را بدید و عذر خواهی بسیار کرد و گفت: حکما گفته اند: یار از برای روز محنت باید و گرنه ^{۲۴۵} روز راحت یار کم نیست ^{۲۴۶}. قطعه:

دلا گر آیدت روزی غمی پیش چو یاری باشدت غمخوار غم نیست
برای روز محنت یار باید و گرنه روز راحت یار کم نیست
حکایت - وقتی رشید به کوفه رسید و ^{۲۴۷} وزیر وی به نخاس خانه ^{۲۴۸} درآمد. غلامی بروی عرض کردند که ^{۲۴۹} چون آهنگ غنا کردی مرغ از هوا درآوردی. خبر او را به رشید رسانیدند ^{۲۵۰}. بفروید تا او را بخریدند. چون از کوفه عزم رحلت کردند شنیدند که در روز اول می گریست و حدی کنان می گفت:

قطعه

آنکه ریزد بی گنه خونم به تیغ هجر یار به که از خون چو من شوریده حالی بگذرد
من که از يك روزه هجران اینچنین رفتم زدست وای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد
این خبر به رشید رسید، ویرا احضار فرمود و از حال وی استفسار نمود. دانست که در کوفه به عشق کسی گرفتار است، ترحم کرد و ویرا آزاد ساخت. وزیر گفت: حیف باشد که چنین خوش آوازی را ^{۲۵۱} آزاد کنند. رشید گفت: دریغ باشد که ^{۲۵۲} چنین بلند پروازی را در بند ^{۲۵۳} گیرند. رباعی:
ای آنکه ترا دولت شاهی هوسست و آزادی بندگان ترا دست رسست
آزاد کن آنرا که بود بنده عشق کآن دلشده را بندگی عشق بسست
حکایت - خوب رویی که هزار دانا از سودای او شیدا بود و هر لحظه بر سر کویش از آمد شد سودایان هزار غوغا، نوبت خوبی به سر آمد و نکبت زشتی از بام و در درآمد. عاشقان، بساط انبساط باز چیدند و پای اختلاط درکشیدند. با یکی از ایشان گفتم: این همان یار است که پار بود، همان چشم و ابروی ^{۲۵۴} به جاست و همان لب و دهان برقرار، قامت از آن بلندتر است و تن از آن

۲۳۷. مل: اینك	۲۳۸. مل: وگرنه	۲۳۹. مل: شوید	۲۴۰. و: بر	۲۴۱. مل: بترسید
۲۴۲. مل: بیرس	۲۴۳. مل: ندارد	۲۴۴. مل: + مرا	۲۴۵. و: واگرنه	
۲۴۶. مل: نیاید	۲۴۷. و: ندارد	۲۴۸. و: نخاس، مل: نخاسان	۲۴۹. و: ندارد	
۲۵۰. و: رسانید	۲۵۱. و: ندارد	۲۵۲. و: ندارد	۲۵۳. و: ندارد	۲۵۴. مل: ابرو

نیرومندتر. این چه وقاحت و بی‌شرمی است و بی‌وفایی و بی‌آزمی^{۲۵۵} که دامن صحبت از او درچیدی و پای ارادت از او در کشیدی؟ گفت: هیئات چه می‌گویی^{۲۵۶}، آنچه دل من می‌برد و هوش من می‌ربود روحی بود در قالب تناسب اعضا و نعومت بدن و لطافت جلد و ملایمت آواز دمیده، چون آن روح از این قالب مفارقت کرد با قالب مرده چه عشق بازم و بر گُل پژمرده چه نغمه آغازم^{۲۵۷}؟ رباعی^{۲۵۸}:

گل رفت زباغ، خار و خس را چه کنم؟ شه نیست به شهر در، عسس را چه کنم؟
 خوبان قفسند و حسن خوبان^{۲۵۹} طوطی طوطی چو پرید، من^{۲۶۰} قفس را چه کنم؟
 حکایت - دلارامی که روتق جمالش رفته بود و ظلمت ریش (صقحاً و ریش) گرفته، طالبانرا از مصاحبت خود صبور دید^{۲۶۱} و عاشقانرا از مواصلت خود نفور دانست که (در راه)^{۲۶۲} حجاب ایشان مویی^{۲۶۳} چند است که بر عارض و زنخداں دمیده و از آن دام بی‌اندام مرغ دل ایشان رمیده. حجامی را طلب کرد و گفت که^{۲۶۴} از بی‌یاری بجان آمده‌ام و از بی‌خریداری به فغان! بیا و این حجاب را^{۲۶۵} بردار و این دام را از هم بدر^{۲۶۶}. حجام مردی ظریف بود و طبعی لطیف داشت، پاکی میراند و این قطعه می‌خواند:

قطعه

نوبت خوبی آمد چو سرآمد^{۲۶۸} آن به که پی عشوہ بنا گوش و ذقن بتراشد^{۲۶۹}
 لوح عارض چو شد از موی تراشیده درشت^{۲۷۰} چو بسایست که جز صفحہ دل نراشد
 حکایت - عاشقی که از دهشت حبیب دلتنگ بود و از وحشت رقیب پای در سنگ، آرزومی برد که کی باشد که آن ساده روی ریش برآورده باشد و پندار حسن از سر بیرون^{۲۷۱} کرده تا بی‌تحاشی در خدمت او توانم بود و بی‌تکلف از صحبت او توانم آسود. شنیدم که چون آرزوی او^{۲۷۲} برآمد و تازگی^{۲۷۳} جمال (آن پسر)^{۲۷۴} بسر درآمد او نیز چون دیگران از راه تمنای او بنشست و دیده از تماشای او برپست^{۲۷۵}. با وی گفتند: این خلاف آنست که می‌گفتی. گفت: من چه دانستم که این صید به هویی بخواهد گریخت و این قید به مویی بخواهد گسیخت. قطعه:

در لغت خوانده‌ام^{۲۷۶} که ریش پر است پیش دانشور لغت پرداز
 لیک^{۲۷۷} آن پر کزو به و کر عدم می‌کند مرغ نیکویی پرواز

۲۵۵. و: بی‌آزمی	۲۵۶. و: + که	۲۵۷. مل: سازم	۲۵۸. مل: رباعیه
۲۵۹. و: حسن و خوبی	۲۶۰. و: بهرید	۲۶۱. و: ندارد	۲۶۲. و: می‌دید
۲۶۳. و: ندارد	۲۶۴. و: موی	۲۶۵. مل: ندارد	۲۶۶. مل: + از پیش من
۲۶۷. مل: بدرم	۲۶۸. مل: آید	۲۶۹. مل: بتراشد	۲۷۰. و: داشت
۲۷۱. مل: وی	۲۷۲. مل: باریگی	۲۷۳. مل: او	۲۷۴. و: درست
۲۷۵. و: لیکن			۲۷۶. مل: دیده‌ام

قطعه دیگر:

رواق حسن تو رفتست ای پسر از نهال خشك سرسبزی مجوی
خط سبزت با سیاهی می‌زند حرف پندار جمال از دل بشوی
يك دو مویت كز زنخدان سر زده کرده یکسانت به پیران دو موی
حکایت - درویشی به عشق جفاکشی گرفتار شد، به سرراهی می‌دوید و اشکی می‌ریخت. (و آهی می‌کشید)^{۲۷۸} و از وی به چشم مرحمت هرگز نگاهی نمی‌دید. به او^{۲۷۹} گفتند: معشوق تو همواره همخانه مستانست و همخواه می‌پرستان. با درویشان یار نیست و با معتقدان جز بر سر انکار نی. طالب او همچو اویی^{۲۸۰} می‌باید و مصاحب او همچو اویی^{۲۸۱} می‌شاید. هیچ از آن بهتر نیست که دامن از او^{۲۸۲} در چینی و پی کار خود نشینی^{۲۸۳}، درویش چون این سخن^{۲۸۴} بشنید بخندید و گفت:

قطعه

درد عشقت مرا بهره زجانان، نخورم غصه گرزودگری^{۲۸۵} حسن و^{۲۸۶} تجمل بیند
او گلستان جمالت عجب نیست كزو خارکش خار برد طالب گل گل چند
حکایت - خوبرویی را كمند ارادت به حلقه درویشان کشید و چون نقطه مرکز در دایره صوفیان آرمید^{۲۸۷}. قطعه:

شد رخس قبله خدا جویان از خدا روی خود در او کردند
فوطه پوشان بر آن شکر گفتار چون مگس بر شکر غلو کردند
هر کس او را خاصه خود می‌خواست و خود را در نظر قبول او می‌آراست تا^{۲۸۸} عاقبت درین کشاکش میان ایشان خلاف افتاد و نزاع برخاست^{۲۸۹}. قطعه:

نیست دور از عشق بازان كوفتن بر یكدگر چون دم از عشق یکی معشوق زیبارو^{۲۹۰} زنند
طائفان كعبه را چون شوق سازد تیز گام جای آن دارد اگر با یكدگر پهلوی زنند
پیر خانقاه که او نیز از آن نمد کلاهی داشت و در آن دعوی مردم به خود گواهی^{۲۹۱}، آن پسر را طلبید و زبان نصیحت کشید که ای فرزند ارجمند و جوان دلبنده با هر کس چون شیر و شکر میامیز و به ریسمان فریب هرناکس^{۲۹۲} در میاویز، تو، آیین^{۲۹۳} خدانمایی^{۲۹۴} دریغ باشد که به^{۲۹۵} هربی سروپا چهره گشایی. رباعی^{۲۹۶}:

هر لحظه عنان به چنگ اغیار مده در خلوت خاص عامه را بار مده
رخسار تو مرآت صقالت زده است مرآت صقیل^{۲۹۷} را به زنگار^{۲۹۸} مده

۲۷۸. و: ندارد ۲۷۹. مل: با او ۲۸۰. و: او ۲۸۱. و: و

۲۸۲. مل: بشین ۲۸۳. و: نصیحت ۲۸۴. مل: دیگری ۲۸۵. و: ندارد ۲۸۶. و: آرامید

۲۸۷. مل: ندارد ۲۸۸. و: خاست ۲۸۹. و: نیکورو ۲۹۰. مل: + میداد

۲۹۱. مل: دلپسند ۲۹۲. مل: هر کس و ناکس ۲۹۳. مل: آینه ۲۹۴. مل: خدای نمائی

۲۹۵. و: با ۲۹۶. مل: رباعیه ۲۹۷. و: صقیل ۲۹۸. و: زنگار

چون آن شیرین پسر این نصیحت شنید^{۲۹۹} بروی تلخ آمد و روی ترش کرد برخاست و به بهانه‌ای از خانقاه بیرون رفت و چند روز نیامد پیر و مریدان از غم مفارقت او به جان آمدند و از الم مهاجرت او به فغان، به الماس مژه گوهر عجز و اضطراب سُفتند و به لسان افتقار و زبان^{۳۰۰} اعتذار گفتند:

بیت

باز آ که بر تو هیچکس حکمی ندارد ای پسر با هر که خواهی می‌نشین و ز هر که خواهی می‌گذر^{۳۰۱}

رباعی^{۳۰۲}

هر چند فریب عقل و خصم^{۳۰۳} دینی باز آ که دل شکسته^{۳۰۴} را تسکینی
این بس که بلا و محنت ما بینی با ما به طفیل^{۳۰۵} دیگران بنشینی
آن جوان اعتذار درویشان را استماع فرمود، از شیوه تند خویی گذشت و به صحبت آن تنها ماندگان مهجور و فراق دیدگان رنجور بازگشت. قطعه:

بعد از چهار چیز ز جانان چهار چیز خوشتر بود ز راحت و رحمت پس از عذاب
وصلی پس از فراق و وفاقی پس از خلاف صلحی پس از نزاع و رضایی پس از عتاب

۲۹۹. مل: بشنید ۳۰۰. مل: بزبان ۳۰۱. مل: درگذر ۳۰۲. مل: رباعیه ۳۰۳. و: ندارد
۳۰۴. و: شکست ۳۰۵. مل: بطفیلی

روضه ششم*

در وزیدن نسایم ملاطفات و روایح مطایبات که غنچه لبها را بخنداند و شکوفه دلها را بشکفاند

از حضرت رسالت (علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات)^۱ آرند^۲ که (فرموده ست)^۳ که مؤمن مزاج کن و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو^۴ و گره بر ابرو. و حضرت^۵ امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه (وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ)^۶ - گفته است^۷ که هیچ باک نیست (اگر کسی)^۸ چندان مزاج^۹ کند که از حد بد خوئی و دایره ترش رویی بیرون آید. و رسول^{۱۰} - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مرعجوی^{۱۱} را گفت که عجایز به^{۱۲} بهشت در نیایند^{۱۳}. این عجوزه به گریه درآمد. فرمود^{۱۴} که خدای تعالی ایشانرا جوان گرداند^{۱۵} و خوبتر از آنچه بودند برانگیزد^{۱۶} آنکه به بهشت برد. و مرزنی را از انصار گفت: (از شوهر خود پرس)^{۱۷} که در چشم وی سفیدی واقع است. آن زن به سرعت و اضطراب تمام (پیش شوهر خود رفت. شوهر از وی سبب اضطراب)^{۱۸} پرسید. آنچه آن^{۱۹} حضرت فرموده بودند باز گفت^{۲۰}. گفت: راست فرمود^{۲۱}، در چشم من سفیدی هست و سیاهی هست^{۲۲} اما نه به بدی. قطعه:

گر مُقبلی مزاج کند عیب او مکن
دل آینه^{۲۳} است کلفت چَد زنگ آینه
شغلیست آن به قاعده عقل و دین مباح
آن زنگ^{۲۴} را چه (صیقل امکان)^{۲۵} بجز مزاج

۱. و: صلی الله علیه و سلم ۲. مل: وارد است ۳. مل: ندارد ۴. مل: ترشروی

۵. و: ندارد ۶. و: ندارد ۷. مل: فرموده اند

* در جایی: این مبحث تحت عنوان روضه هشتم آمده است ۸. مل: کسی اگر

۹. و: خندان ۱۰. مل: و حضرت رسالت پناه

۱۱. و: عجوز ۱۲. مل: در ۱۳. مل: نیایند ۱۴. مل: حضرت فرمودند ۱۵. مل: کند

۱۶. مل: برانگیزاند ۱۷. و: به شوهر خود پرس ۱۸. مل: ندارد ۱۹. و: ندارد

۲۰. مل: گفت ۲۱. مل: فرموده اند ۲۲. مل: نیز ۲۳. و: آینه ۲۴. و: زنگ

۲۵. مل: ممکن صیقل

حکایت - روزی اصمعی بر مائده هارون حاضر بود. ذکر پالوده کردند. اصمعی گفت بسیاری از اعراب^{۲۶} باشند که هرگز پالوده (ندیده باشند و)^{۲۷} نشنیده. هارون گفت: بدین^{۲۸} دعوی که کردی گواهی بگذران^{۲۹} و اگر نه^{۳۰} دروغ است. اتفاقاً^{۳۱} روزی هارون^{۳۲} به شکار بیرون رفت و^{۳۳} اصمعی با وی بود^{۳۴}. دیدند که اعرابی حالی از بادیه می‌رسد^{۳۵}. هارون به اصمعی گفت (که ویرا)^{۳۶} پیش ما آر^{۳۷}. اصمعی پیش وی^{۳۸} رفت^{۳۹} که امیرالمؤمنین ترا می‌خواند^{۴۰}، اجابت کن. گفت مؤمنان را امیری باشد^{۴۱}؟ اصمعی گفت: آری. اعرابی^{۴۲} گفت: من به وی ایمان ندارم. اصمعی ویرا دشنام داد و گفت یا ابن الزّانیه! اعرابی در غضب شد (و گریبان اصمعی را بگرفت)^{۴۳} و هر سو می‌کشید و دشنام می‌داد. هارون می‌خندید. بعد از آن پیش هارون آمد و گفت ای^{۴۴} امیرالمؤمنین چنانکه^{۴۵} این مرد گمان می‌برد داد من از وی^{۴۶} بستان که مرا دشنام داده است. هارون گفت دودرم به وی ده. اعرابی گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ^{۴۷} مرا دشنام داده است و مرا^{۴۸} دودرم دیگر به وی می‌باید داد^{۴۹}. هارون گفت آری، حکم ما^{۵۰} چنین است. (پس اعرابی)^{۵۱} روی به اصمعی کرد و گفت: یا ابن الزّانیین^{۵۲}، روان باش و به حکم امیرالمؤمنین چهاردم به من^{۵۳} ده. هارون از خنده به پشت افتاد، پس ویرا همراه بردند^{۵۴}. چون به قصر هارون درآمد و آن عظمت و شوکت بدید و مجلس هارون را مشاهده کرد و در چشم وی بسیار^{۵۵} بزرگ نمود پیش آمد و گفت: السلام عليك يا الله! هارون گفت خاموش باش چه می‌گویی؟ گفت: السلام عليك يا نبی الله. گفتند^{۵۶}: ويحك چه می‌گویی^{۵۷} وی امیرالمؤمنین است. گفت السلام عليك يا امیرالمؤمنین. هارون گفت و^{۵۸} عليك السلام. پس ویرا بنشانند و مائده کشیدند و از هر چیزی بخوردند^{۵۹}. در آخر پالوده آوردند. اصمعی گفت: امید می‌دارم که وی نداند که پالوده چیست؟ هارون گفت: اگر چنین باشد ترا يك بدره زر^{۶۰} بدهم. پس^{۶۱} اعرابی دست دراز کرد و^{۶۲} پالوده خوردن گرفت به وجهی که (می‌مانست)^{۶۳} که هرگز نخورده است^{۶۴}. هارون از وی پرسید که این^{۶۵} چه چیزست که می‌خوری؟ گفت: سوگند به آن^{۶۶} خدای که ترا به خلافت مکرم کرده است که^{۶۷} من نمی‌دانم که^{۶۸}

۲۶. و: اعرابی	۲۷. مل: ندیده اند و نام نیز	۲۸. مل: برین	۲۹. و: بگزران	۳۰. مل: وگر نه
۳۱. و: اتفاق	۳۲. مل: ندارد	۳۳. مل: ندارد	۳۴. مل: + ناگاه	۳۵. مل: می رمید
۳۶. مل: او را	۳۷. مل: بیار	۳۸. مل: اعرابی	۳۹. مل: وگفت	۴۰. مل: می طلبید
۴۱. و: می باشد	۴۲. مل: ندارد	۴۳. مل: واصعی را گریبان گرفت	۴۴. مل: یا	
۴۵. و: چنانچه	۴۶. مل: ازو	۴۷. مل: + این	۴۸. مل: ندارد	۴۹. مل: باید
۵۰. و: من	۵۱. و: ندارد	۵۲. و: الزانیتین	۵۳. مل: ندارد	۵۴. مل: بیردند
۵۵. مل: ندارد	۵۶. مل: گفت	۵۷. مل: + گفتند	۵۸. مل: ندارد	۵۹. مل: می خوردند
۶۰. و: مل:	۶۱. و: ندارد	۶۲. مل: ندارد	۶۳. و: ندارد	۶۴. و: بآن می ماند است
۶۵. مل: باشد	۶۶. مل: آن	۶۷. مل: ندارد	۶۸. مل: ندارد	۶۹. مل: + این

چه چیزست اما خدای تعالی در قرآن^{۷۰} می گوید^{۷۱}: (و فَاکْهَۃٌ وَّ نَحْلٌ وَّ رُمَّانٌ). نخل نزدیک ما هست گمان می برم که این رُمَّان است. اصمعی گفت: ای^{۷۲} امیرالمؤمنین اکنون دوبدره بر تو واجب شد^{۷۳} زیرا که (وی همچنانکه پالوده را نمی داند)^{۷۴} رُمَّان را نیز نمی داند. هارون بفرمود تا اصمعی را دوبدره دادند و اعرابی را چندان که غنی شد. قطعه:

کیست دانی کریم آنکه زبند نیست آگه خزانه درمش
هرچه آید برو^{۷۵} چه جدّ و چه هزل همه گردد بهانه کرمش
حکایت - خلیفه روزی چاشت می خورد^{۷۶}، بره بریان پیش وی نهاده بودند. اعرابی از بادیه دررسید. ویرا پیش خواند، اعرابی بنشست و به شره تمام در خوردن ایستاد. خلیفه گفت: چه میشومی^{۷۷} که چنان این بره را از هم می دری و به رغبت می خوری که گویا پدر^{۷۸} او ترا به سُرو زده است. اعرابی گفت: این خود نیست اما تو^{۷۹} (به چشم شفقت)^{۸۰} چنان دروی^{۸۱} می نگری^{۸۲} و از دریدن و خوردن او^{۸۳} بد می بری که^{۸۴} گویا^{۸۵} مادر او ترا شیر داده است. قطعه:

خواجه برمال خود آن گونه رحیم است و شفیق که به چشم شفقت می نگرد در همه چیز
گرفتند در بره و میش وی اندک خطری به فداشان بدهد مادر و فرزند عزیز

قطعه آخر:

فی المثل گر خواجه نان و بره بریان نهد پیش تو برخوان اگر روزی شوی مهمان او
گر کنی صد رخنه دردندانش از سنگ ستم به که ازدندان افتد رخنه ای^{۸۶} در نان او
و^{۸۷} خورد از دست تو صد زخم بر پهلوی پشت به که پر سازی تهیگاه خود از بریان او
مُطایبه - بُهلول را گفتند دیوانگان بصره را بشمار. گفت: از حیز^{۸۸} شمار بیرونست، اگر گوید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند^{۸۹} قطعه:

هر که عاقل بینی او را بهره ایست نقد وقت از مایه دیوانگی
می زید از آفتاب حادثات شادمان در سایه دیوانگی
مُطایبه - فاضلی بیکی از دوستان^{۹۰} صاحب راز خود نامه ای می نوشت^{۹۱}، شخصی در پهلوی او^{۹۲} نشسته بود و^{۹۳} به گوشه چشم نوشته ویرا می خواند؛ بروی دشوار آمد، بنوشت که اگر نه در پهلوی من دزدی زن بمزد^{۹۴} نشسته^{۹۵} بودی و نوشته مرا نمی خواندی^{۹۶} همه اسرار خود بنوشتی. آن

-
۷۰. مل: + مجید ۷۱. مل: می فرماید ۷۲. مل: یا ۷۳. مل: باشد ۷۴. مل: ندارد
۷۵. مل: بدو ۷۶. مل: + و ۷۷. و: می شدی ۷۸. مل: مادر ۷۹. مل: + چنان دروی
۸۰. مل: به شفقت ۸۱. مل: ندارد ۸۲. مل: نگری ۸۳. و: ندارد ۸۴. مل: ندارد
۸۵. مل: گویا ۸۶. و: رخنه ۸۷. مل: گر ۸۸. و: ناحیت ۸۹. و: نیست
۹۰. مل: ندارد ۹۱. و: نوشت ۹۲. مل: وی ۹۳. و: ندارد ۹۴. و: زن بمزدی
۹۵. و: بنشسته ۹۶. مل: می خواندی

شخص گفت: واللّه (که ای) ^{۹۷}مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم و نخواندم. گفت: ای نادان پس این (را که می‌گویی) ^{۹۸}از کجا می‌گویی؟ قطعه:

هر آنکس که دزدیده بر سرّ مرد شود مطلع شایدش خواند دزد
بر آن کار اگر مزد دارد طمع ^{۹۹} همین بس که نامش نهی زن بمزد
حکایت - مستی از خانه بیرون آمد ^{۱۰۰}، در میان راه بیفتاد و قی کرد و لب و دهان خود را بیالود.
سگی بیامد و آنرا لیسیدن گرفت، پنداشت که آدمی است که آنرا پاك می‌کند (دعا می‌کرد که) ^{۱۰۱}
خدای تعالی فرزندان ترا ^{۱۰۲} خدمتکار تو گرداند ^{۱۰۳}. بعد از آن سگ ^{۱۰۴} پای برداشت و بر روی
وی ^{۱۰۵} بول کرد. گفت: بَارَكَ اللهُ اَي سَيِّدِي آب گرم آوردی تا روی مرا بشویی. قطعه ^{۱۰۶}:
شراب خواره ^{۱۰۷} چو بر خویشتن روادارد که سببت از قی ناپاك می بیالاید
سگ از مثانه گر ^{۱۰۸} ابریق آب گرم آرد که غسل سببت ناپاك او کند شاید

مُطایبه - قاضی بغداد به عزیمت مسجد آدینه پیاده بیرون آمد. مستی پیش وی رسید، وی را
بشناخت. گفت: أَعَزَّكَ اللهُ أَيُّهَا الْقَاضِي، روا ^{۱۰۹} باشد ^{۱۱۰} که تو پیاده روی؟ آنگه به طلاق سوگند
خورد که قاضی را برگردن خود سوار کند. قاضی گفت: پیش آی ای ملعون. چون برگردن او سوار
شد روی باز پس کرد که به تك تیزروم یا آهسته؟ گفت میان این و آن اما ^{۱۱۱} باید که رم نکنی و ^{۱۱۲}
نلغزی و به پای دیوار ^{۱۱۳} نزدیک روی تا از مزاحمت روندگان مأمون باشیم. گفت: بَارَكَ اللهُ أَيُّهَا
القاضي تو خود قاعده سوار ^{۱۱۴} نیکو ^{۱۱۵} می‌دانسته‌ای. چون قاضی را ^{۱۱۶} به مسجد رسانید ^{۱۱۷}
فرمود تا ویرا در زندان محبوس کنند. گفت: أَصْلَحَكَ اللهُ أَيُّهَا الْقَاضِي این سزای کسی است ^{۱۱۸}
که ^{۱۱۹} ترا از مذلت پیادگی ^{۱۲۰} برهاند و به مرکوبی تو تن در دهد و به عزّت سواری به مسجّد ^{۱۲۱}
رساند؟ قاضی بخندید و ویرا بگذاشت. قطعه:

مستی به قصد عربده چون راه گیردت با او به رفق کار کن ای کاردان حکیم
مویست عرض مرد ^{۱۲۲} خردمند خرده‌دان مه‌سندش ^{۱۲۳} از کشاکش نابخردان دو نیم
مُطایبه - جولاهی در خانه دانشمندی ودیعتی نهاد، چون ^{۱۲۴} يك چند روز برآمد به آن محتاج شد،
پیش وی رفت، دید که بر درِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته ^{۱۲۵} و جمعی از شاگردان پیش او
صف بسته ^{۱۲۶} گفت: ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم. گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ

۹۷. مل: ندارد	۹۸. مل: ندارد	۹۹. و: طلب	۱۰۰. مل: +	۱۰۱. مل: گفت
۱۰۲. مل: فرزندان و فرزندان فرزندان ترا	۱۰۳. و: گرداند	۱۰۴. مل: ندارد	۱۰۵. و: ندارد	
۱۰۶. مل: رباعیه	۱۰۷. و: شراب خورده	۱۰۸. و: که	۱۰۹. و: روی	
۱۱۰. و: ندارد	۱۱۱. مل: ندارد	۱۱۲. و: ندارد	۱۱۳. مل: دیوارها	۱۱۴. مل: + را
۱۱۵. مل: نکو	۱۱۶. و: ندارد	۱۱۷. و: رساند	۱۱۸. مل: آن کس است	
۱۱۹. و: ندارد	۱۲۰. و: پیادگی	۱۲۱. مل: به مسجد	۱۲۲. و: ندارد	
۱۲۳. مل: مه‌سند	۱۲۴. مل: ندارد	۱۲۵. و: نشست	۱۲۶. و: بست	

شوم. جوله بنشست، مدت درس او دیر کشید و وی مستعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن سر خود می جنبانید. جوله را تصور این^{۱۲۷} شد که درس گفتن همان سر جنبانیدن است. گفت: ای استاد برخیز و مرا تا آمدن نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می جنبانم و ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم. دانشمند چون آن^{۱۲۸} بشنید بخندید و گفت:

قطعه

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می داند
جواب هر چه از و پرسی آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنباند
مطایبه - ناینایی در شب تاریک چراغی در دست و سیوی بردوش در راهی می رفت. فضولی به وی رسید و گفت: ای نادان روز و شب پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر، این چراغ را فایده چیست؟ ناینایا بخندید و گفت: این چراغ نه از بهر خود است، از برای چون تو کوردلان بیخرد است تا با^{۱۲۹} من پهلوی نزنند و سیوی مرا نشکنند. قطعه:

حال نادانرا (به از نادان)^{۱۳۰} نمی داند کسی گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود
طعن ناینایا مزن ای دم زینبایی زده زانکه ناینایا به کار خویشتن بینا بود
لطیفه - فاضلی که صورتی^{۱۳۱} قبیح و هیأتی^{۱۳۲} کریه داشت به فرزند رسید. ویرا دید که روی وی به جهت مرضی زرد شده بود^{۱۳۳}. گفت: ترا چه بوده است که رنگ تو چنین زرد شده است؟ گفت: چون ترا دیدم از گناهان خود اندیشیدم، رنگ من زرد برآمد. گفت: در وقت دیدن من چرا از گناهان خود^{۱۳۴} یاد کردی؟ گفت: ترسیدم که خدای تعالی مرا عقوبت کند و همچون^{۱۳۵} تو مسخ گرداند. قطعه:

چون رخ زشت تو بینم^{۱۳۶}، دل من عقد اصرار گنه فسخ کند
زانکه ترسم که زشومی گناه قهر ایزد چو توام مسخ کند
مطایبه - وهمن فاضل گوید که با دوستی در راهی^{۱۳۷} ایستاده بودم و^{۱۳۸} سخن می گفتم. زنی آمد و در برابر من ایستاد و در روی من نظر می کرد. چون نظر کردن وی از حد درگذشت غلام را گفتم پیش آن زن رو و پیرس که چه می جوید^{۱۳۹}؟ غلام باز آمد که زن^{۱۴۰} می گوید^{۱۴۱} چشم من گناهی^{۱۴۲} عظیم کرده بود و می خواستم که ویرا عقوبتی کنم هیچ عقوبت زیاده تر^{۱۴۳} از آن نیافتم که با این زشت رو نظر کنم. قطعه:

نامم مردم چشمم ز گنه شسته نشد گرچه از گریه دو صد بار پر آتش کردم
تا رهد ز آتش فردای قیامت امروز به نظر در رخ زشت تو عذابش کردم
مطایبه - جاحظ گوید^{۱۴۴}: هرگز خود را چنان خجل ندیدم که روزی مرا زنی بگرفت و به دکان

۱۲۷. مل: آن ۱۲۸. و: ندارد ۱۲۹. و: به ۱۳۰. مل: زندان به ۱۳۱. و: صورت ۱۳۲. و: هیأت

۱۳۳. مل: است ۱۳۴. و: ندارد ۱۳۵. و: همچو ۱۳۶. و: بیند ۱۳۷. و: راه ۱۳۸. و: ندارد

۱۳۹. و: + ۱۴۰. و: ندارد ۱۴۱. و: گوید ۱۴۲. و: گناه ۱۴۳. و: زیادت ۱۴۴. و: مل: + که

استاد ریخته گر برد که همچنین. من متحیر شدم که آن چه بود؟ از آن استاد پرسیدم. گفت: مرا فرموده بود که تمثالی بر صورت شیطان برای من ساز. من گفتم نمی دانم که بر چه شکل می باید ساخت ترا آورد که بدین شکل. قطعه:

بوالعجب روی و گونه ای داری کس بدین روی و گونه نتوان کرد
بهر تصویر صورت شیطان جز رُخت را نمونه نتوان کرد
مُطایبه - شخصی زشت رویی را دید که از گناهان خود^{۱۴۵} استغفار می کرد^{۱۴۶} و نجات از آتش
دوزخ می طلبید. گفت: ای دوست بدین روی^{۱۴۷} چرا به دوزخ بخیلی می کنی و آنرا از آتش دریغ
می داری؟ قطعه^{۱۴۸}:

چون نبینی تو روی خود زان رو برکسان ناخوشست^{۱۴۹} نی بر تو
گر بدین رو در آشت فکنند حیف بر آشتست نی بر تو
مُطایبه - زشت رویی^{۱۵۰} پیش طبیب رفت^{۱۵۱} که بر زشت ترین جایی دملی برآورده ام^{۱۵۲}. طبیب
تیز در روی وی نگرست^{۱۵۳} و^{۱۵۴} گفت: دروغ می گویی، اینک روی ترا می بینم، بر وی هیچ
دُملی^{۱۵۵} نیست. قطعه:

ز زشتی است که سلطان شرع نهند که عضوهای فرود از کمر برهنه کنی
چورویت از همه جازشت تر بود چه عجب که رو بیوشی و جای دگر برهنه کنی
مُطایبه - شخصی بزرگ بینی زنی را خواستگاری می کرد و در تعریف خود می گفت که من مردی ام
از خفت و سبکساری^{۱۵۶} دور و بر احتمال مکاره صبور. زن گفت: اگر تو بر احتمال مکاره صبور
نبودی این بینی را چهل سال نتوانستی کشید. قطعه:

از بینی بزرگ تو باریست بر همه تا کی به هرزه روی سوی آن و این نهی
هر لحظه سجده تو نه از بهر طاعتست بار گران بینی خود بر زمین نهی
لطیفه - ظریفی شخصی را دید که موی بسیار بر روی او دمیده بود، گفت: این مویها را بکن پیش از
آنکه روی تو سر گردد^{۱۵۷} قطعه:

خواجه هر روز اگر به مو چینه از رخ خود نه موی برگیرد
چند روزی چو بگذرد بر وی ریش از موی، حکم سر گیرد
مُطایبه - معاویه و عقیل بن ابی طالب با هم نشسته بودند. معاویه گفت: ای اهل شام هیچ
شنیده اید^{۱۵۸} قول الله تعالی را^{۱۵۹} آنجا که می گوید: (تَبَّتْ يَدَا أَبِي هَبٍ وَتَبَّ؟) گفتند: آری. گفت:
ابولهب عم عقیل است. عقیل گفت: ای اهل شام هیچ شنیده اید قول الله تعالی را^{۱۶۰} آنجا که
می گوید (وَأَمْرَاهُ خَمَالَةَ الْحَطَبِ؟) گفتند: آری. گفت^{۱۶۱}: خَمَالَةُ الْحَطَبِ عُمَةُ معاویه است. قطعه:

۱۴۵. و: ندارد. ۱۴۶. و: کرد. ۱۴۷. و: رویی. ۱۴۸. مل: رباعیه. ۱۴۹. و: + و

۱۵۰. و: زشت روی. ۱۵۱. مل: + و گفت. ۱۵۲. مل: برآوردم. ۱۵۳. و: نگرست

۱۵۴. و: ندارد. ۱۵۵. و: دمیلی. ۱۵۶. و: سبکباری. ۱۵۷. و: گیرد. ۱۵۸. و: شنیده آید

۱۵۹. و: ندارد. ۱۶۰. و: ندارد. ۱۶۱. و: ندارد

چون نیست در تو منقصتی عیب دیگری کردن به آن نه قاعدهٔ مرد باهشتست
 او خامشت از تو و از عیب تو چرا گویا کنی به عیب خود آنرا که خامشت؟
 مُطایبه - علوی با شخصی در اثنای خصومت گفت: مرا چون دشمن می‌داری و حال آنکه تو
 مأموری به آنکه^{۱۶۲} در هر نماز بر من صلوات فرستی و بگویی: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
 (ص)^{۱۶۳}. گفت: مِنَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ نیز می‌گویم و^{۱۶۴} تو از آن بیرونی. قطعه:

ای که ز آل نبی می‌شمی خویش را هست گواهی بر آن، پاکی ذات و صفات
 چون تو دم از طیبات می‌زنی و طیبین^{۱۶۵} کو صفت طیبین یا سمت طیبات؟
 مُطایبه - مدعی خود را به صورت علویان آراسته و^{۱۶۶} به دعوی آن نسب عالی برخاسته. بیت:
 در دعوی وی عیان نه از صدق فروغ بر دوش زگیسوان گواهان دروغ
 بر صاحب‌دلی^{۱۶۷} آمد^{۱۶۸}، از جای بجست و ویرا بر^{۱۶۹} صدر نشاند و خود در صف نعل نشست. هر
 چه طلب داشت زیادت از آن عطا کرد و در وقت خروجش ادب مشایعه بجای آورد. اصحاب گفتند:
 ما این شخص را می‌شناسیم، نسب وی ازین نسب دورست و دعوی وی درین صورت کذب و
 زور^{۱۷۰}. نه پدرش را از این خاندان بویست و نه مادرش را درین خانواده رویی. قطعه:
 مادرش شهر گرد و خانه گداست پدرش دیگ بند و دوك تراش
 آن یکی از قبیلۀ اردال^{۱۷۱} وین دگر از طویلۀ اوباش
 صاحب‌دل گفت: آنچه ما کردیم نه لایق صادقان این^{۱۷۲} خانواده است بلکه فراخور مدعیان از راه
 افتاده است^{۱۷۳}. قطعه:

هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت تعظیم او وظیفۀ هر بی نصیب نیست
 هست او غریب دهر به راه محبتش گر مال و ملک و جاه بیازی غریب نیست
 مُطایبه - خلیفه با اعرابی از بادیه طعام می‌خورد^{۱۷۴}، در آن اثنا نظرش بر لقمۀ وی افتاد، مویی به
 چشم وی درآمد. گفت: ای اعرابی آن موی را از لقمۀ خود دور کن. اعرابی گفت: بر مائدهٔ کسی که
 چندان در لقمۀ خورنده نگرد که مویی را ببند طعام^{۱۷۵} نتوان خورد^{۱۷۶}. دست (از طعام)^{۱۷۷} باز
 کشید و سوگند خورد که دیگر بر مائدهٔ وی طعام نخورد^{۱۷۸}. قطعه:

چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به که از ملاحظۀ میهمان کنار کند
 نه آنکه بر سر خوان لقمه لقمۀ او را به زیر چشم ببیند^{۱۷۹} به دل شمار کند
 مُطایبه - جمعی نشسته بودند و سخن^{۱۸۰} کمال و نقصان رجال در پیوسته. یکی از آن میان گفت: هر
 که دو چشم بینا ندارد نیم مردست و هر که در خانه عروس^{۱۸۱} زیبا ندارد نیم مردست و هر که وقوف

۱۶۲. مل: باینکه ۱۶۳. و: ندارد ۱۶۴. و: ندارد

۱۶۵. مصراع درو: چون تو دم از طیبین می‌زنی و طیبات ۱۶۶. و: ندارد

۱۶۷. و: صاحب دل ۱۶۸. و: برآمد ۱۶۹. و: ندارد ۱۷۰. و: + است ۱۷۱. و: ارزال

۱۷۲. و: ندارد ۱۷۳. و: مل: ندارد ۱۷۴. مل: + و ۱۷۵. مل: + او ۱۷۶. مل: + و

۱۷۷. و: ندارد ۱۷۸. و: نخورم ۱۷۹. و: ببند ۱۸۰. مل: سخنان ۱۸۱. مل: عروسی

بر سباححت دریا ندارد نیم مردست. نابینایی در مجلس حاضر بود که زن نداشت و سباححت نمی دانست، بانگ بروی زد که ای عزیز عجب مقدمه ای آوردی^{۱۸۲} و مرا از دایره مردی چنان دور انداختی که هنوز نیم مردی در می باید تا نام هیچ مردی بر من شاید. **قطعه:**

چنان زبایه مردی فتاد خواجه برون زبس فسردگی و خام ریشی و سردی
که گر هزار فضیلت رسد ز مردانش قدم برون نهد از حدود نامردی
مُطایبه - بهلول به هارون الرشید^{۱۸۳} درآمد. یکی از وزرا گفت: بشارت باد مر ترا ای بهلول که
امیر المؤمنین ترا بر سر قرده و خنازیر سردار^{۱۸۴} گردانید. بهلول^{۱۸۵} گفت: گوش به من دار و فرمان
من به جای آر که از جمله رعایای منی. **قطعه:**

به شهر یاری^{۱۸۶} گاو^{۱۸۷} و خرم دهی مژده رعیتی که بود خاص شهریار تویی
شمار لشکریانم زخوک و خرس^{۱۸۸} کنی نخست کس که درآید درین شمار تویی
مُطایبه - توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد. وزیر آن ظالم پسر ویرا طلب کرد و پرسید که پدر تو
چه گذاشت^{۱۸۹}؟ گفت: از مال و منال چنان و چنین^{۱۹۰} و از وارثان، وزیر کبیر - اَیْدهُ اللّٰهُ سُبْحانه - و
این فقیر^{۱۹۱} حقیر را. وزیر بخندید و فرمود که میراث ویرا به دو نیم کردند، نیمی را به وی گذاشت و
نیمی برای پادشاه برداشت. **قطعه:**

ظلم پیشه وزیر نشناسد جز حق پادشاه مال یتیم
عدل داند اگر برد بتمام فضل داند اگر کند به دو نیم
مُطایبه - ترکی را گفتند کدام دوست تر^{۱۹۲} داری غارت امروز یا بهشت فردا؟ گفت: آنکه امروز
دست به غارت گشایم و هر چه یابم بر بایم و فردا با فرعون به آتش درآیم. **قطعه:**
آن شنیدستی که ترکی وصف جنت چون شنید گفت با واعظ که آنجا غارت و تاراج هست؟
گفت نی، گفتا: بتر باشد زدوزخ آن بهشت کاندرو کوتاه بود از غارت و تاراج دست
مُطایبه - گدایی بر در سرایی چیزی خواست کدخدای^{۱۹۳} خانه از درون آواز داد که معذور دار که
خانگیان اینجا نیستند. گدا گفت: من پاره نان می خواهم نه مباشرت با خانگیان. **قطعه:**

چون گدا بر در سرات رسد هر چه داری بده بهانه مکن
تا نیاید به خاطرش چیزی پیش او ذکر اهل خانه مکن

رباعی

کس در حرم سفلۀ ناپاک سیر چون نان نبود نهفته از چشم بشر
از خانه او توقع نان بتراست کز خانگیان توقع چیز^{۱۹۴} دگر
مُطایبه - معلّی را پسر بیمار شد و مُشرف بر موت گشت. گفت: غَسّال بیارید تا ویرا بشوید. گفتند:

۱۸۲. مل: گفتی ۱۸۳. و: هارون رشید ۱۸۴. مل: + و امیر ۱۸۵. مل: ندارد

۱۸۶. و: شهریار ۱۸۷. و: ندارد ۱۸۸. مل: خرس و خوک ۱۸۹. و: گذاشتست

۱۹۰. و: چنین چنین ۱۹۱. و: + و ۱۹۲. و: دوست ۱۹۳. و: کدخدای ۱۹۴. مل: چیزی

هنوز نمرده است. گفت: باکی نیست آن زمان که از غسل وی فارغ شوید بخواهد مرد. قطعه:
هر که در کار خویش پیش از وقت می‌نماید به حکم طبع شتاب
می‌خورد روزه نارسیده به شب می‌کشد موزه نارسیده به آب
مُطایبه - پسر معلمی را گفتند چه بلا احمقی. گفت: اگر من احمق نبودم ولد الزنا^{۱۹۵} بودم.
قطعه:

عیب مادر بود از فرزندى خلق و خویش نه به وفق پدرست
گوش استر که درازست گواست کش نه اسبست پدر بلکه خر است
مُطایبه - از معلمی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو؟ گفت: من بزرگترم، اما چون یکسال دیگر بر
وی بگذرد با من برابر خواهد شد. قطعه:

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی^{۱۹۶} که روزگار فلان در چه چیز می‌گذرد؟
شمار عمر کسان می‌کنی نمی‌دانی که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
مُطایبه - بیماری بر موت مُشرف بود^{۱۹۷}. شخصی که از دهانش بوی ناخوش می‌آمد^{۱۹۸} بر بالین
وی نشسته بود. سر نزدیک^{۱۹۹} وی می‌برد و تلقین شهادت می‌کرد و در روی وی نفس می‌زد. هر^{۲۰۰}
چند که بیمار روی خود را^{۲۰۱} می‌تافت وی الحاح بیشتری می‌کرد^{۲۰۲} و سر نزدیک تر وی می‌برد.
چون کار بر بیمار تنگ آمد گفت: ای عزیز می‌گذاری که من خوش و پاکیزه بمیرم یا می‌خواهی که
مرگ مرا به هر چه از آن ناپاک تر نیست بیالایی. قطعه:

در جهان اهل فضل نایبند گوش بر هر فضول نتوان کرد
هر که بوی ریا دمد زلبش نفسش را قبول نتوان کرد
مُطایبه - مردی به شخصی رسید^{۲۰۳} و آغاز گله کرد که روا باشد که مرا نمی‌شناسی و رعایت حق من
نمی‌کنی؟ آن شخص حیران ماند و گفت: از اینها که تو می‌گویی من خبر^{۲۰۴} ندارم. گفت: پدرم
مادرت را^{۲۰۵} خواستگاری کرده بوده است. اگر ویرا می‌خواست من و تو برادر^{۲۰۶} می‌بودیم. آن
شخص گفت^{۲۰۷}: این خویشی است که سبب آن می‌شود که من از تو میراث برم^{۲۰۸} و تو از من
میراث بری^{۲۰۹}. قطعه:

گمان خام طمع آن بود که بر همه خلق فریضه است که با وی شوند احسان سنج
چو خامی طمع او به پختگی نرسد فتد ز تنگدلی در مضیق محنت و رنج
مُطایبه - کوز پشتی را گفتند: می‌خواهی که خدای تعالی پشت ترا چون دیگران^{۲۱۰} راست گرداند
یا آنکه پشت (دیگران را)^{۲۱۱} چون تو کوز گرداند؟ گفت: آنکه همه را چون من کوز گرداند تا به آن

۱۹۵. و: ولد زنا ۱۹۶. و: پرسى ۱۹۷. مل: است ۱۹۸. مل: می‌آید

۱۹۹. مل: بنزدیک ۲۰۰. و: چند ۲۰۱. مل: ندارد ۲۰۲. مل: کرد ۲۰۳. و: رسیده

۲۰۴. مل: خبری ۲۰۵. مل: مادر ترا ۲۰۶. مل: برادران ۲۰۷. مل: + والله

۲۰۸. و: می‌برم ۲۰۹. و: می‌بری ۲۱۰. مل: دگران ۲۱۱. و: آن

چشمی که ایشان در من نگریسته اند^{۲۱۲} من نیز به آن چشم در ایشان نگرم. **قطعه:**

خوش آنکه خصم به عیبی که طعنه تو زند برغم وی زچنان عیب رسته بنشینی
وزین نشستن بی عیب خوشتر آن باشد که مبتلا شده^{۲۱۳} او را به عیب خود بینی

مُطایبه - شخصی نماز گزارد^{۲۱۴} و بعد از نماز (به دعا آغاز کرد)^{۲۱۵} و در دعای خود در بهشت درآمدن و خلاص^{۲۱۶} از آتش دوزخ خواست. پیر زنی در قفای او ایستاده بود و آنرا می شنید و می گفت: خداوند^{۲۱۷} مرا در آنچه می خواهد^{۲۱۸} شریک گردان. چون آن شخص آنرا بشنید گفت: خداوند مرا بردار کش^{۲۱۹} و به زخم تازیانه بمیران. پیر زن گفت: خداوند مرا بیامرزد و از آنچه می طلبد نگاه دار. آن شخص روی باز پس کرد که این عجب ناراست حکمی است و ناپسندیده قسمتی که در راحت و آسودگی با من انبازی^{۲۲۰} و در فرسودگی از من ممتازی^{۲۲۱}. **قطعه:**

نه مُنصف باشد آن طامع که کامی چو یابی از خدا انباز گردد
و گر در راه ناکامی نهی گام هم از گام نخستین باز گردد
مُطایبه - شخصی بر جوحی ده درم دعوی کرد. قاضی پرسید که گواه داری؟ گفت: نی. گفت: سوگندش دهم. گفت سوگند ویرا چه اعتبار. بیت:

هر لحظه خورد هزار سوگند دروغ زانگونه که در بادیه اعرابی دوغ^{۲۲۲}
جوحی گفت: ای قاضی مسلمانان در محله ما امامی هست پرهیزگار و^{۲۲۳} راست گفتار نیکو کردار، وی را بطلب و به جای من سوگند ده تا خاطر این مرد قرار گیرد.

مُطایبه - اعرابی شتری گم کرده سوگند خورد که چون بیابد به یک درم بفروشد. چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد، گربه ای در گردن شتر آویخت و بانگ می زد^{۲۲۴} که: که^{۲۲۵} می خرد شتری^{۲۲۶} به یک درم و گربه ای^{۲۲۷} به صد درم؟ اما بی یکدیگر^{۲۲۸} نمی فروشم. شخصی آنجا^{۲۲۹} رسید و^{۲۳۰} گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی! **قطعه:**

لثیم اگر به شتر بخشدت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده ای که زمنت به گردنش بندد هزار بار زبار شتر فزون باشد
مُطایبه - اعرابی شتری گم کرد، بانگ زد که هر که شتر مرا^{۲۳۱} به من آورد مراوراست دوشتر^{۲۳۲}. با وی گفتند: هیئات این چه کارست که سرباری^{۲۳۳} به از^{۲۳۴} خروار است؟ گفت: شما^{۲۳۵} لذت یافت و حلاوت وجدانرا نچشیده اید معذورید. **قطعه:**

گم شده گرچه حقیرست مگوی که عنان از طلبش تافته به

۲۱۲. مل: نگریسته اند ۲۱۳. و: شد ۲۱۴. و: مل: گذارد ۲۱۵. مل: دعا کرد

۲۱۶. مل: خلاصی ۲۱۷. و: خداوند ۲۱۸. مل: بخواهد ۲۱۹. و: برکش

۲۲۰. و: انباز ۲۲۱. و: ممتاز ۲۲۲. و: ندارد ۲۲۳. مل: ندارد ۲۲۴. و: زد

۲۲۵. مل: ندارد ۲۲۶. و: شتر ۲۲۷. و: گربه ۲۲۸. مل: یکدیگر ۲۲۹. مل: بدانجا

۲۳۰. مل: ندارد ۲۳۱. مل: من ۲۳۲. و: + خروار ۲۳۳. و: شترباری ۲۳۴. مل: چا: + دو

۲۳۵. و: ندارد

هست در قاعده خرده شناس لذت یافتن از یافته به
مطایبه - طیبی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی ردا در سر کشیدی. از سبب آتش سؤال کردند. گفت: از مُردگان این گورستان شرم می‌دارم^{۲۳۶}، بر هر که می‌گذرم^{۲۳۷} ضربت من خورده است و در هر که می‌نگرم از شربت من مرده^{۲۳۸}، رباعی^{۲۳۹}:

ای رای تو در علاج بیمار علیل برآمدن مرگ قدوم تو دلیل
در کشور ما مؤنت جان ستن برداشته‌ای ز گردن عزرائیل
رباعی^{۲۴۰}:

ای صنعت طب شکسته بازار از تو هر چند بود به رنج بیمار از تو
المنة لله که عجب خوشنودند^{۲۴۱} غسال و کفن فروش و حفار از تو
مطایبه - یکی از حکما گفته است^{۲۴۲}: طیب ناقص وباست مرعاه را. قطعه:

ای که هستی زطب ناقص خویش عامه خلق را به جای وبا
چه عجب گر کنند نفرینت هست نفرین تو دعای وبا
مطایبه - روزی در فصل بهاران با جمعی از دوستان به هوای گشت و تماشای صحرا و دشت بیرون رفتیم. چون در موضعی خرم منزل ساختیم و سفره انداختیم (از دور سگی)^{۲۴۳} آنرا دید، زود^{۲۴۴} خود را بدانجا^{۲۴۵} رسانید. یکی از حاضران پاره سنگی^{۲۴۶} برداشت و (چنانکه نان پیش سگ اندازند)^{۲۴۷} پیش وی انداخت. (سگ آنرا)^{۲۴۸} بوی کرد و بی توقف بازگشت^{۲۴۹}. هر چند آواز دادند التفات نکرد^{۲۵۰}. اصحاب از آن^{۲۵۱} متعجب شدند^{۲۵۲}. یکی از آن میان گفت: می‌دانید که این سگ چه گفت؟ گفت: که این بدبختان از بخیلی و گرسنگی سنگ می‌خورند، از خوان ایشان چه توقع توان داشت و از سفره ایشان چه تمتع توان گرفت^{۲۵۳}؟ قطعه:

خواجه چون افکند خوان نزدیک و دور حظ و بهره برده ز آنجا بی درنگ
حظ مسکین گریه از نزدیک چوب بهره بیچاره سگ از دور سنگ
مطایبه - پسری را پرسیدند^{۲۵۴} که^{۲۵۵} می‌خواهی که پدر تو بمیرد تا میراث وی بگیری؟ گفت: نی، اما می‌خواهم که او را بکشند تا چنانکه^{۲۵۶} میراث وی بگیرم خونهای وی نیز بستانم. قطعه:
فرزند که خواهد ز پی مال پدر را خواهد که نماید پدر و مال بماند
خوش نیست به مرگ پدر و بردن میراث خواهد که کشندش که دیت هم بستاند
مطایبه - شخصی بر شاعری بیتی خواند که قافیه در يك مصراع راء مهمله مضموم آورده بود و در

۲۳۶. و: همی دارم ۲۳۷. مل: بگذرم، ۲۳۸. و: + است ۲۳۹. مل: رباعیه
۲۴۰. مل: رباعیه ۲۴۱. و: خوشنودند ۲۴۲. و: گفت ۲۴۳. مل: سگی از دور
۲۴۴. مل: و ۲۴۵. و: بآنجا ۲۴۶. و: پاره سنگ ۲۴۷. مل: استخوان صفت
۲۴۸. و: از بوی ۲۴۹. مل: برگشت ۲۵۰. مل: نایستاد ۲۵۱. مل: ندارد
۲۵۲. مل: ماندند ۲۵۳. و: داشت ۲۵۴. مل: گفتند ۲۵۵. مل: ندارد ۲۵۶. مل: چنانچه

دیگری زاء معجمه مکسور شاعر گفت: یکجا این قافیه راست نیست زیرا که یکجا^{۲۵۷} حرف راست بی نقطه (و یکجا حرف زاست به نامة^{۲۵۸}. آن شخص گفت این را نقطه مزن. شاعر گفت: یکجا قافیه مضموم است و یکجا مکسور. گفت: بنگرید این چه نادانست^{۲۵۹}؟ من می گویم نقطه مزن وی اعراب می کند^{۲۶۰} رباعی:

آن سفلہ کہ مدح را ز ذم نشناسد فتح از کسر و کسر ز ضم نشناسد
زودر عجبم کہ چون دم از شعر زند^{۲۶۱} کو شعر و شعیر را ز هم نشناسد
مُطایبہ - دو شاعر بر یک مانده جمع آمدند، پالوده^{۲۶۲} آوردند^{۲۶۳} بغایت^{۲۶۴} گرم. یکی ازیشان مردیگرا گفت: این پالوده گرم تراست از جهنم و غساق که فردا در جهنم خواهی آشامید. دیگری (در جواب گفت):^{۲۶۵} یک^{۲۶۶} بیت از اشعار خود بخوان و بر آنجا دم تا هم تو بیاسایی^{۲۶۷} و هم دیگران. قطعه:

از خنک شعر خویش یک مصراع گر کنی نقش بر در دوزخ
از جهنم برد حرارت نار در حمیم آورد برودت یخ
مُطایبہ - شاعری پیش صاحب عبّاد قصیده ای آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع یک^{۲۶۸} سخندانی. صاحب عبّاد گفت: از برای ما عجب قطار شتر آورده ای که اگر کسی مهارشان بگشاید هر یک به گله دیگر گراید. قطعه:

همی گفתי به دعوی دی که باشد به پیش شعر عذیم انگین هیچ
زهر جا جمع کردی چند بیتی به دیوانت نبینم غیر ازین هیچ
اگر هر یک به جای خود رود باز بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ
مُطایبہ - فرزذق ملک بصره را که خالد نام داشت مدح کرد و^{۲۶۹} صلّه مدح خود چنانکه می خواست نیافت. به این دو بیتش هجو کرد:

شعر

لقد غرّنی من خالدٍ بابٌ داره وَلَمْ أَدْرِ^{۲۷۰} أَنَّ اللُّؤْمَ حَشَوُ أَهَابِهِ
وَلَسْتُ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فِي مَدْحِ خَالِدٍ بِأَوَّلِ إِنْسَانٍ خَرَى^{۲۷۱} فِي ثِيَابِهِ
رباعی:

آراسته بیرون سرایی دیدم در مدح خداوند سرا پیچیدم
آلود شعار^{۲۷۲} شعر پاکیزه من از لوث حدّث چو مدحش اندیشیدم
چون این دو بیت به خالد رسید هزاردم به وی فرستاد و پیغام داد که به این درمها معنی را که از

۲۵۷. و: یکی ۲۵۸. و: ندارد ۲۵۹. مل: نادان مردست ۲۶۰. و: کند ۲۶۱. و: زند
۲۶۲. و: پالوده ۲۶۳. و: برآوردند ۲۶۴. و: که بغایت ۲۶۵. و: گفت در جواب
۲۶۶. و: یکی ۲۶۷. و: بیاسایی ۲۶۸. مل: ندارد ۲۶۹. مل: ندارد ۲۷۰. و: ندارد
۲۷۱. و: خرا ۲۷۲. و: ندارد

باطن خود نموده‌ای و ظاهر خود را به آن آلوده‌ای بشوی. **قطعه:**

عجب مدار زمدوح اگر کند احسان به جای مادح خود گرچه نیک و بد گوید
ز بحر جود کند رشحه‌ای روان که بدان ز لوح خاطر او حرف دَم خود شوید
مطایبه - شاعری بر فاضلی شعری خواند، چون به اتمام رسانید گفت: این را در خلا جای گفته‌ام.
فرمود که والله راست می‌گویی^{۲۷۳} ازین بوی آن می‌آید. **قطعه:**

سخنور مگو گو که اشعار او^{۲۷۴} ز بحر کدر یا صفا آمدست
زند صاحب ذوق را بر مشام نسیمی که آن از کجا آمدست
مطایبه - شاعری پیش طبیب رفت و گفت چیزی در دل من گره شده است وقت مرا ناخوش
می‌دارد و از آنجا فسرده‌گی به همه اعضای من می‌رسد و موی بر اندام من^{۲۷۵} بر می‌خیزد. طبیب
مردی^{۲۷۶} ظریف بود، گفت: به تازگی هیچ شعری^{۲۷۷} گفته‌ای که هنوز بر کسی نخوانده باشی؟
گفت: آری. گفت: بخوان. بخواند. باز گفت: بخوان. بخواند^{۲۷۸}. گفت: برخیز که نجات یافتی، این
شعر بود که در دل تو گره شده بود و خنکی^{۲۷۹} آن به^{۲۸۰} بیرون سرایت می‌کرد، چون از دل خود
بیرون دادی خلاص یافتی. **قطعه:**

چه شرست این که چون نامش زدانا بپرسی بر زبانش هرزه آید
و گر بر شریت بیمار خوانی تب محرق رود تب لرزه^{۲۸۱} آید
مطایبه - واعظی بر بالای منبر شعری از هر چه گویی^{۲۸۲} بی مزه تر خواند^{۲۸۳} و ترویج^{۲۸۴} آنرا
گفت: والله این را در اثنای نماز گفته‌ام. شنیدم که یکی از مجلسیان می‌گفت: شعری که در نماز
گفته شده است چنین بی مزه است، نمازی را که در وی این شعر گفته شده باشد چه مزه بوده باشد.
قطعه:

گفتی که دوش گفته‌ام اندر نماز شب شعری که قدر جمله اشعار ازو شکست
آن شعر اگر زمنفذ سفل آمدی فرود ز آن یافتی نماز تو همچون وضو شکست
مطایبه^{۲۸۵} منظومه:

شاعری خواند پر خلل غزلی کین به حذف الف بود موصوف
گفتمش نیست صنعتی به از آن که کنی حذف از آن تمام حروف
مطایبه^{۲۸۶} منظومه:

دی همی خواندی به دعوی مطلعی کین نه مطلع بلکه بحر گوهرست
کی سزدیک بحر تنها خواندش زانکه هر مصراع بحری دیگرست

۲۷۳. و: می‌گوی ۲۷۴. حاشیه مل: سخنور مگو کاب اشعار او (ظ: صحیح) ۲۷۵. و: ندارد

۲۷۶. و: مرد ۲۷۷. مل: شعر ۲۷۸. مل: + باز ۲۷۹. و: خشکی ۲۸۰. و: ندارد

۲۸۱. و: لرزه ۲۸۲. مل: ندارد ۲۸۳. و: می‌خواند ۲۸۴. و: بترویج ۲۸۵. و: ندارد

۲۸۶. و: ندارد

مطایبه^{۲۸۷} منظومه:

گر نیازی خواند و نتوانی نوشتن یا زوزن
زین سه خصلت کی توان در ساعری عیب تو کرد
زاده طبعت برون افتد که نظمش آوری
چون نیامد زان خلل در منصب پیغمبری

روضه هفتم *

در دستان^۱ مرغان قافیه سنج سراستان سخنوری و طوطیان غزل سرای شکرستان نظم گستری

شعر در عرف قدمای حکما کلامیست مؤلف از مقدمات مخیله یعنی از شأن آن باشد که در خیال سامع اندازد معاشی را که موجب اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی خواه فی نفسه صادق باشد و خواه نی، و خواه سامع اعتقاد صدق او^۲ داشته باشد یا نی، چنانکه گویند خمر لعلیست مُذاب یا یا قوتیست سیال یا غسل چیز یست تلخ یا شور^۳، قی کرده زنبور. و متأخرین حکما به آن وزن و قافیه را اعتبار کرده اند. فاما در عرف جمهور جز وزن و قافیه در آن معتبر نیست. پس شعر کلامی باشد موزون و مُقَفّی و تخیل و عدم تخیل و صدق و عدم صدق را در^۴ آن اعتبار نی. وَلِلَّهِ^۵ دَرُ الشَّعْرِ ما اعظم شأنه و ما ارفع مكانه و لیت شعری آیه فضیله اجل من الشعر وائی سحر اجزل من هذا السحر. مثنوی:

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست صبر از و صعب و تسلی مشکل کند^۶ از وزن به بر خلعت ناز پا به خلخال ردیف آراید رخ ز تشبیه دهد جلوه چو ماه مو به تجنیس زهم بشکافد لب ز ترصیع گهر ریز کند	سر خوبی ز خطش بیرون نیست خاصه وقتی که پی بردن دل کند از قافیه دامانش طراز بر جبین خال خیال افزایش^۷ ببرد عقل صد افتاده ز راه خالی از فرق دو گیسو بافد زلف مشکین گهر آویز کند
--	---

۱. مل و جا: داستان ۲. و: ندارد ۳. مل: + یا * در نسخه جا: تحت عنوان روضه ششم آمده
 ۴. مل: + حقیقت ۵. و: والله ۶. مل: کشید ۷. و: فزاید است.

چشم از ابهام کند چشمک زن فتنه در انجمن وهم فکن
 بر سر چهره نهد زلف مجاز شود از پرده حقیقت پرداز
 و آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی کلام معجز طراز قرآن را به ماء نفی (وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ) از
 آلائش تهمت شعر مُطَهَّر ساخته و علم بلاغت موردش را از حضيض تدنس (بَلْ هُوَ شَاعِرٌ) به اوج
 تقدس (وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ) افراخته نه اثبات این معنی راست که شعر فی حد ذاته
 امری^۸ مذموم است و شاعر به سبب ایراد کلام منظوم معاتب و مَلُوم، بلکه بنا بر آنست که قاصران
 نظم قرآن را مستند به سلیقه شعر ندارند و معاندان متصدی تحدی به آنرا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از
 زمره شعرا شمارند و این واضح ترین دلیلست^۹ به رفعت مقام شعر و^{۱۰} شعرا و علو منزلت سحر-
 آفرینان شعر آرا، قطعه:

پایه شعر بین که چون زنبی نفی نعت پیمبری کردند
 بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت او به شاعری کردند
 شعر بر چند قسم است^{۱۱}: چون قصیده و^{۱۲} غزل و مثنوی و رباعی^{۱۳}. و شعرا در ممارست اینها
 متفاوت اند^{۱۴}: بعضی متفنین اند^{۱۵} که بر جمیع این^{۱۶} اقسام شعر گفته اند و بعضی از آن قبیل اند که
 میل ایشان به بعضی از این اقسام بیشتر بوده است چون متقدمان که اهتمام ایشان به قصاید بوده
 است در مدایح و مواعظ و غیر آن و اهتمام بعضی به مثنوی به خلاف متأخران که سخنان^{۱۷} ایشان
 اکثر^{۱۸} بر طریق غزل واقع شده است و عدد این طائفه از حد و حصر بیرونست و ذکر تفصیل
 ایشان^{۱۹} از قاعده احاطه متجاوز، لاجرم بر ذکر چندی از مشاهیر ایشان اقتصار کرده می شود:
 رودکی، رَحِمَهُ اللَّهُ، از ماوراء النهرست و از مادر نابینا زاده است اما چنان ذکی و تیز فهم بود^{۲۰} که
 در هشت سالگی قرآن را بتمامی^{۲۱} حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و به واسطه
 حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن ماهر شد و نصر بن احمد سامانی او را تربیت
 کرد. گویند^{۲۲} او را دویست غلام بود و چهار صد شتر در زیر رخت و بار او^{۲۳} می رفت و بعد از وی
 هیچ شاعر را این مکنت نبود^{۲۴}. و اشعار وی الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْوِي صد دفتر برآمده است و در شرح
 یمنی مذکور است که اشعار وی هزار هزار و سیصد^{۲۵} بیت بوده است و از سخنان وی است در
 صفت شراب:

قطعه

آن عقیقی میی که هر که بدید^{۲۶} از عقیق گداخته نشناخت

۸. و: امر ۹. ملی: دلیلست ۱۰. و: ندارد ۱۱. ملی: اقسامست ۱۲. و: ندارد ۱۳. ملی: اما
 ۱۴. و: متفاوت ۱۵. و: متفنین ۱۶. ملی: ندارد ۱۷. و: ندارد ۱۸. ملی: بیشتر
 ۱۹. ملی: + وی ۲۰. و: بوده است ۲۱. و: بتمام ۲۲. ملی: ندارد ۲۳. و: ندارد
 ۲۴. و: نبود ۲۵. و: سه صد ۲۶. مصراع در ملی: آن شراب عقیقی هر که بدید (و در حاشیه تصحیح
 شده است)

هر دو يك جوهرند ليك بطبع اين بيفسرد و آن دگر بگداخت
 نا بسوده دو دست رنگين كرد ناچشيده به تارك اندر تاخت
 و در نصيحت گوید:

قطعه

زمانه پندی آزاده وار^{۲۷} داد مرا زمانه را چو نكو بنگری همه پندست
 به^{۲۸} روز نيك كسان آرزو مير زنهار^{۲۹} بسا كسا كه به روز تو آرزومندست
 و در بعضی تواریخ چنان مذکور است كه نصر بن احمد از بخارا به مرو شاهجان^{۳۰} نزول فرموده بود
 و مدت مكث وی آنجا متمادی شده، ارکان دولت را خاطر به بخارا و قصور و بساتین آن میکشید. از
 رودکی چیزی بسیار تقبل کردند تا بیتی چند مشوق و مُرغَب وی به بخارا بگوید و در محلی^{۳۱}
 مناسب بر آهنگ عود بر آن^{۳۲} ترنم کند. در سحری كه پادشاه صبحی کرده بود این ابیات را بر
 آهنگ عود ساز كرد و بخواند:

غزل^{۳۳}

باد^{۳۴} جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
 ریگ آمو و درشتیهای او زیر پا چون پریشان آید همی
 آب جیحون و شگرفیهای او خنگ ما را تا میان آید همی
 ای بخارا شاد باش و دیر زی شاه نزدت میهمان آید همی
 شاه ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
 شاه سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
 چنان در نفس وی تأثیر كرد كه با شقّه خاص و كفش سوار شد و يك منزل برفت. و در بعضی تواریخ
 این حکایت را به^{۳۵} سلطان سنجر و امیر معزی نسبت کرده اند و الله اعلم^{۳۶}.
 دقیقی، رَحِمَهُ اللهُ، از جمله^{۳۷} شعرای ماتقدمست و ابتدای شاهنامه وی کرده است و بیش هزار^{۳۸}
 بیت کمابیش گفته است^{۳۹} و فردوسی آنرا به اتمام رسانیده. و از جمله سخنان وی است این دو
 بیت:

قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شد زپیش چشم من امروز چون پری
 لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هرگز مباد كس كه دهد دل به لشكری
 و این قطعه هم:

۲۷. و: آزاده دار ۲۸. مل: و ۲۹. مل: (ز روز نيك كسان گفت غم مخور زنهار)

۳۰. و: شاه جهان ۳۱. مل: محلّ ۳۲. مل: بدان ۳۳. مل: مثنوی

۳۴. صورت ضبط معروف در دیوان (چاپ نفیسی) و بیشتر تذکره ها: بوی (نك: تعلیقات) ۳۵. و: ندارد

۳۶. مل: ندارد ۳۷. مل: ندارد ۳۸. مل: بیست هزار ۳۹. و: ندارد

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز ازماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شَمَر بسیار ماند عفونت گیرد از آرام بسیار
عَمَّارَه^{۴۰}، رَحِمَهُ اللّٰه، وی نیز از متقدّمانست و در زمان دولت سامانیان بوده است و طبعی^{۴۱} خوش و
شعری^{۴۲} دلکش داشته است و از جمله سخنان وی است این دو بیت:

قطعه

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود زُمرّد آمد و بگرفت جای تودهٔ سیم
نگارخانهٔ کشمیریان به وقت بهار به باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
و این قطعه هم:

غرّه مشو به آنکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
مارست این جهان و جهان جوی مارگیر وز مار گیر مار برآرد گهی دمار^{۴۳}
و در مقامات سلطان الطّریقَه شیخ ابوسعید ابوالخیر^{۴۴} مذکورست که روزی^{۴۵} قوالی^{۴۶} در پیش
ایشان این بیت بخواند:

بیت

اندر غزل خویش نهران خواهم گشتن^{۴۷} تا بر لب تو بوسه زنم چو نش^{۴۸} بخوانی
شیخ را وقت خوش شد، پرسید که این شعر کیست؟ گفتند: از آن عَمَّارَه. فرمود برخیزید تا به زیارت
وی^{۴۹} رویم و^{۵۰} با جمع مریدان به زیارت او^{۵۱} رفتند.
عنصری، رَحِمَهُ اللّٰه، مُقَدِّم شعرای عصر خود بوده است^{۵۲}. وی را یمین الدّوله سلطان^{۵۳} محمود
سبکتکین به^{۵۴} نظر قبول ملاحظات فرمود^{۵۵}. و از سخنان وی است این دو بیت (در مدح او):^{۵۶}
تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان
(و این رباعی هم):

رباعی

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو نزدود وفا و مهر ژنگ از دل تو
تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو موم از دل من برند و سنگ از دل تو
و گویند ویرا مثنویات بسیار بوده است و مُوَشَّح^{۵۷} به مدح سلطان مذکور، و یکی از آن جمله موسوم

۴۰. و: عمار ۴۱. مل: طبع ۴۲. مل: شعر ۴۳. مصراع در نسخهٔ و: (وز مار برآرد گهی دمار)

۴۴. و، مل: + قُدّس سِرّه ۴۵. و: + سلطان الطریقَه ابوسعید قُدّس سِرّه ۴۶. و: قوالی

۴۷. مل: و: گشت ۴۸. و: چون تو ۴۹. مل: او ۵۰. و: ندارد ۵۱. و: ندارد

۵۲. مل: + ۵۳. و: ندارد ۵۴. و: ندارد ۵۵. مل: فرموده ۵۶. مل: ندارد

۵۷. و: متوَشَّح

است به وامق و عذرا. اما از آنها عین و اثر پیدا نیست.
عسجدی، رَجِمَهُ اللَّهُ، وی از مرو است و از جمله مادحان یمن الدّوله بود و در تهنیت فتح وی مر^{۵۸}
هندوستان را قصیده ای دارد که مطلعش اینست:

بیت

تا شاه خرده بین^{۵۹} سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
و در وصف^{۶۰} خربزه گوید:

قطعه

آن زبرجد رنگ و^{۶۱} مشکین بوی و طعمش طعم شهد رنگ دیبا دارد او گویی و بوی عود خام
چون بیریدی شود هر یک از آن ده ماه نو ورنبری باشد اندر ذات خود ماه تمام
فرخی، رَجِمَهُ اللَّهُ، وی نیز در ایام^{۶۲} یمن الدّوله بود و از فواضل انعامات وی مالی^{۶۳} خطیر بدست
آورد، عزیمت تماشای سمرقند کرد. چون به^{۶۴} نزدیک آن خطه^{۶۵} رسید قُطّاع طریق هر چه داشت
ببردند و به^{۶۶} سمرقند درآمد و خود را ظاهر نکرد. روزی چند آنجا بود، این قطعه را بگفت و
بازگشت:

قطعه

همه نعیم سمرقند سربسر دیدم نظاره کردم و در باغ و راغ و وادی و دشت^{۶۷}
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت
بسی زاهل هنر بارها به هر شهری شنیده بودم کوثر یکیست جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش^{۶۸} ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم گشت؟
چو دیده نعمت بیند به کف درم نبود سری بریده بود در میان زرّین طشت
فردوسی، رَجِمَهُ اللَّهُ، وی از طوسست و فضل و کمال او^{۶۹} ظاهر. کسی را که چون شاهنامه^{۷۰} نظمی
بود چه حاجت به مدح و تعریف دیگران. می گویند که وی به دهقنت مشغول بود، بر روی تعدّی رفت،
به قصد تظلم روی به غزنین نهاد^{۷۱} که تختگاه سلطان محمود بود. چون به آنجا رسید و بر باغستان
آن می گذشت دید که سه کس^{۷۲} نشسته اند و به معاشرت اشتغال تمام دارند، دانست که از^{۷۳}

۵۸. مل: ندارد ۵۹. دیوان عسجدی و تذکره ها: خسروان (نک: تعلیقات) ۶۰. مل: صفت

۶۱. مل: ندارد ۶۲. مل: + دولت ۶۳. و: مال ۶۴. و: ندارد ۶۵. و: خط ۶۶. و: ندارد

۶۷. مصراع درمل: نظاره ای چو بکردم به باغ و وادی و دشت

۶۸. مصراع درمل: هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش ۶۹. مل: وی ۷۰. مل: شاهنامه

۷۱. مل: کرد ۷۲. و: کسی ۷۳. و: ندارد

ملازمان سلطانند. با خود گفت پیش ایشان روم و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم. چون نزدیک ایشان رسید از وی متوحّش شدند و گفتند مجلس ما را مُنْغَص خواهد ساخت، هیچ به از آن نیست که چون بیاید بگوئیم که^{۷۴} ما شاعران پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت نمی‌داریم، و سه مصراع بگوئیم که^{۷۵} رابع نداشته باشد، پس گوئیم^{۷۶} هر کس که مصراع رابع بگوید با وی صحبت می‌داریم و گر نه^{۷۷} ما را معذور دار^{۷۸}. چون به ایشان رسید آنچه با خود مُخَمَّر ساخته بودند با وی بگفتند^{۷۹}. گفت: آن مصراعها^{۸۰} که گفته‌اید^{۸۱} بخوانید. عنصری گفت: مصراع (چون عارض تو ماه نباشد روشن). فرخی^{۸۲} گفت: مصراع (همرنگ رُخت گل نبود در گلشن). عسجدی^{۸۳} گفت: مصراع (مژگان همی گذر کند از جوشن). چون فردوسی این سه مصراع بشنید^{۸۴} بر پدیده گفت: (مانند سنان گئو در جنگ پشن). ایشان از آن متعجّب شدند و از قصه گئو و پشن استفسار نمودند. آنرا مشروح باز گفت. بعد از آن به مجلس سلطان افتاد و مقبول نظری شد و وی^{۸۵} را گفت^{۸۶} مجلس ما را^{۸۷} فردوس^{۸۸} ساختی و بدان سبب فردوسی تخلص کرد. و چون چند گاه بر آمد به نظم شاهنامه مأمور شد^{۸۹} و هزار بیت بگفت و پیش سلطان آورد و^{۹۰} تحسینهای فراوان^{۹۱} یافت و هزار دینار زر سرخش انعام فرمود^{۹۲}. پس در مدت سی سال شاهنامه را تمام ساخت و پیش سلطان آورد و به دستور آنچه پیشتر واقع شده بود در مقابله هر بیتی يك دینار زر سرخ^{۹۳} توقع می‌داشت. حاسدان خوض کردند و گفتند: شاعری را چه قدر آنکه ویرا بدین قدر عطا سرافراز گردانند و صله ویرا بر^{۹۴} شصت هزار درم قرار دادند. فردوسی از آن برنجید. می‌گویند در آن وقت که آن درمها را^{۹۵} آوردند وی در حَمَام بود، چون از حَمَام بیرون آمد بیست هزار درم به حمامی داد و بیست هزار درم^{۹۶} به فُقاعی، که فُقاعی چند (آورده بودند)^{۹۷} و بیست هزار به^{۹۸} آن کسانی^{۹۹} که آن درمها را^{۱۰۰} آورده بودند. و سلطان را به چهل بیت کمابیش مذمت کرد که از آن جمله است این چند بیت:

مثنوی

اگر شاهرا شاه بودی پدر	به سر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست ^{۱۰۱} نام بزرگان شنود
درختی که تلخست او را سرشت	گرش در نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب

۷۴. و: ندارد	۷۵. و: ندارد	۷۶. مل: بگوئیم	۷۷. مل: و اگر نه	۷۸. مل: دارد
۷۹. مل: گفتند	۸۰. مل: + را	۸۱. مل: گفته آید	۸۲. مل: عسجدی	۸۳. مل: فرخی
۸۴. مل: شنید	۸۵. مل: او	۸۶. مل: + که	۸۷. و: ندارد	۸۸. و: فردوسی
۸۹. مل: ندارد	۹۰. مل: ندارد	۹۱. مل: ندارد	۹۲. مل: بداد	۹۳. و: سُرخش
۹۴. مل: به	۹۵. مل: ندارد	۹۶. مل: ندارد	۹۷. مل: از برای وی آورده بود	۹۸. و: یا
۹۹. و: کسان	۱۰۰. و: آنرا	۱۰۱. و: + که		

سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد پس از آن مخفی شد. هر چند ویرا طلب کردند نیافتند. بعد از چند گاه^{۱۰۲} خواجه حسن میمندی که مرتبه وزارت داشت در شکارگاهی بیتی چند از شاهنامه به تقریبی که واقع شده بود بخواند. سلطان را بسیار خوش آمد، پرسید که این شعر کیست؟ گفت: شعر فردوسی. سلطان از کرده خود پشیمان شد و فرمان داد تا شصت هزار دینار زر سرخ با خلعتهای خاص نامزد فردوسی کنند و به طوس برند؛ اما طالع مساعدت نکرد، چون آن^{۱۰۳} عطیه را به يك دروازه طوس درآوردند تابوت فردوسی را از^{۱۰۴} دیگر دروازه بیرون بردند. و از وی وارث يك^{۱۰۵} دختر مانده بود، آنرا بر^{۱۰۶} وی عرض کردند، همت ورزید و قبول نکرد و گفت: مرا چندان مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجود است احتیاج به آن ندارم، گماشتگان آنرا به عمارت رباطی در آن نواحی صرف کردند. قطعه:

خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
برفت شوکت محمود و^{۱۰۷} در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
ناصر خسرو^{۱۰۸}، در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل. اما به سوء اعتقاد و میل به زندقه و الحاد متهم (شده بود)^{۱۰۹} و او را سفرنامه ای است که^{۱۱۰} در اکثر معمویره سفر کرده، و محاوراتی که با افاضل کرده^{۱۱۱} بنظم آورده و این ابیات که عین القضاة^{۱۱۲} در کتاب زبدة الحقایق ایراد کرده از جمله منظومات اوست. قطعه:

همه جور من از بلغاریانست که مادام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن^{۱۱۳} کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکانرا زبلغار زبهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نیایست آفریدن
که از عشق لب و دندان ایشان به دندان لب همی باید گزیدن
ازرقی هروی، رَجِمَهُ اللَّهُ، در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم حکمت کامل. مدوح او را عارضه ای حادث شد که قوت مباحثت ساقط گشت. اَطْبَا از معالجت^{۱۱۴} آن عاجز آمدند. ازرقی کتاب الفیه و شلفیه را به نظم آورد و^{۱۱۵} تصویر کرد و غلامی را از خواص پادشاه با کنیزکی^{۱۱۶} عقد^{۱۱۷} بست و^{۱۱۸} ایشانرا در حرم پادشاه که میان ایشان و پادشاه شبکه ای بیش حائل نبود منزل

۱۰۲. مل: چند گاهی ۱۰۳. مل: این ۱۰۴. و: ندارد ۱۰۵. مل: یکی ۱۰۶. و: به
۱۰۷. و: ندارد ۱۰۸. و: +انصاری ۱۰۹. مل: ندارد ۱۱۰. و: ندارد ۱۱۱. مل: +در آنجا
۱۱۲. مل: قُدس پَره ۱۱۳. و: ولکن ۱۱۴. مل: معالجه ۱۱۵. و: ندارد ۱۱۶. و: کنیزک
۱۱۷. مل: نکاح ۱۱۸. و: ندارد

داد و آن کتابرا پیش ایشان نهاد و فرمود که به آن صورتهای مختلف که در آن کتاب (تصویر کرده بودند)^{۱۱۹} به (معاشرت و) ^{۱۲۰}مباشرت مشغول شوند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان احوال ایشانرا^{۱۲۱} مشاهده کند. چون این مشاهده مکرر شد حرارت غریزی قوت گرفت و آن ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع گردانید و بر مثال پنیر مایه^{۱۲۲} منجمد از منفذ احلیل بیرون آمد و مقصود حاصل شد. و از سخنان وی است در وصف شراب:

قطعه ۱۲۳

ساقی بیار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود دیده گُلستان
گر بگنرد پری به شب اندر شعاع او^{۱۲۳} از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوش بوی تر ز^{۱۲۵} عنبر و رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
امیر معزی^{۱۲۶}، رَجَمَهُ اللَّهُ، وی در زمان دولت معزالدین و الدین سنجر بن^{۱۲۷} ملکشاه بود و از مداحان اوست و معزی نسبت به اوست. و آنچه او را در زمان وی عُلُو شأن و رفعت درجه میسر شد کم^{۱۲۸} شاعری را میسر شد^{۱۲۹}. و گویند سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند که کس نیافت: رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عهد^{۱۳۰} محمودیان و معزی در دولت سنجریان. و سبب وفات وی آن بود که^{۱۳۱} روزی سلطان از درون خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود، ناگاه تیر خطا شد و بروی آمد، بیفتاد و در حال جان بداد. و از جمله سخنان وی است این چند بیت:

قطعه ۱۳۲

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر^{۱۳۳} چین نهاد داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
هر دلی کز سرکشی نهاد سر بر هیچ خط زیر زلف او کتون سر بر خط مشکین نهاد
من غلام آن خط مشکین که گویی مورچه پای مشک آلود^{۱۳۴} بر برگ گل^{۱۳۵} نسرین^{۱۳۶} نهاد

غزل ۱۳۷

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحوں کنم خاک دمن کلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قَد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان^{۱۳۸} شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن

۱۱۹. مل: مصور شده است ۱۲۰. مل: ندارد ۱۲۱. و: ایشان ۱۲۲. و: پنیر
۱۲۳. مل: رباعیه ۱۲۴. مل: آن ۱۲۵. و: از ۱۲۶. مل: معزی ۱۲۷. و: ابن
۱۲۸. مل: + از ۱۲۹. و: نشد ۱۳۰. مل: دولت ۱۳۱. و: ندارد ۱۳۲. و: رباعیه
۱۳۳. مل: و: بر ۱۳۴. و: مشک آلود ۱۳۵. مل: + و ۱۳۶. مل: ندارد
۱۳۷. مل: رباعیه ۱۳۸. و: ندارد

عبدالواسع جبلی، رَجَمَهُ اللَّهُ، وی فاضل ۱۳۹ و ۱۴۰ شاعر ۱۴۱ ماهر بود ۱۴۲ به هردوزبان تازی و فارسی سخن گفته و اتفاقست که هیچ کس از عهده جواب قصیده مشهور وی ۱۴۳ که مطلعش اینست ۱۴۴:

بیت ۱۴۵

که دارد چون تو معشوقی ۱۴۶ نگار ۱۴۷ چاک و دلبر
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر
(چنانکه می باید بیرون نیامده است). ۱۴۸ و در مُفَتِّح بعض ۱۴۹ قصاید گفته است:

قطعه

در دهر نیست از تو دل افروزتر نگار در شهر نیست از تو جگر سوزتر پسر
تا کرده ام به لاله سیراب تو نگاه تا کرده ام به نرگس پر خواب تو نظر
گاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی گاهی چو نرگس ز فراقت فکنده سر
ادیب صابر، رَجَمَهُ اللَّهُ، وی شاعری ۱۵۰ فصیح و فاضلی ۱۵۱ لیب بود ۱۵۲ و اشعار وی را لطافتی کامل و ملاحظتی تمام حاصلست، و افاضل به تقدّم وی معترفند چنانکه انوری ویرا بر خود ترجیح کرده ۱۵۳ آنجا که در قطعه ای تعداد کمالات خود می کند و در آخر آن می گوید:

بیت

این همه بگذار با شعر مجرّد آدمم چون سنایی هستم آخر گر نه همچون صابرم
و از جمله سخنان وی است این چند بیت:

غزل ۱۵۴

(ای عارض تو) ۱۵۵ خلد و لب تو چو سلسبیل برخلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک از طاعتت یافتن خلد و سلسبیل
ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل
بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
از بار رنج هجر تو قدّم شده چو نال وز زخم دست ۱۵۶ عشق تو خدّم شده چو نیل
و از جمله اشعار وی است این قطعه:

دوات ای پسر آلت دولت است بدو دولت تند را رام کن
چو خواهی که دولت کنی از دوات الف را زیوند تا لام کن

-
۱۳۹. مل: فاضلی ۱۴۰. مل: ندارد ۱۴۱. مل: شاعری ۱۴۲. مل: ندارد ۱۴۳. و: ندارد
۱۴۴. مل: + بیرون نیامده است ۱۴۵. مل: مطلع ۱۴۶. و: معشوق ۱۴۷. مل: + و
۱۴۸. مل: ندارد ۱۴۹. مل: بعضی ۱۵۰. و: شاعر ۱۵۱. و: فاضل ۱۵۲. مل: بوده است
۱۵۳. مل: نهاده ۱۵۴. مل: مثنوی ۱۵۵. مل: (ای روی تو چو) ۱۵۶. و: ندارد

انوری، رَحِمَهُ اللَّهُ، حکیمی^{۱۵۷} کامل و فصیحی^{۱۵۸} فاضل بود^{۱۵۹}، حسن شعر و لطف نظم شمه‌ایست از علو حال او و خالیست از جمال و^{۱۶۰} کمال او. سخنان او مشهورست و دیوان او مسطور^{۱۶۱}. از لطایف اشعار وی^{۱۶۲} يك قطعه که مُشعر است به نصیحت شعرا نوشته می‌شود:

قطعه

دی مرا شاعرکی گفت: غزل می‌گویی
گفت: چون گفتمش آن^{۱۶۳} حالت گمراهی بود
غزل و مدح و هجا هر سه از آن می‌گفتم
آن یکی شب همه شب در غم و^{۱۶۴} اندیشه آن
و آن دگر روز همه روز در آن محنت و رنج
وان سه دیگر چو سگ خسته تسلّش^{۱۶۵} بدان
چون خدا این سه سگ گرسنه را حاشا کم
غزل و مدح و هجا گفتم^{۱۶۶} و^{۱۶۷} یارب زنهار^{۱۶۸}
انسوری لاف زدن شیوه مردان نبود
گوشه‌ای گیر و سر راه نجاتی بطلب
گویند به سمع ملك غور رسانیدند که انوری ترا هجا گفته است به ملك هرات نوشت و انوری را طلب کرد و نسبت به وی اظهار تودّد و تلطف نمود اما^{۱۶۹} مقصودش انتقام^{۱۷۰} بود. ملك هرات به^{۱۷۱} فراست دریافت اما آنرا به^{۱۷۲} صریح نمی‌توانست نوشت. در مکتوبی که از برای مطالبه انوری می‌نوشت^{۱۷۳} این بیتها^{۱۷۴} درج کرد:

شعر^{۱۷۵}

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِلَاءَ فِيهَا
فَلَا يَغُرُّكُمْ طَوْلُ ابْتِسَامِي
حِذَارِ حِذَارٍ مِنْ بَطْشِي وَ فَتْكِي
فَقُولِي مُضْجِكَ وَالْفِعْلُ مُبْكِي
انوری آنرا به حسن فراست دریافت و وسیله‌ها انگيخت و ملك هرات را از آن مطالبه در گذرانید. دیگر بار ملك غور ویرا طلب کرد و ملك هرات را (در مقابله او)^{۱۷۶} هزار گوسفند^{۱۷۷} وعده کرد. ملك هرات کسی موكّل انوری کرد که ناچار (باید شد به غور)^{۱۷۸} که مرا در مقابله تو هزار گوسفند

- | | | | | |
|-------------------------------------|--------------------|------------------------------------|----------------|---------------|
| ۱۵۷. و: + | ۱۵۸. و: فصیح و | ۱۵۹. مل: + و | ۱۶۰. مل: ندارد | ۱۶۱. مل: + و |
| ۱۶۲. مل: او | ۱۶۳. و: از | ۱۶۴. و: ندارد | ۱۶۵. مل: که | ۱۶۶. و: تسلیش |
| ۱۶۷. مل: گویم | ۱۶۸. مل: ندارد | ۱۶۹. و: زینهار | ۱۷۰. مل: علم | |
| ۱۷۱. مل: تو مردانه. و: بمردانه | ۱۷۲. و: ندارد | ۱۷۳. مل: + وی | ۱۷۴. و: + آنرا | |
| ۱۷۵. مل: ندارد | ۱۷۶. مل: جواب نوشت | ۱۷۷. مل: ادبیات + را در آور آن نام | | |
| ۱۷۸. مل: عربی | ۱۷۹. مل: ندارد | ۱۸۰. مل: + در مقابله | | |
| ۱۸۱. مل: ساخته باید شد و به غور رفت | | | | |

می دهند. انوری گفت: ای پادشاه (مردی که) ^{۱۸۲} به هزار گوسفند می ارزد ترا رایگان نمی ارزد؟ مرا بگذار تا ^{۱۸۳} باقی عمر در سلك ملازمان تو باشم و جواهر مدایح در پای تو باشم. ملك هرات را این سخن خوش آمد و ^{۱۸۴} او را نگاه داشت.

رشیدالدین وطواط ^{۱۸۵}، وی از شعرای ماوراءالنهرست ^{۱۸۶}، در وقت خود استاد شعرا و ^{۱۸۷} پیشوای آن طبقه بود، و کتاب *حدائق السحر* در صنایع شعر تصنیف اوست و در مخاطبه بعضی از وزرا می گوید:

قطعه

تو وزیری و مدح گوی تو من دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت به من گذار و مرا مدحتی گوی تا عطا بینی
این ^{۱۸۸} دوربای از ^{۱۸۹} زاده طبع اوست:

رباعی

بر باد رخ تو این جهان گذران بگذاشتم ای ماه و تو از بیخبران
دست از همه شستم و نشستم به کران چون با تو گذشت بگذرد با دگران
رباعی دیگر ^{۱۹۰}

چشمی دارم همه پر از صورت دوست با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست به جای دیده هم اوست
عمیق ^{۱۹۱}، رَحْمَةُ اللَّهِ، وی ^{۱۹۲} از شعرای ماوراءالنهرست و استاد شعرای وقت خود بود ^{۱۹۳}. و این چند بیت که در مفتاح یکی از قصاید گفته به غایت بدیع و (لطیف واقع شده است): ^{۱۹۴}

قطعه

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
تم چون سایه مویست ^{۱۹۵} و دل چون دیده موران زهجر غالیه مویی که چون موران میان دارد
اگر با (مور و یا مویی) ^{۱۹۶} شبانروزی شوم همراه نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
به چشم مورد رگنجم (زبس زاری) ^{۱۹۷} و بس سستی اگر خواهد مرا موری به چشم اندر نهان دارد
من آن مورم که از زاری مرا مویی بهوشاند من آن مویم که از سستی کم از موری ^{۱۹۸} توان دارد
سوزنی، رَحْمَةُ اللَّهِ، وی از نفس بوده است، بهر تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزنگری عاشق

-
۱۸۲. و: مردی را که او را ۱۸۳. مل: که ۱۸۴. و: ندارد ۱۸۵. مل: رحمه الله
۱۸۶. مل: + و ۱۸۷. مل: + مقدم ۱۸۸. مل: و این ۱۸۹. مل: نیز ۱۹۰. مل: ندارد
۱۹۱. مل: و: عمیقی ۱۹۲. مل: + و نیز ۱۹۳. و: ندارد ۱۹۴. مل: لطیفست
۱۹۵. مل: شعر ۱۹۶. و: مویست ۱۹۷. و: موی و با موری ۱۹۸. و: بس از زاری
۱۹۹. و: مویی

شد و به شاگردی^{۲۰۰} استاد وی رفت و در آن مهارتی تمام حاصل کرد و هزل بر طبیعت وی غالب بود و بنا بر آن هذیانات بسیار گفته است، و این دو بیت از قصیده ایست^{۲۰۱} که در اعتذار از^{۲۰۲} آنها می گوید:

قطعه

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ
و این چند بیت از قصیده ای دیگر است هم در آن معنی^{۲۰۳}:
ز هر بدی که تو دانی هزار چندنام مرا نداند ازین گونه کس که^{۲۰۴} من دامن
به آشکار بدم در نهان زبدم^{۲۰۵} خدای داند و من آشکار و پنهانم
به يك صغیره مرا رهنمای شیطان بود به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
و در قصیده دیگر نه ازین اسلوب می گوید:

قطعه

چو تیر غمزه به ناز و کرشمه اندازی نشانه از دل مسکین من کن ای غازی
نخست با تو به دل بازی اندر آمده ام چو دل نمائد تن در دهم به جانبازی
چو هیچ زخم توای دوست بی نوازش نیست مرا به غمزه بزن تا به بوسه بنوازی
هزار عاشق داری و من هزارویکم^{۲۰۶} به من نیایی^{۲۰۷} تا زان همه نپردازی
و در مدح حمیدالدین مستوفی جوهری که از فضلی ماوراءالنهر بوده است قصیده ای گفته است
موقوف. می گویند که آن^{۲۰۸} مخترع طبع^{۲۰۹} وی است و مطلعش اینست^{۲۱۰}:
زندگانگی مجلس مستو فی دولت حمید دین الجـ
و پوشیده نمائد که اگر درین الفاظ که از آن در هر مصراع جزوی افتد^{۲۱۱} چنین رعایت کنند که
بعضی از^{۲۱۲} آن اجزا^{۲۱۳} را فی نفسه معنی مستقل^{۲۱۴} باشد مناسب مقصود از لطافتی خالی نیست
چنانکه^{۲۱۵} درین قطعه:

قطعه

دی فرستاد قطعه ای سوی من نکته دانی ز زمرة فضلا
کرده لفظی^{۲۱۶} سه چار از آن به دو نیم تا کند عاجز از جواب مرا
گفتم اندر جواب او^{۲۱۷} کای مف خر خلق خدا و قاضی حا

۲۰۰. و: + با ۲۰۱. و: است، مل: آنست ۲۰۲. و: ندارد ۲۰۳. و: + قطعه
۲۰۴. و: ندارد ۲۰۵. و: بدتر ۲۰۶. و: هزاریکم ۲۰۷. و: + که ۲۰۸. مل: ندارد
۲۰۹. مل: خاطر ۲۱۰. و: + بیت، مل: + مطلع ۲۱۱. و: می افتد ۲۱۲. و: ندارد
۲۱۳. و: جزا ۲۱۴. و: مستعمل ۲۱۵. مل: چنانچه ۲۱۶. مل: لفظ ۲۱۷. و: آن

جت اصحاب و^{۲۱۸} متصف به فضی
و در این رباعی دیگر:

رباعی^{۲۱۹}

ای شادی عید چون^{۲۲۰} به کام دل اع
دایم شده محبوس درین غمکده مع
ذورم بر اهل دل که آزادی مح
بوسیست به رسم عیدیم^{۲۲۱} از تو طمع
افضل الدین^{۲۲۲} خاقانی شروانی^{۲۲۳} - ویرا به سبب کمالی که در صنعت شعر داشته حسان العجم لقب
کرده اند. از همه شعرا در اسلوب سخن ممتازست و در آن شیوه غریب بی انباز. در مواظ و حکم
طریقه حکیم سنایی سپرده است و در آن معنی گوی سبقت از آقران خود برده. و در^{۲۲۴} قطعه ای^{۲۲۵}
بر وجه مفاخرت می گوید:

قطعه

شاعر مُبدع منم خوان معانی مراست
ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی
گشته چو مال کریم حرص من از اندکی
ورشید^{۲۲۶} و طواط در مدح وی گفته است:

قطعه^{۲۲۷}

ای سپهر قدر را خورشید و ماه
وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضائل بحر فضل
فیلسوف دین فزای کفر کاه
و از مقطعات وی است این دو بیت:

قطعه

بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا
کز سر سودا خرد را در^{۲۲۸} سرآید خیرگی
صورت خوبان به معنی چون^{۲۲۹} ببینی آینه^{۲۳۰} است
کز برون سو روشنی دارد درون سو تیرگی
و ویرا مثنویست^{۲۳۱} تحفة العراقین نام و این چند بیت از مفتتح آنست:

مثنوی

مایم نظارگان غمناک
زین حقّه سبز و مهره خاک
کین حقّه و مهره تا به جانند
سر کیسه عمر می گشایند
وین طرفه که در^{۲۳۲} بساط فرمان
مهره زمیست و حقّه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند
گه قاقم و گاه قنندز آرند

۲۱۸. و: ندارد ۲۱۹. مل: رباعیه ۲۲۰. و: ندارد ۲۲۱. و: عید ۲۲۲. و: ندارد
۲۲۳. مل: + رحمة الله ۲۲۴. مل: + این ۲۲۵. و: + که ۲۲۶. مل: رشیدالدین
۲۲۷. مل: رباعیه ۲۲۸. مل: بر ۲۲۹. مل: گر ۲۳۰. و: آینه ۲۳۱. و: مثنویست
۲۳۲. مل: بر

وقتست که^{۲۳۳} وقت در سر آید سیلاب عدم به سر در آید
 وقتست که^{۲۳۴} این چهار حمال بنهند محفۀ مه و سال
 وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سُم
 فخر جرجانی، رَجِمَهُ اللّٰه، از امائل و افاضل روزگارست. میزان کمال و فضل و دقت شعروی (کتاب
 ویس و رامین است)^{۲۳۵} و آن در این^{۲۳۶} روزگار مهجور و نایاب است^{۲۳۷}. و این چند بیت از مواضع
 متعدّد از^{۲۳۸} آن کتابست:

مثنوی

خوشست این نکته از گیتی شناسان که باشد جنگ بر نظاره آسان
 مرا آن طشت زرّین نیست در خور که دشمن خون من بیند در او پُر^{۲۳۹}
 نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
 نباشد خوش سفر در تندرستی نگر تا چون بود در^{۲۴۰} رنج و سستی
 گل و نرگس^{۲۴۱} نکو باشد به دیدن ولیکن تلخ باشد در چشیدن
 گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر از نابوده گفتن
 مثال پادشه چون آتش آمد به طبع آتش همیشه سرکش آمد
 اگر بازور پیل و طبع شیری مکن با آتش سوزان دلیری
 ظهیرالدین فاریابی، وی از مشاهیر جهانست و از^{۲۴۲} افاضل دوران. تمام دیوان او مطبوع و
 مقبولست^{۲۴۳} (به لطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست، دیوان وی مشهور است)^{۲۴۴} اشعار
 وی بر زبانها مذکور^{۲۴۵}. در^{۲۴۶} دولت اتابک ابوبکر تربیته یافت^{۲۴۷}. شبی در مجلس وی این
 رباعی بگفت^{۲۴۸}:

رباعی^{۲۴۹}

ای ورد ملائکه دعای سر تو سر نیست زمانه را به جای سر تو
 با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت سِر دل من باد قضای سر تو
 بفرمود تا هزار دینار زر سرخ هم در مجلس نثار او کردند. بر اثر این، رباعی دیگر گفت:

رباعی

شاهای ز تو کار ملک و دین بانسقت وز عدل تو جان ظلم و فتنه رمقت
 در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که^{۲۵۰} بوبکر حقست!

۲۳۳. و: ندارد ۲۳۴. و: ندارد ۲۳۵. مل: تا حدیست که کتاب ویس و رامین راوی

تألیف کرده است. ۲۳۶. مل: در ۲۳۷. و: ندارد ۲۳۸. مل: ندارد ۲۳۹. و: بدودر

۲۴۰. مل: یا ۲۴۱. و: گل نرگس ۲۴۲. و: ندارد ۲۴۳. مل: مقبول و مطبوعست

۲۴۴. مل: ندارد ۲۴۵. مل: بلطافت و سلاست سخن او هیچکس نیست ۲۴۶. مل: + ایام

۲۴۷. مل: یافته است ۲۴۸. مل: گفت ۲۴۹. مل: رباعیه ۲۵۰. و: ندارد

و از لطایف وی است این چند بیت (بر اسلوب)^{۲۵۱} مثنوی:

مثنوی

عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشه‌های سفید را ز گناه بخشد ایزد به ریشه‌های سیاه
باز ریش سیاه روز امید باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چو این بشنود
گفت ما خود درین شمار نه‌ایم در دو گیتی به هیچ کار نه‌ایم
و کمال وی در شعر به مثابه ایست که شعرای متقدم میان^{۲۵۲} وی و انوری و ترجیح یکی بر دیگری
اختلاف داشته‌اند. چنانکه بعضی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر^{۲۵۳} گفته‌اند:

قطعه

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه خجسته پیکر و خورشید منظری
قومی زناقدان سخن گفته‌ی ظهیر ترجیح می‌کنند^{۲۵۴} بر اشعار انوری
قومی دگر بر این سخن انکار می‌کنند فی‌الجمله در محلّ نزاعند و داوری
ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین حکم تو ملک سخنوری
و امامی^{۲۵۵} هروی در جواب وی گفته است:

قطعه

ای سالک مسالک فکرت درین سؤال معذور نیستی به حقیقت چو بنگری
تمیز را ز بعد تناسب درین دو طور هیچ احتیاج نیست بدین^{۲۵۶} شرح گستری
کین معجز است و آن سحر، این نور و آن چراغ این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری
و دیگری گفته است در جواب همان قطعه^{۲۵۷}:

قطعه

هر مبتدی که بی‌هده ترجیح می‌نهد شعر ظهیر بر سخن پاک انوری
ماند بدان گروه که نشناختند باز اعجاز موسوی را از سحر سامری
نظامی، رَحْمَةُ اللَّهِ، وی از گنجه است و فضائل و کمالات وی^{۲۵۸} روشن، احتیاج به شرح ندارد و آن
قدر لطایف و دقایق^{۲۵۹} که در کتاب پنج گنج درج کرده است^{۲۶۰} کس را میسر نیست بلکه مقدور
نوع بشر نیست^{۲۶۱}. و بیرون از آن کتاب از وی شعر کم روایت کرده‌اند و این غزل از سخنان
اوست:

۲۵۱. مل: در ۲۵۲. و: بمیان ۲۵۳. و: ندارد ۲۵۴. مل: می‌نهند ۲۵۵. و: امام
۲۵۶. و: درین ۲۵۷. و: ندارد ۲۵۸. مل: او ۲۵۹. حاشیه مل: حقایق ۲۶۰. مل: + که
۲۶۱. مل: تی

غزل

جوبه جو محنت من ز آن رخ گندم گونست که همه شب رخ چون کاهم از آن پرخونست
دانه گندم او سنبه تر دارد بار کمترین خوشه او سنبه گردونست
من نخوردم بر ازو صبرم ازو گندم خورد کز بهشت در او چشم رهی بیرونست
از ترازوی دوزلفش چو جوی مشک خرم گندمی خواهم افزون که سخن موزونست
من چو گندم شده ام از غم او دل بدونیم وین غم او را به یکی جو که نظامی چونست
کمال اسمعیل^{۲۶۲}، رَحِمَهُ اللَّهُ، ویرا^{۲۶۳} لقب^{۲۶۴} خَلَّاق المعانی^{۲۶۵} کرده اند از بس معانی دقیق که در
اشعار خود درج کرده است. و هیچ کس را^{۲۶۶} از شعرای متقدم و متأخر^{۲۶۷} دست نداده که ویرا
داده^{۲۶۸} اما مبالغه وی^{۲۶۹} در تدقیق معانی عبارات ویرا از^{۲۷۰} حد سلاست و روانی بیرون برده
است و اشعار وی بسیار است و دیوان وی مشهور.

سلمان ساوجی، رَحِمَهُ اللَّهُ، وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلیغ است. در سلاست عبارات و دقت
اشارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد. و بعضی از اصل خویر و بعضی
فروتر و بعضی برابر. و ویرا معانی خاصه بسیار (است و بسیاری)^{۲۷۱} از معانی استادان را بختخصیص
کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده، و چون آن در صورت خویر و اسلوب مرغوبتر واقع شده
محل طعن و ملامت نیست. قطعه:

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن که به هرچند در او جامه دگرگون پوشند
کسوت عار بود بازپسین خلعت او گر نه در خویش از پیشتر افزون پوشند
هنرست آنکه کهن خرقه پشمین زبرش به درآرند و درو اطلس و اکسون پوشند
و ویرا دو کتاب مثنویست: یکی جمشید و خورشید و در آن چندان تکلف کرده است^{۲۷۲} که آنرا از
چاشنی بیرون برده^{۲۷۳} و دیگری^{۲۷۴} فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی
نیز بسیار (مطبوع و مصنوع)^{۲۷۵} است اما چون از چاشنی عشق و محبت که مقصود از غزل آنست
خالیست طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی نماید. و از جمله مقطعات وی است این چند بیت:

قطعه

کنار حرص دلا پر کجا توانی کرد تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد
اگر بلغزد پای توانگری سهلست سعادت سر درویشی و قناعت باد

۲۶۲. مل: + اصفهانی ۲۶۳. و: ندارد ۲۶۴. مل: ندارد ۲۶۵. مل: + لقب

۲۶۶. مل: ندارد ۲۶۷. و: متأخران ۲۶۸. مل: دست داده ۲۶۹. مل: او ۲۷۰. و: ز

۲۷۱. و: ندارد ۲۷۲. مل: ندارد ۲۷۳. و: + است ۲۷۴. و: دیگر

۲۷۵. مل: مصنوع و مطبوع

محمد عصار تبریزی، رَجِمَهُ اللَّهُ، وی صاحب کتاب مهر و مشتری است و در آنجا لطایف و بدایع بسیار درج^{۲۷۶} کرده است و این چند بیت از آن کتاب است در صفت بینی معشوق:

مثنوی

کشیده بر گل نسرین^{۲۷۷} زبینی خطی درعین لطف و نازنینی
یدِ قدرت ستونی بسته سیمین به زیر آن دو طاق عنبر آگین
میان جَزَع و لعل آن گل اندام منبت شوشه‌ای از نقره خام
گل زنبق ولیکن ناشکفته فراز یاسمین و لاله خفته
(و این قطعه نیز در سلك آن مثنوی انتظام یافته):^{۲۷۸}

قطعه^{۲۷۹}

مجو عصار مهر از طبع مردم که گل هرگز زشورستان نخیزد
وفا از صورت بی معنی خلق چو از صورت ملانك می‌گریزد
به غریبال فلك بر فرق اینها قضا جز گرد غَداری نبیزد
به مهر آنرا که نیکی بیش^{۲۸۰} خواهی به کینت هر زمان بدتر ستیزد
چو اشك آنرا که سازی جای در چشم اگر دستش دهد خونت بریزد
شیخ سعدی شیرازی^{۲۸۱}، رَجِمَهُ اللَّهُ، نام وی مصلح الدین است و همانا که سعدی نسبت به نام
مدح‌وحست. وی قدوة متغزلانست. هیچ کس پیش از وی طریق غزل نورزیده است و سخنان وی
همه طوایف را مقبول افتاده^{۲۸۲}. یکی از شعرا گفته والحق گوهر انصاف سفته:

قطعه

در شعر سه کس پیمبرانند هر چند که لانبی بَعْدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی
(قدوة الشعراء خواجه)^{۲۸۳} حافظ شیرازی (رَجِمَهُ اللَّهُ)^{۲۸۴} اکثر اشعار وی لطیف و مطبوعست و
بعضی قریب به سرحد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران^{۲۸۵} در سلاست و روانی حکم
قصائد ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران. و سلیقه شعر وی نزدیکست به سلیقه^{۲۸۶} نزاری
قَهستانی. اما در شعر نزاری غث و سَمین بسیارست به خلاف شعر وی. و چون در اشعار وی اثر
تکلف ظاهر نیست^{۲۸۷} ویرا لسان الغیب لقب کرده‌اند.
شیخ کمال خُجندی^{۲۸۸}، وی در لطافت سخن و دقت معانی به مرتبه ایست که بیش از آن متصور

۲۷۶. و: ندارد ۲۷۷. حاشیه مل: گل و نسرین ۲۷۸. مل: ندارد

۲۷۹. حاشیه مل: و از جمله سخنان وی است این قطعه که در اثنای آن مثنوی ذکر کرده است.

۲۸۰. و: پیش ۲۸۱. و: ندارد ۲۸۲. و: + که ۲۸۳. مل: ندارد ۲۸۴. و: ندارد

۲۸۵. و: دیگر ۲۸۶. مل: + شعر ۲۸۷. مل: نبود ۲۸۸. مل: + رحمه الله

نیست، اما مبالغه در آن شعر ویرا از همه سلاست بیرون برده و از چاشنی عشق و محبت خالی مانده^{۲۸۹}. در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک با قافیه‌ها و ردیفهای^{۲۹۰} غریب که^{۲۹۱} سهل ممتنع نماست تتبع حسن دهلوی می‌کند، اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار وی است در اشعار حسن نیست. و آنکه ویرا دزد حسن می‌گویند بنا بر همان تتبع تواند بود. و در^{۲۹۲} بعضی دیوان‌های وی این فرد دیده شده است:

فرد^{۲۹۳}

کس بر سر هیچ^{۲۹۴} رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم و بعضی از^{۲۹۵} عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ هر دور رسیده بودند^{۲۹۶} چنین فرموده‌اند^{۲۹۷} که صحبت شیخ به از شعر وی بود، و شعر حافظ به از صحبت او. امیر^{۲۹۸} خسرو دهلوی، در شعر متفطن است و قصیده و غزل و مثنوی را ورزیده و همه را به کمال رسانیده^{۲۹۹}، تتبع خاقانی می‌کند، هر چند به قصیده وی نرسیده اما غزل را از وی در گذرانیده^{۳۰۰}. غزل‌های وی بواسطه معانی آشنا که ارباب عشق و محبت به حسب ذوق و وجدان خود آنرا در می‌یابند مقبول همه^{۳۰۱} کس افتاده است. خسته نظامی را کسی^{۳۰۲} به از وی جواب نداده است^{۳۰۳} و ورای آن مثنویهای دیگر دارد همه (مصنوع و مطبوع).^{۳۰۴}

حسن دهلوی، وی را در غزل طریق^{۳۰۵} خاص است؛ اکثر قافیه‌های تنگ و ردیفهای غریب و بحرهای خوش آیند^{۳۰۶} که اصل در^{۳۰۷} شعر خاصه در غزل ملاحظه اینهاست، اختیار کرده است لاجرم از اجتماع اینها^{۳۰۸} شعر ویرا حالتی حاصل آمده است که اگرچه به حسب بادی نظر آسان می‌نماید اما در گفتن دشوار است، و لهذا اشعار ویرا سهل ممتنع گفته‌اند. معاصر خسرو بوده است و با یکدیگر صحبت می‌داشته‌اند^{۳۰۹} و مباسطات می‌کرده^{۳۱۰}. چنانکه حسن می‌گوید:

قطعه

خسرو از راه کرم به‌پذیرد آنچه من بنده حسن می‌گویم
سخنم چون سخن خسرو نیست سخن اینست که من می‌گویم
عماد فقیه^{۳۱۱} و دیگر از شعرای متغزل خواجه^{۳۱۲} عماد فقیه است (از کرمان)،^{۳۱۳} وی شیخ خانقاه‌دار بوده است، شعر خود را بر همه واردان خانقاه می‌خوانده است^{۳۱۴} و استدعای اصلاح می‌کرده، و ازین جا می‌گویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست. (و دیگری خواجوست و)^{۳۱۵}

۲۸۹. مل: + و	۲۹۰. و: ردیف	۲۹۱. و: ندارد	۲۹۲. و: از	۲۹۳. مل: مفرد
۲۹۴. و: ندارد	۲۹۵. مل: ندارد	۲۹۶. و: رسیدند	۲۹۷. و: فرمودند	۲۹۸. و: ندارد
۲۹۹. و: رسانید	۳۰۰. و: گذرانیده	۳۰۱. و: هر	۳۰۲. و: کس	۳۰۳. و: نکرده است
۳۰۴. مل: مطبوع و مصنوع	۳۰۵. مل: طریقی	۳۰۶. و: خوش آیند	۳۰۷. و: ندارد	
۳۰۸. مل: آنها	۳۰۹. مل: داشته‌اند	۳۱۰. مل: کرده‌اند	۳۱۱. و: ندارد، مل: + رحمه الله	
۳۱۲. مل: ندارد	۳۱۳. مل: ندارد	۳۱۴. و: خوانده	۳۱۵. مل: خواجه رحمه الله	

وی^{۳۱۶} از کرمان است و در تزیین الفاظ و تحسین عبارات^{۳۱۷} جهدی بلیغ دارد و لهذا ویرا^{۳۱۸} نخل بند شعرا می خوانند، و از شعرای ماوراءالنهر ناصر بخاری^{۳۱۹} است و در اشعار وی چاشنی (هست از تصوف).^{۳۲۰} و دیگر خواجه عصمة الله^{۳۲۱} بخاری است و وی در غزل تتبع خسرو می کند. و دیگری^{۳۲۲}، بساطی سمرقندی^{۳۲۳} است و شعروی^{۳۲۴} خالی از لطافتی نیست اما از فضائل مکتسبه بسیار عاری بوده است، چنانچه از اشعار وی ظاهر است. و دیگر خیالی^{۳۲۵} است و شعروی خالی از خیالی^{۳۲۶} نیست و از اشعار اوست^{۳۲۷} این دو بیت:^{۳۲۸}

ای تیر غمت را دل عُشاق نشانه خلقی به تو مشغول و تو غایب زمینه
 گه مُعتکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا می طلبم خانه به خانه^{۳۲۹}
 و از شعرای خراسان^{۳۳۰} آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیارست و از مطلعهای پسندیده وی است:

بیت

باز شب شد چشم من میدان گریه آب زد سیل اشک آمد شبیخون بر سپاه خواب زد
 و دیگر^{۳۳۱} کاتبی^{۳۳۲} نیشابوری است. و ویرا معانی خاص بسیارست و در ادای آن^{۳۳۳} معانی نیز اسلوب خاص دارد اما شعروی یکدست و هموار نیست^{۳۳۴} و شتر و گربه افتاده است. و دیگر شاهی^{۳۳۵} سبزواری است. (اشعار وی)^{۳۳۶} لطیف^{۳۳۷}، یکدست و هموار است^{۳۳۸}. با عبارات پاکیزه و معانی پر چاشنی. و دیگری عارفی^{۳۳۹} هروی است صاحب^{۳۴۰} مقاوله گوی و جوگان و آن از نظمهای سرآمد وی است و این چند بیت از آن^{۳۴۱} کتابست در صفت اسب چوگانی:

مثنوی

چون گوی سپهر گرد بستی میدان میدان چو گوی جستی
 هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی و در میان برق
 بگریخته آذر از سم او آویخته صرصر از دم او
 هر پی که دویده در بر گوی گردیده ز سرعتش سر کوی
 آن لحظه که در نبرد رفته صد باد صبا به گرد رفته

-
۳۱۶. مل: + نیز ۳۱۷. مل: عبارت ۳۱۸. مل: اورا ۳۱۹. مل: + رحمه الله
 ۳۲۰. مل: از تصوف هست ۳۲۱. مل: خواجه عصمت رحمه الله ۳۲۲. مل: ندارد
 ۳۲۳. مل: ندارد + رحمه الله وی از سمرقند است ۳۲۴. مل: ندارد ۳۲۵. مل: خیالی رحمه الله
 ۳۲۶. مل: حالی ۳۲۷. مل: ویست ۳۲۸. مل: غزل، و: + قطعه ۳۲۹. مل: + دوبیت
 ۳۳۰. مل: ندارد ۳۳۱. مل: ندارد ۳۳۲. مل: + رحمه الله ۳۳۳. مل: ندارد ۳۳۴. و: ندارد
 ۳۳۵. مل: + رحمه الله ۳۳۶. مل: و او را اشعار ۳۳۷. مل: + است و ۳۳۸. مل: همواره
 ۳۳۹. مل: + رحمه الله ۳۴۰. مل: + کتاب ۳۴۱. و: این

از کوه چو سیل در گذشته وز بحر چو باد بر گذشته
(میرنویی، رَحْمَةُ اللَّهِ) ۳۴۲، صاحب ۳۴۳ دولتی که زمان ما به وجود او مشرف است هر چند پایه قدر
وی نظر به مراتب جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب شوکت و قیاس به مناقب معنوی از فضل و
ادب و فضائل موهوب و مکتسب از آن بلندتر است که ویرا به حُسن شعر تعریف کنند و به جودت
نظم توصیف، اما چون خاطر شریفش به واسطه کسب فضیلت تواضع و کسر نفس به آن فرود آمده
است که خود را در سلك این طائفه منخرط ۳۴۴ گردانیده دیگرانرا حجاب تحاشی از آن معنی که
ویرا از طبقه ایشان دارند و از زمره ایشان شمارند مرتفع گشته، اما انصاف آنست که هر جا که این
طائفه باشند وی سر باشد و هر جا که این طبقه نویسند نام ۳۴۵ وی سردفتر، چنانکه این معما به اسم
شریفش منبی ازین معنیست:

معما به نام علی شیر ۳۴۶

عَلَى سَيْرِ الْإِفَاضِلِ سِرَّتْ دَهْرًا وَ أَحْرَزَتْ الْفَضَائِلَ بِالْفَوَاضِلِ
وَبِاسْمِكَ فَقَتَّ أَهْلَ الْفَضْلِ طُرًّا لِيَذَا صَوَّرْتَهُ فَوْقَ الْإِفَاضِلِ
و چون گوهر نامش بزرگتر از آنست که هر محل از نظم صدف آن تواند بود و هر مقام از شعر شرف
آن تواند یافت تخلص اشعارش به آنچه ازین معمای دیگر مفهوم می گردد (نامزد گشته). ۳۴۷ معما به
نام نویی:

کنه نامش در تخلصها نیابد هیچ کس بر لب یابندگان از وی نویی دان و بس
و اگر چه ویرا به حسب ۳۴۸ طبیعت و وسعت قابلیت هر دو نوع شعر ترکی و فارسی میسر است اما
میل طبع وی به ترکی از فارسی بیشتر است ۳۴۹ و غزلیات وی به آن زبان از پانزده هزار ۳۵۰
زیادت ۳۵۱ خواهد بود. و ۳۵۲ مثنویاتی که در مقابله خمسۀ نظامی وقوع ۳۵۳ یافته به سی هزار
بیت ۳۵۴ نزدیک، و همانا که به آن زبان پیش از وی و بیش از وی ۳۵۵ کس ۳۵۶ شعر نگفته است و
گوهر نظم نسفته و از جمله اشعار فارسی وی است قصیده ای که در جواب قصیده خسرو دهلوی که
(مسماست به دریای ابرار) ۳۵۷ واقع شده ۳۵۸ و مشتمل است بر بسیاری از معانی دقیقه و خیالات
لطیفه، و مطلعش اینست:

بیت ۳۵۹

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیور است اخگری بهر خیال خام پختن در سر است

۳۴۲. و: ندارد	۳۴۳. و: حاجب	۳۴۴. مل: منخرد	۳۴۵. و: ندارد
۳۴۶. مل: معمای علی شیر	۳۴۷. و: ندارد	۳۴۸. مل: + قوت	۳۴۹. مل: بیشتر
۳۵۰. مل: ده هزار	۳۵۱. مل: زیاده	۳۵۲. و: ندارد	۳۵۳. و: وقوف
۳۵۴. و: ندارد	۳۵۵. مل: کسی	۳۵۷. مل: مسماست به دریای ابرار است	۳۵۸. و: ندارد
۳۵۹. مل: مطلع			

و این رباعی را در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر حجاز در رقعۀ ای نوشته بود:

رباعی ۳۶۰

انصاف بده ای فلك مینا فام تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام؟
خُرشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهان گرد من از جانب شام

و این رباعی دیگر ۳۶۱ در رقعۀ دیگر نوشته بود: ۳۶۲

رباعی

این نامه نه نامه دافع درد منست آرام درون رنج پرورد منست
تسکین دلِ گرم و دمِ سرد منست یعنی خبر از ماه جهان گرد منست

و این رباعی دیگر ۳۶۳ در رقعۀ ۳۶۴ دیگر ۳۶۵ (نوشته بود: ۳۶۶)

رباعی

گر در دیرم به گفت و گویت باشم و در حرمم به جست و جویت باشم
در وقت حضور روبرویت باشم در غیبت نیز ۳۶۷ دل به سویت باشم

۳۶۰. مل: رباعیه ۳۶۱. مل: + را ۳۶۲. و: ندارد، مل: نیشته بود ۳۶۳. مل: + را
۳۶۴. مل: رقعۀ ای ۳۶۵. و: ندارد ۳۶۶. و: ندارد ۳۶۷. حاشیۀ مل: روی

روضه هشتم

در حکایتی چند از زبان احوال بی زبانان که خردمندان و نکته دانان امثال آن وضع کرده اند تا به جهت غرابت و ندرت طبیعت بر آن اقبال نماید و بروی ابواب فهم حکم و مصالح بگشاید. قطعه^۱:

آن ندیدی که خرده دان به شکر داروی تلخ را کند شیرین
تا به آن حيله از تن رنجور ببرد رنج و محنت دیرین
حکایت - روباهی با گرگی دم مصادقت می زد و قدم موافقت می نهاد، با یکدیگر به باغی بگذشتند^۲،
در استوار بود و دیوارها پر خار؛ گرد آن بگردیدند^۳ تا به سوراخی رسیدند، بر روباه فراخ و بر گرگ
تنگ بود^۴. روباه آسان درآمد و گرگ به زحمت فراوان. انگورهای گوناگون دیدند و میوه های
رنگارنگ یافتند. روباه زیرک بود، (و حالت)^۵ بیرون آمدن^۶ را ملاحظه کرد و گرگ غافل چندانکه
توانست بخورد. ناگاه باغبان آگاه شد و^۷ چوبدستی برداشت و روی بدیشان^۸ نهاد. روباه باریک
- میان زود از سوراخ بجست و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم شد. باغبان به وی رسید و
چوبدستی کشید، چندانش بزد^۹ که نه مرده و نه زنده پوست دریده و پشم کنده از آن سوراخ^{۱۰}
بیرون رفت. قطعه:

زورمندی مکن ای خواجه به زر	کاخر کار زبون خواهی رفت
فر بهت کرده بسی نعمت و ناز	ز آن بیندیش که چون خواهی رفت
با چنین جثه ندانم که چه سان	به در مرگ درون ^{۱۱} خواهی رفت؟

۱. مل: ندارد ۲. و: گذشتند ۳. و: گردیدند ۴. مل: ندارد ۵. مل: حال
۶. مل: رفتن ۷. مل: ندارد ۸. و: بایشان ۹. مل: چندان بزدش ۱۰. و: تنگنایی
۱۱. و: برون

حکایت - کز دمی زهر مضرت در نیش و تیر خباثت در کیش، عزیمت سفر کرد، به لب آب پهناور رسید، خشک فرو ماند، نه پای گذشتن و نه یارای^{۱۲} بازگشتن. سنگ پشתי آن معنی را از وی مشاهده کرد، بر وی ترحم نمود، بر پشت خودش سوار ساخت خود را در آب انداخت، و^{۱۳} شناکنان^{۱۴} روی^{۱۵} به جانب دیگر نهاد. در آن اثنا آوازی به گوشش رسید که کزدم چیزی بر پشت وی^{۱۶} می زند. سؤال کرد که این چه آوازست؟ جواب داد که این آواز نیش من است^{۱۷} که بر پشت تومی زنم، هر چند می دانم که بر آنجا کارگر نمی آید اما خاصیت خود را نمی توانم گذاشت. سنگ پشت با خود^{۱۸} گفت که^{۱۹} هیچ به از آن نیست که این بد سرشت را از این^{۲۰} خوی زشت برهانم و نیکو سرشتان را از آسیب وی ایمن گردانم. به آب فرو رفت، ویرا موج در ربود و به جایی برد که گویا هرگز نبود. قطعه:

هر عوانی که درین بزمگه شر و فساد تار صد^{۲۱} حيله به هر لحظه ازو ساز دهند
به از آن نیست که در موج فنا غوطه خورد تا وی از خلق خود و خلق ز وی باز رهند
حکایت - موشی چند سال در دکان خواجه بقال از نقلهای خشک و میوه های تر مالا مال به سر می برد و از آن نعمتهای خشک و تر^{۲۲} می خورد. خواجه بقال آنرا می دید و اغماض می کرد و از مکافات وی^{۲۳} اعراض می نمود، تا روزی به حکم آنکه گفته اند:

بیت

سفلۀ دون را چو گردد معده سیر بر هزاران شور و شر گردد دلیر
حرصش بر آن داشت که همیان خواجه را ببرید و^{۲۴} سرخ و سفید هر چه بود به خانه خود کشید. چون خواجه به وقت حاجت دست به همیان برد چون کیسه مفلسانش تهی یافت و چون معده گرسنگان خالی. دانست که آن کار موش است. گریه وار کمین کرد و ویرا بگرفت و رشته دراز بر^{۲۵} پای او بست و بگذاشت تا به سوراخ خود درون رفت و به اندازه رشته غور آنرا^{۲۶} بدانست، دنبال آن گرفت و آن سوراخ را بکند تا به خانه وی رسید. خانه ای دید چون دکانچه صرافان سرخ و سفید بر هم ریخته و دینار و درم^{۲۷} با هم آمیخته، حق خود را تصرف نمود و موش را بیرون آورد و به جنگال گریه سپرد تا جزای خود دید آنچه دید و مکافات حق ناشناسی^{۲۸} خود کشید آنچه کشید. قطعه:

گر شور و شری هست حریصان جهانرا^{۲۹} خرم دل قانع که زهر شور و شری رست
در عز قناعت همه روح آمد و راحت در حرص فزونیست اگر درد سری هست
حکایت - روباهی بر سر راهی ایستاده بود و چشم مراقبت بر چپ و راست نهاده، ناگاه از دور

۱۲. مل: رای	۱۳. مل: ندارد	۱۴. مل: آشناکنان	۱۵. و: رو	۱۶. مل: پشش
۱۷. و: نیست	۱۸. مل: ندارد	۱۹. مل: ندارد	۲۰. مل: ندارد	۲۱. چا: تارسد
۲۲. مل: ترو خشک	۲۳. و: ندارد	۲۴. و: ندارد	۲۵. مل: در	۲۶. مل: آن
۲۷. مل: درهم	۲۸. مل: ندارد	۲۹. و: جهانراست		

سیاهنی پیدا شد^{۳۰}، نزدیک آمد دید که یکی درنده گرگ^{۳۱} با سگی^{۳۲} بزرگ بر صورت یاران صادق و دوستان موافق همراه می آیند، نه آنرا از این توهم فریبی و نه این را از آن دغدغه آسیبی. روباه پیش دوید و سلام کرد و وظیفه احترام به جای آورد. گفت: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ که کین دیرین به مهر تازه مبدل^{۳۳} شده است و دشمنی قدیم به دوستی جدید مَعْوُض گشته، اما می خواهم که بدانم سبب این جمعیت چیست و باعث این امنیت کیست؟ سگ گفت: سبب (جمعیت ما)^{۳۵} دشمنی شبان است، اما دشمنی گرگ و شبان مُستغنی از بیان است و سبب دشمنی من با وی آنکه دی روز این گرگ که امروز مرا دولت رفاقت^{۳۶} وی^{۳۷} دست داده است بر رُمه ما حمله کرد و یک بره بر بود. من چنانکه^{۳۸} عادت من بود در قفای وی بدویدم تا آن بره^{۳۹} از وی بستانم اما به وی نرسیدم. چون باز آمدم شبان چوب بر من کشید و بی موجبی^{۴۰} مرا رنجانید، من نیز رابطه دوستی از وی^{۴۱} بگسستم و با دشمن قدیم وی^{۴۲} پیوستم. قطعه:

به دشمن دوست شوز آن سان که هرگز به تیغ دشمنی نخراشدت پوست
مکن با دوست چندان دشمنی ساز که بر رغم^{۴۳} تو با دشمن شود دوست
حکایت - روباه^{۴۴} را گفتند^{۴۵}: هیچ توانی که صد دینار بستانی و پیغامی به سگان ده رسانی؟ گفت:
والله مزدی فراوانست اما درین معامله خطر جانست. قطعه:

از سفله نیل مکرمت امید داشتن کشتی به موج لُجَه حرمان فکندنست
پیش عدو زبون شدن از میل مال و جاه خود را به ورطه خطر جان فکندنست
حکایت - شتری در صحرا چرا می کرد و از خار و خاشاک آن صحرا غذا می خورد به خار بُنی رسید^{۴۶}، چون زلف خوبان درهم و چون روی محبوبان تازه و خرم؛ گردن را^{۴۷} دراز کرد تا از آن^{۴۸} بهره ای گیرد. دید که در میان آن افغعی حلقه کرده و سر را با دم فراهم آورده، باز پس گشت و از آرزوی وی بگذشت. خارین پنداشت احتراز وی^{۴۹} از زخم سنان اوست^{۵۰} و اجتناب وی از^{۵۱} تیزی دندان او^{۵۲}. شتر آنرا دریافت، گفت که بیم من ازین مهمان^{۵۳} پوشیده است نه از میزبان آشکار، و ترس من^{۵۴} از زهر^{۵۵} دندان مارست نه از زخم پیکان خار، اگر نه هول مهمان^{۵۶} خوردمی^{۵۷} میزبان را یک لقمه کردمی. قطعه:

گر از لئیم بترسد کریم، نیست عجب زخیم نفس، نه از پشم و استخوان ترسد

۳۰. مل: + چون	۳۱. و: گرگی	۳۲. و: سگ	۳۳. مل: او	۳۴. مل: بدل
۳۵. مل: این جمعیت	۳۶. مل: وقافت	۳۷. مل: او	۳۸. و: چنانچه	۳۹. مل: + را
۴۰. و: بی موجب	۴۱. مل: ندارد	۴۲. مل: قدیمی او	۴۳. مل: باز عم	۴۴. مل: روباهی
۴۵. مل: + که	۴۶. و: می رسید	۴۷. مل: از	۴۸. و: آنرا	۴۹. مل: او
۵۰. مل: ویست	۵۱. مل: + از	۵۲. مل: وی	۵۳. مل: میهمان	۵۴. و: ندارد
۵۵. مل: زخم	۵۶. مل: میهمان	۵۷. مل: بودی		

کسی که پا نهد در میان خاکستر مقرر است که از آتش نهان ترسد
حکایت - سگی (از بهر طعمه‌ای برد دروازه)^{۵۸} شهر ایستاده بود، دید که قرصی نان گردان گردان
از شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد. سگ در دنبال وی^{۵۹} روان شد و آواز داد که ای قوت تن و
قوت روان و آرزوی دل و آرام جان! عزیمت کجا کرده‌ای و رو به که^{۶۰} آورده‌ای؟ گفت: درین
بیابان با جمعی از سرهنگان^{۶۱} گرگان و پلنگان آشنایی دارم، إحرام زیارت ایشان بسته‌ام. سگ
گفت: مرا مترسان که^{۶۲} اگر به کام نهنگ و دهن شیر روی^{۶۳} من در قفای توام. بیت^{۶۴}:

گر گرد همه جهان^{۶۵} بگردی ساکن نشوم زجست و جویت
قطعه:

آنان که جز به نان نبود زنده جانشان دارند رو به خدمت دونان برای نان
گرفی المثل زدست کسان صد قفا خورند همچون (سگ گرسنه دونداز)^{۶۶} قفای نان
حکایت - پنج پایک را گفتند چرا به شکل کج پیکران افتادی و پای در میدان^{۶۷} کج روی بنهادی^{۶۸}؟
گفت: از مار تجربه داشتم^{۶۹} که به آن راستی و راست روی همیشه از سنگ جفا سر کوفته است یا
از زخم ستم دم بریده. قطعه:

هر جا پری به صورت خود گردد آشکار او را چو جان کشند در آغوش خویش تنگ
هر جا به شکل راست بر آید یسان مار سنگین دلان ز دور زندش^{۷۰} به چوب و سنگ

حکایت - غوکی از جفت خویش جدا مانده و محنت بی جفتیش بر کنار دریا نشانده، هر سو نظری
می انداخت و خاطر غمدیده خود را از غم بی جفتی می پرداخت. ناگهان^{۷۱}، مثنوی:

ماهنی دید در میانۀ آب همچو آب روان، روان به شتاب
همچو مقراض^{۷۲} از سبیکه سیم اطلس سطح آب ازو به دو نیم
یا چو ایمن هلالی از کم و کاست متمایل به جنبش از چپ و راست

چون غوک ویرا بدید خاطرش به صحبت وی^{۷۳} کشید، قصه بی جفتی خود^{۷۴} را در میان آورد و از
وی طلب مصاحبت کرد. ماهی گفت: مصاحبت را مناسبت در بایست است و مصاحب^{۷۵} نامناسب
صحبت را ناشایست. مرا با توجه مناسبت است^{۷۶}؟ مرا جا در قعر دریا و ترا منزل به^{۷۷} کنار ساحل.
مرا دهان خاموش، ترا زبان پر از خروش، ترا قبح لقا سپر بلا، هر که شکل ترا ببیند نخواهد که با تو

۵۸. و: از هر طعمه بی بهره برد و دروازه ۵۹. مل: او ۶۰. و: روی بکجا ۶۱. و: + از

۶۲. مل: ندارد ۶۳. مل: در روی ۶۴. مل: قطعه ۶۵. و: جهان همه

۶۶. مل: سگند گرسنه اندر ۶۷. و: میان ۶۸. و: بنهادی ۶۹. و: برداشتم

۷۰. و: زندش ۷۱. مل: ناگاه ۷۲. مل: یاچو مقراضی ۷۳. مل: او

۷۴. مل: خویش ۷۵. و: مصاحبت ۷۶. و: ندارد ۷۷. مل: در

نشیند و مرا حسن منظر سرمایه خوف و خطر، هر^{۷۸} که به جمال من دیده برافروزد^{۷۹} چشم طمع در وصال من دوزد؛ مرغان آسمان در هوای منند و وحوش صحرا در سودای من. صیادان گاه چون دام در جست و جوی من با هزار دیده، و گاه چون شست از بار آرزوی من پشت خمیده. این بگفت و راه قعر دریا برداشت و غوک را بر ساحل تنها بگذاشت. قطعه:

با کسی منشین که نبود با تو در گوهر یکی رشته پیوند صحبت اتحاد گوهرست
جنس را با جنس و با ناجنس اگر گیری قیاس این بسان آب و روغن، و آن جوشیر و شکر است.
حکایت - کبوتر را گفتند چونست که تو^{۸۰} دو بچه پیش نیاوری و چون^{۸۱} مرغ خانگی بر بیشتر از^{۸۲} آن قدرت نداری؟ گفت: بچه کبوتر غذا از حوصله پدر^{۸۳} و مادر بخورد و جوژه^{۸۴} مرغ خانگی از هر مزبله ای بر^{۸۵} راه گذر^{۸۶}؛ از^{۸۷} يك حوصله غذای دو بچه بیش نتوان^{۸۸} داد و از نیم مزبله در روزی بر هزار جوژه^{۸۹} توان گشاد. قطعه:

خواهی که شوی حلال روزی همخانه مکن عیال بسیار
دانی که درین سراچه تنگ حاصل نشود حلال بسیار
حکایت - گنجشکی خانه موروثی خود را باز پرداخت و در فرجه آشیان لکلی^{۹۰} خانه ساخت. با وی گفتند ترا چه مناسب که با جثه بدین حقیری^{۹۱} با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی و خود را با وی در محل اقامت و منزل استقامت هم بایه داری؟ گفت: من نیز این قدر دامن اما به دانسته خود عمل توانم. در همسایگی من^{۹۲} ماری است که چون هر سال بچگان برآورم^{۹۳} و به خون جگر بیروم ناگاه در خانه من تازد و بچگان مرا^{۹۴} قوت خود سازد، امسال از وی گریخته ام و در دامن دولت این بزرگ آویخته ام، امید می دارم که داد من^{۹۵} از وی بستاند و چنانکه هر سال بچگان مرا قوت خود گردانیده است امسال ویرا قوت بچگان خود گرداند. قطعه:

چو روباه در بیشه شیر باشد زید ایمن از زخم چنگال گرگان
زبیداد خردان امان باید آنکس که گیرد وطن در جوار بزرگان
حکایت - سگی^{۹۶} را گفتند سبب چیست که در هر^{۹۷} خانه ای که تو باشی گدا گرد آن نتواند گشت و بر هر آستانه ای که^{۹۸} خُسی دزد از آنجا نتواند گذشت؟ گفت: من از حرص و طمع دورم و به بی طمعی و قناعت مشهور، از خوانی به لب نانی قانعم و از (بریانی به)^{۹۹} خشک استخوانی خرسند، اما گدا سُخره حرص و طمع است و مدعی جوع و مُنکر شَبَع، نان يك هفته اش در انبان و زبانش در طلب نان یکشنبه جنبان؛ غذای ده روزه اش در پشت و عصای در یوزه اش در مش، قناعت از حرص و

۷۸. و: هر جا	۷۹. و: دو	۸۰. مل: از	۸۱. و: چون	۸۲. و: ز	۸۳. مل: ندارد
۸۴. و: جوزه	۸۵. مل: در	۸۶. و: رهگذر	۸۷. و: و	۸۸. مل: نتواند	۸۹. و: جوزه
۹۰. و: لك لك	۹۱. و: حقیر	۹۲. مل: + یکی	۹۳. و: آوردم	۹۴. و: من	
۹۵. و: مرا	۹۶. و: سگ	۹۷. و: ندارد	۹۸. و: ندارد	۹۹. و: ندارد	

طمع دورست و قانع از حرص طامع نفور. قطعه:

در هر دلی که عَزَّ قناعت نهاد پای
از هر چه بود حرص و طمع را بیست دست
هر جا که عرضه^{۱۰۰} کرد قناعت متاع خویش
بازار حرص و معرکه^{۱۰۱} از را شکست
حکایت - روباه بچه ای با مادر خود گفت: مرا حيله ای^{۱۰۲} بیاموز که چون به کشاکش سگ درمانم
خود را از او برهانم. گفت: آنرا^{۱۰۳} حيله فراوانست اما (بهترین همه)^{۱۰۴} آنست که در خانه خود
بنشیني، نه او ترا ببند و نه تو او را ببني. قطعه:

چو با تو خصم شود سفله ای نه از خردست
که در خصومت او مکر و حيله ساز کنی
هزار حيله توان ساخت وز همه آن به
که هم ز صلح و هم از^{۱۰۵} جنگش احتراز کنی
حکایت - سرخ زنبوری بر منج^{۱۰۶} عسل زور آورد تا ویرا طعمه خود سازد، به زاری درآمد که با
وجود این همه شهد و عسل مرا چه قدر و محل که آنرا بگذاری و به من رغبت^{۱۰۷} آری؟ زنبور
گفت: اگر آن شهدست تو شهد را کانی و اگر آن عسل است تو سرچشمه^{۱۰۸} آنی. قطعه:

ای خوش آن مرد حقیقت که زیغام و سلام
رو بتابد به سوی مائده وصل رود
اصل چون روی نماید زیس پرده فرع
فرع را باز گذارد به سر اصل رود
حکایت - موری را دیدند که^{۱۰۹} به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته. به تعجب
گفتند: این مور را ببینید که^{۱۱۰} به این ناتوانی باری را به این گرانی چون می کشد؟ مور چون این
بشنید بخندید و گفت: مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن و ضخامت
بدن. قطعه:

باری که آسمان و زمین سرکشید از^{۱۱۱}
همت قوی کن از مدد رهروان عشق
مشکل توان به یآوری جسم و جان کشید
کان بار را به قوت همت توان کشید
حکایت - اشتری (مهار در پای کشان)^{۱۱۲} در صحرا می چرید، موشی به وی رسید و ویرا بی
خداوند دید. حرصش بر آن داشت که مهارش گرفت و به خانه خود روان شد. شتر نیز از آنجا که
فطرت او مفطور بر انقیاد است و جبلت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد، با او موافقت کرد. چون
به خانه او^{۱۱۳} رسید سوراخی دید بغایت^{۱۱۴} تنگ. گفت: ای محال اندیش این چه بود که کردی؟
خانه تو چنین خرد و جثه من چنین بزرگ، نه خانه تو ازین بزرگتر تواند شد و نه جثه من ازین
خردتر، میان من و تو صحبت چون درگیرد و مجالست چون صورت پذیرد^{۱۱۵}؟ قطعه:
چون روی راه اجل زینسان که می بینم ترا
در قفا از بار حرص و آزارش واره را

۱۰۰. مل: عرض	۱۰۱. و: حيله	۱۰۲. مل: آن	۱۰۳. مل: بهتر	۱۰۴. و: ندارد
۱۰۵. مل: مگس	۱۰۶. و: ندارد	۱۰۷. مل: ندارد	۱۰۸. و: ندارد	۱۰۹. مل: ازان
۱۱۰. و: در پای مهارکشان	۱۱۱. و: خود، مل: اوی	۱۱۲. و: ندارد	۱۱۳. مل: بندد	

بارهای خویش را چیزی سبک گردان که نیست تنگنای گور^{۱۱۴} را گنجایی این بارها حکایت - میشی از جویی بجست، دنبۀ وی بالا افتاد. بزبختید که عورت ترا برهنه^{۱۱۵} دیدم. میش روی باز پس کرد که ای بی انصاف من سالها عورت ترا برهنه دیدم و هرگز نخندیدم و طعن تو نپسندیدم. تو پس^{۱۱۶} از عمری که یکبار مرا چنین دیده ای چه در سرزنش من^{۱۱۷} پیچیده ای؟ مثنوی:

چون لثیمی با هزاران عیب و عار روز و شب بر خلق عالم آشکار
بیند اندک عیبی از صاحب کرم بر نیارد جز به طعن و لعن دم
حکایت - گاوی بر گله خود سالار بود و در میان گاوان به قوت سرو نامدار. چون گرگ برایشان زور آوردی آفت وی^{۱۱۸} به زخم سرو از ایشان دور کردی ناگاه دست حادثه بر وی شکست آورد و^{۱۱۹} سروی وی را آفتی رسید. بعد از آن چون گرگ را بدیدی در پناه گاوان دیگر^{۱۲۰} خزیدی. سبب آنرا از وی سؤال کردند. در جواب گفت:

رباعی^{۱۲۱}

زانروز که از سروی خود ماندم فرد شد معرکه دلاوری بر من سرد
دیرین^{۱۲۲} مثلی هست که در روز نبرد ضربت بود از حربه و دعوی از مرد
حکایت - شتری^{۱۲۳} و دراز گوشی همراه می رفتند. به کنار جویی^{۱۲۴} بزرگ رسیدند^{۱۲۵}. اول
اشتر^{۱۲۶} درآمد. چون به میان^{۱۲۷} جوی رسید آب تا شکم وی برآمد. دراز گوش را آواز داد که^{۱۲۸}
در آئی که^{۱۲۹} آب تا شکم بیش نیست. دراز گوش گفت: راست می گویی اما از شکم تا شکم من^{۱۳۰}
تفاوت است؛ آبی که به شکم تو نزدیک گشت از پشت من بخواهد گذشت. قطعه:

ای برادر از تو بهتر هیچ کس شناسدت زآنچه هستی يك سر مو خویش را افزون منه
گرفزون از قدر تو بستایدت نابخردی قدر خود بشناس و پای^{۱۳۱} از حد خود بیرون منه
حکایت - طاووسی با^{۱۳۲} زاغی در صحن باغی فراهم رسیدند و عیب و هنر یکدیگر را دیدند.
طاووس با زاغ گفت: این موزه سرخ که در پای تست لایق اطلس زرکش و دیبای منقش من است.
همانا که آن وقت که از شب تاریک عدم به^{۱۳۳} روز روشن وجود می آمده ایم در پوشیدن موزه غلط
کرده ایم^{۱۳۴}، من موزه کیمخت سیاه ترا پوشیده ام^{۱۳۵} و تو موزه ادیم (سرخ مرا).^{۱۳۶} زاغ گفت:
حال بر خلاف اینست، اگر خطایی رفته است در پوششهای دیگر رفته است، باقی خلعتهای تو

۱۱۴. و: مرگ ۱۱۵. مل: ندارد ۱۱۶. و: بس ۱۱۷. و: ندارد ۱۱۸. و: ایشان

۱۱۹. و: + بر ۱۲۰. مل: دیگر گاوان ۱۲۱. مل: مثنوی ۱۲۲. و: دراین

۱۲۳. مل: اشتری ۱۲۴. و: جوی ۱۲۵. و: رسیده ۱۲۶. مل: شتر ۱۲۷. مل: در

۱۲۸. و: ندارد ۱۲۹. مل: ندارد ۱۳۰. و: ندارد ۱۳۱. مل: پا ۱۳۲. مل: و

۱۳۳. و: بر ۱۳۴. مل: کرده ام ۱۳۵. و: نوشیدم ۱۳۶. و: من

مناسب موزه منست. غالباً در آن خواب آلودگی تو سر از گریبان من برزده ای و من سر از گریبان تو. در آن نزدیکی کشفی سر به جیب مراقبه^{۱۳۷} فرو برده بود و آن مجادله و مقاوله را می شنود؛ سر بر آورد که ای یاران عزیز و «وستان صاحب تمیز»^{۱۳۸} این مجادله^{۱۳۹} بی حاصل را بگذارید و از این مقاوله بلاطائل دست بدارید، خدای تعالی همه چیز را به يك کس نداده است^{۱۴۰} و زمام همه مرادات در كف يك کس نهاده. هیچ کس نیست که ویرا خاصه ای نداده که دیگران را نداده است و در وی خاصیتی نهاده که در دیگران نهاده. هر کس را به داده خود خرسند باید بود و به یافته خود خشنود^{۱۴۱}. قطعه:

بردن حسد از حال کسان طور خرد نیست زنهار که از طور خرد دور نباشی
از خلق طمع همچو حسد مایه رنجست بگسل طمع از خلق که رنجور نباشی
حکایت - روباهی به چنگ گفتاری گرفتار شد^{۱۴۲}، دندان طمع در وی محکم کرد. روباه فریاد برآورد که ای شیر بیشه زورمندی و ای پلنگ قلّه سربلندی؛ بر عجز^{۱۴۳} و شکستگی من ببخشای و شکال این اشکال را از پای جهان پیمای من بگشای. من مشتى پشم و استخوانم^{۱۴۴}، از خوردن من چه خیزد و در آزدن من که آویزد؟ هر چند ازین مقوله^{۱۴۵} سخن راند در وی نگرفت، گفت: یاد آر حقی که مرا برتست، از من آرزوی مباشرت کردی، آرزوی ترا بر آوردم و چند بار متعاقب با تو مباشرت کردم. گفتار چون این گفتار شنید آتش غیرت^{۱۴۶} وی جوشید^{۱۴۷}، دهان بگشاد که این چه سخن بیهوده است^{۱۴۸} و این واقعه کی و کجا بوده است؟ از وی دهان گشادن همان بود و از روباه روی^{۱۴۹} در گریز نهادن همان. قطعه^{۱۵۰}:

به قول خوش که نیایی زچنگ خصم رهایی به آن بود که زبان را به ناخوشی بگشایی
چو قفل خانه به آهستگی^{۱۵۱} گشاده نگردد پی شکستش آن به که سوی سنگ گرای
حکایت - شغالی خروسی را در خواب سحر بگرفت^{۱۵۲}، فریاد برداشت که من مونس بیدارانم و مؤذن شب زنده داران. از کشتن من بیرهیز و خون مرا به تیغ تعدی مریز. بیت:
چرا بی موجبی با من ستیزی که خواهی بی گنه خونم بریزی
شغال گفت من در کشتن تو چنان یکجهت نیستم که به هیچ وجه از آن باز ایستم، خاطر خود را^{۱۵۳} از اختیار برداختم و ترا درین صورت مخیر ساختم^{۱۵۴}، اگر خواهی^{۱۵۵} به يك ضربت پنجه^{۱۵۶} جان ترا بستانم و اگر خواهی لقمه لقمه ترا طعمه خود گردانم. قطعه:

۱۳۷. مل: مراقبت ۱۳۸. مل: تمیز ۱۳۹. مل: مجادله های ۱۴۰. مل: ندارد ۱۴۱. و: خوشنود
۱۴۲. مل: + و ۱۴۳. و: ندارد ۱۴۴. و: استخوان ۱۴۵. مل: گونه ۱۴۶. و: + بر
۱۴۷. مل: بجوشید ۱۴۸. مل: + که تو می گویی ۱۴۹. و: ۱۵۰. مل: رباعیه
۱۵۱. و: برآهنگی ۱۵۲. و: گرفت ۱۵۳. و: ندارد، مل: فراغت نکتم ۱۵۴. و: + که
۱۵۵. و: + که ۱۵۶. مل: ندارد

جز به تدبیر خرد از سر خود دفع مکن
به تضرع مسهر راه خلاصی که به آن
با تو شریری اگر شور و شری گیرد پیش
از بدش گر گذرانی بتری گیرد پیش

خاتمه کتاب^۱

در دل چنان می گشت و در خاطر چنان می گذشت که این نامه بزودی به آخر نینجامد و خامه در طی مقاصد آن حالیا^۲ از جنبش نیارآمد. اما چون آیین^۳ طبع گوینده زنگ^۴ ملالت گرفت و به صیقل صدق رغبت شنونده صقالت نپذیرفت بدین^۵ قدر اقتصار افتاد. قطعه:

بسط کن جامیا بساط سخن که از آن خوبتر بساطی نیست
لیک خامش نشین و دم درکش طبع را گر در آن نشاطی نیست
نیست کافی نشاط طبع تو نیز اگر از سامع انبساطی نیست
و هر چه از مقوله نظم گذشته^۶ و به ناظمی منسوب نگشته زاده طبع محرر این رساله و نتیجه فکر مقرر این مقاله است.^۷ رباعی^۸:

جامی هر جا که نامه انشا آراست از گفته کس به عاریت هیچ نخواست
آنها که ز صنوع خود دکان پر کالاست دلالی کالای کسانش نه سزااست
امیدواری به مکارم اخلاق مطالعه کنندگان آنکه^۹ چون بر خللی مطلع شوند به ذیل^{۱۰} عفو و اغماض بیوشند و در افشای آن به زبان عیب و اعتراض نکوشند. قطعه:

چون ببینی ز آشنا عیبی که به بیگانگان نگویی به
زانکه در کیش آخر اندیشان عیب پوشی ز عیبجویی به
قطعه^{۱۱}:

۱. و: ندارد ۲. و: حالا ۳. مل: آینه ۴. و: زنگ ۵. و: برین ۶. و: گذشت

۷. مل: ندارد ۸. مل: رباعیه ۹. مل: ندارد ۱۰. و: چا: دامن

۱۱. و: چا: + در تاریخ کتاب

تک و پوی^{۱۲} خامه درین طُرفه نامه
 به وقتی شد آخر که تاریخ هجرت
 که جامی بدو کرد طبع آزمایی
 شود نهصد ار^{۱۳} هشت بر وی فزایی
 والمسئول من الله ذي الجلال والإكرام، الظفر^{۱۴} بنيل المرام، والفوز بحسن الإختتام، والصلاة^{۱۵}
 والسلام على محمد (ص) وآله بررة^{۱۶} الكرام.

توضیحات*

ص ۲۵ - امر ذی یال: کار شریف، اشاره است به حدیث: كُلُّ امْرِئٍ يَالٍ لِّمَ يَبْدُءُ فِيهِ بِبِسْمِ اللَّهِ... (بِحَمْدِ اللَّهِ) فَهُوَ ابْتَر (هر کار ارجمندی که آن با نام (حمد) خدا آغاز نشود ناقص است) عَلَيَّ مَرَّ الشَّهْرِ وَالْأَعْوَامِ: بر گذشتن ماهها و سالها و عَلَيَّ آلِهِ وَصَحْبِهِ...: و (درود) بر خاندان و یاران او (پیغمبر ص) که اقتباس کنندگان نور از چراغ دانشها و احوال اویند. عصمه الله تعالی...: نگاه دارد او را خداوند بزرگ از آنچه بکشاند وی را به دریغ و اندوه.

تشحیذ: تیز کردن.

تتبع: پیروی

ص ۲۶ - كهف الخافقين...: غار مشرق و مغرب، کنایه از پناهگاه بودن برای تمام مردم است. سلطان حسین: پسر غیاث الدین، پسر بایقرا فرزند امیر تیمور گورکانی. اعزَّ الله تعالی...: گرامی دارد خداوند یاران او را و دو چندان سازاد قدرت او را، و فرزندان بزرگوار او را در تحت سایه های پادشاهی و قدرت او پیوسته دارد، و همه مردم را در پناه عدل و احسانش در خواب و راحت دارد. برد: سرما.

خوی: عرق

عزیز الدمع...: بسیار ریزنده سرشک است از چشم جویهای کوچک و زیاد خنده ناك از دندان گُل بابونه (که برگهای گُل آن را به دندان تشبیه کنند)^(ع)

* - بیشتر توضیحات از حواشی بهارستان چاپ تهران به اهتمام سید محمد محیط طباطبائی، لغت نامه، فرهنگ معین و منابع دیگر نقل گردیده است.

فَإِنَّ الْعَفْوَ... پس بخشایش برای گناهکارها محو سازنده است.

ص ۲۷ - مباحی: روادارنده.

اعواض: عوض ها (جمع عوض).

تنمیت: نمو دادن.

ص ۲۹ - بساتین: جمع بُستان (= بوستان)

حکایات المشایخ... گفته های پیشوایان، لشکری از لشکریان خداوند تعالی است. و کُلًّا نَقْصُ... و همه که بر تو می خوانیم از خبرهای پیغمبران، آن است که دل ترا (از تنگی ضعف و اندوه) به آن با جای می آریم (تفسیر کشف الاسرار) (بخشی از آیه ۱۲۱ از سوره هود «۱»)

نفخ صور: اشاره است به دمیدن صور اسرافیل که مردگان را زنده می سازد. خواجه عبدالله انصاری: دانشمند و عارف نامی که در سال ۴۸۱ هجری قمری در هرات وفات یافته است. وی صاحب تألیفات بسیار است از قبیل: مناجات نامه، زاد العارفین، قلندرنامه، محبت نامه، رساله دل و جان، رساله واردات و غیره. (برای اطلاع بیشتر از احوال و آثار او، نک: نفحات الانس جامی، ریاض العارفین رضا قلیخان هدایت، تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا، ج ۲).

ص ۳۰ - قُدْس سَره: خاک او مقدّس باد! (جمله دعایی).

ص ۳۰ - سَرّی سقطی: از بزرگان صوفیه و در گذشته به سال ۲۵۱ هـ. ق. سرّی امام و شیخ بغدادیان در عصر خود بود و او خال جُنید است.

قُدْس الله تعالی سِرّه: خداوند تعالی قلب او را پاک و مُقدّس گرداناد!

جُنید: یکی از مشایخ بزرگ صوفیه و از مردم نهانود بوده و در بغداد می زیسته و به سال ۲۹۷ هـ. ق. در گذشته است. وی از نخستین کسانی است که درباره علم توحید سخن گفته است.

سَمِعْتُ... أبکی و مایْدریک... شنیدم خواننده ای شتر می راند و در بادیه می خواند و می گفت:

«گریه می کنم و نمی دانی که چه چیز مرا به گریه و امی دارد، گریه می کنم از بیم آنکه مبادا از من جدا شوی، و رشته محبت مرا پاره کنی و مرا به فراق دچار سازی.»
لا فی اللیل... نه در شب برای من گشایشی است و نه در روز، پس باک ندارم که شب دراز باشد یا کوتاه».

منصور حلاج: حسین بن منصور حلاج عارفی معروف و از اهالی بیضای فارس بوده که به سال ۳۰۹ هجری به اتهام زندقه در بغداد به قتل رسیده است. (نک: تذکرة الالویه عطار به تصحیح دکتر محمد استعلامی، نفحات الانس جامی، رساله حلاج از لوثی ماسینیون،

ارزش میراث صوفیه دکتر زرین کوب و دیگر کتب تصوف).
 ابوهاشم صوفی: اصل وی از کوفه است و شیخ تصوف بود به شام و باسفیان ثوری معاصر
 بود (لغت نامه، نفحات الانس جامی، نامه دانشوران)
 ردیلت: فرومایگی.

لاف زدن: بیهوده سخن گفتن.
 ذوالنون مصری: ثوبان بن ابراهیم مصری مُلقب به ذوالنون (در گذشته به سال ۲۴۵ هـ.
 ق) یکی از عارفان و حکیمان بنام است. او را به زندقه محکوم کردند. وی در زمان متوکل
 عباسی می زیست.

ص ۳۱- فضیل عیاض: یکی از عرفا و در گذشته به سال ۱۸۷ هـ. ق در شهر مکه. وی بیشتر
 عمر خود را در مجاورت خانه خدا به سر برد و بیش از ۸۰ سال عمر کرد (تذکره الاولیاء
 عطار)
 سقله: پست.

معروف کرخی: ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی بغدادی. وفات او به سال ۲۰۰
 هـ. ق. در بغداد بود. گویند وی دربان حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بوده است
 (فرهنگ معین)

بایزید بسطامی: «اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا و خلیفه بحق... و ریاضات و کرامات او
 بسیار است. صد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه فایده گرفت و از آن جمله یکی جعفر
 صادق (ع) بود.» (تذکره الاولیاء) نام بایزید طیفور بوده و بایزید یا ابویزید کنیت اوست
 (حواشی تذکره الاولیاء)

شبلی: ابوبکر دلف بن جحدر از مردم اسروشنه خراسان و اقامت او بیشتر در بغداد بوده
 است. وی در سال ۳۳۴ هـ. ق. در هشتاد و هفت سالگی درگذشت.
 ص ۳۲- ترسا: مسیحی.

سهل بن عبدالله تستری: سهل بن عبدالله شوشتری از مشایخ قرن سوم بوده و در سال
 ۲۸۳ هـ. ق. درگذشته است.

ابوسعید خراز: احمد بن عیسی بغدادی (در گذشته به سال ۲۷۷ هـ. ق) از عرفای بزرگ و
 از یاران ذوالنون مصری بود. (تذکره الاولیاء عطار. به تصحیح دکتر محمد استعلامی)
 کاخ دو رنگ: کنایه از دنیا.

ابوالحسن نوری: احمد بن محمد نوری، از عارفان بنام، از معاصران جنید و از شاگردان
 سری بوده است. (تذکره الاولیاء، چاپ دکتر محمد استعلامی)

ص ۳۳- ابوبکر واسطی: محمد بن موسی واسطی از مردم خراسان و از عارفان معروف بوده است.
 (وفات: پس از ۳۲۰ هـ. ق) (تعلیقات تذکره الاولیاء)

ابوالحسن فوشنجی: ابوالحسن فوشنجی از مردم پوشنگ خراسان قدیم بوده است. (در گذشته به سال ۳۴۸ هـ. ق.)

ابوعلی دقاق: حسن بن علی بن محمد اسحاق نیشابوری از معاصران شیخ ابوسعید و استاد قشیری بوده است. (در گذشته به سال ۴۶۰ هـ. ق.)

شیخ ابوسعید ابوالخیر: صوفی و شاعر بزرگ و مشهور قرن چهارم و پنجم هجری است که در سال ۴۴۰ هـ. ق. در ۸۳ سالگی در میهنه خراسان درگذشت. محمد بن منور نواده شیخ، کتاب اسرار التوحید را در شرح احوال و مقامات وی تألیف کرد. (نک: نفحات الأنس جامی، اسرار التوحید چاپ استاد فقید احمد بهمنیار، اسرار التوحید به تصحیح دکتر ذبیح الله صفا)

شیخ ابوالحسن خرقانی: از مشایخ طریقت و متوفی به سال ۴۲۵ هـ. ق. است. تصوف: در لغت به معنی پشمینه پوشی و درویشی و در اصطلاح طریقه ای معنوی است که پیروان آن معتقدند به وسیله تصفیه باطن و تزکیه نفس انوار حقایق بر قلب شخص اشراق کند. (رجوع شود به کتب صوفیه از قبیل: کشف المحجوب هجویری و کتابهای: تاریخ تصوف در اسلام تألیف دکتر قاسم غنی، ارزش میراث صوفیه تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب، سرچشمه تصوف تألیف شادروان سعید نفیسی و مانند اینها).

ص ۳۴ - رُومِ تیمیمی: ابو محمد رُومِ تیمیمی از عارفان قرن سوم هجری بوده است. جوانمردی: جوانمردی راه و روش گروهی است که در زمانهای قدیم آنها را به تازی فتی و فتیان و به زبان فارسی جوانمردان و طریقه آنان را به تازی فتوت می گفتند. فتیان یا جوانمردان جمعیت مخصوصی را تشکیل می دادند که پیشوایان خاصی داشتند و در جایگاه مخصوص گرد می آمدند و اساس عقیده آنان این بود که از مردم کارسازی و دستگیری کنند و مهمان نوازی و بخشندگی داشته باشند و از ناتوانان و نیازمندان دستگیری و به آیین کرم و سخا رفتار نمایند.

در قرون وسطی در بیشتر کشورهای اسلامی مشرق زمین و به ویژه در ایران جمعیت فتیان به وجود آمد که دسته (فتوت) نامیده می شد. کلمه فتوت از (فتی) به معنی جوان گرفته شده و فتوت به معنی جوانی (جوانمردی) و کارهایی که مناسب اعمال جوانی است می باشد. تکامل فکری و اجتماعی این آیین را در دوره الناصرالدین الله خلیفه عباسی (۶۲۲-۵۷۵ هـ. ق) باید مورد مطالعه و بررسی قرارداد. (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: فتوت نامه سلطانی به تصحیح دکتر محجوب، سرچشمه تصوف تألیف استاد سعید نفیسی، مقالات اسماعیل حاکمی در مجله سخن (خرداد و مرداد ۴۶) و مجله وحید (تیر ۴۶) و کتابهای دیگر).

ص ۳۴ - زلت: لغزش.

بشر حافی: ابو نصر بشر بن حارث از نیکمردان مرو و از معتبران علم حدیث است (در گذشته به سال ۲۲۷ هـ. ق در بغداد) (تذکرة الاولیاء، تعلیقات) شقیق بلخی: از عارفان بنام قرن دوم هجری قمری (در گذشته به سال ۱۷۴ ق در ماوراءالنهر).

یوسف بن الحسین الرازی: از عُرَفای قرن سوم هـ. ق و از یاران ذوالنون و بوتراب نخشی (در گذشته به سال ۳۰۴ هـ. ق) (تعلیقات تذکرة الاولیاء). سمنون مُحَبّ: از یاران سرّی سقطی و مُعاصر جُنید بود (وفاتش را پیش از ۲۹۷ هـ. ق نوشته‌اند).

ابوبکر وراق: از عارفان قرن سوم هجری بوده است.

ص ۳۵ - جرمان: بی بهرگی، نومیدی.

ابراهیم خَواص: از عارفان مُعاصر جُنید و نوری (در گذشته به سال ۲۹۱ هـ. ق) انقیاد: اطاعت کردن، گردن نهادن

ابوعلی رودباری: احمد بن محمد رودباری عارف قرن چهارم (در گذشته به سال ۳۲۲ هـ. ق).

شیخ ابوالعبّاس قصاب: احمد بن محمد بن عبدالکریم اُمّلی از صوفیه مُعاصر عضدالدوله دیلمی بوده است. (تعلیقات تذکرة الاولیاء، دکتر استعلامی) زُنار: کمر بندی که ذَمّیان نصرانی در مشرق زمین مجبور بوده اند به کمر بندند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند. (مُعین)

حصری: ابوالحسن حصری علی بن ابراهیم از مشایخ بغداد (در گذشته به سال ۲۷۱ هـ. ق).

خواجه یوسف همدانی: زاهدی از متصوّفه بود (در گذشته به سال ۵۳۵ هـ. ق). نظامیه بغداد: یکی از چند مرکز علمی معروف است که به دستور خواجه نظام الملک ساخته شده بود. مدارس نظامیه بغداد و نیشابور و دیگر نقاط از اعتبار علمی فراوانی برخوردار بوده است (رجوع شود به: مدارس نظامیه تألیف دکتر کسائی، تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاج ۲)

ابن السقا: شهرت یکی از فُقه‌های قرن ششم هجری است. برخی وی را همان شیخ صنعان معروف می‌دانند.

ص ۳۶ - خواجه عبدالخالق غجدوانی: از مشاهیر متصوّفه قرن ششم هجری (نفحات الانس جامی) خواجه علی رامتینی: از خلفای خواجه عبدالخالق غجدوانی است.

خواجه بهاء الدّین نقشبند: در گذشته به سال ۷۹۱ هـ. ق. وی مؤسس طریقه نقشبندیه می‌باشد. طریقه وی به بایزید بسطامی می‌رسد. از آثار اوست: دلیل العاشقین در تصوف

(اعلام مُعین)

ص ۳۷ - اسکندر رومی: اسکندر پسر فیلیپ مقدونی سردار و پادشاه مقتدر یونانی (رومی) است که در سال ۳۲۳ قبل از میلاد در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت. شرح احوال و زندگانی اسکندر رومی با ذوالقرنین بطوری درهم آمیخته است که روایات و افسانه‌های مختلفی از آن ساخته‌اند. از اینرو گاه به دو اسکندر: اسکندر رومی و اسکندر ذوالقرنین تعبیر می‌کنند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: اسکندرنامه به تصحیح ایرج افشار مؤلف نامعلوم، اسکندرنامه نظامی، ذوالقرنین تألیف ابوالکلام آزاد، اعلام قرآن خزائلی و منابع دیگر).

ص ۳۸ - افریدون (= فریدون): پسر آتین از پادشاهان سلسله پیشدادی به شمار می‌رود. طبق روایات فریدون به کمک کاوه آهنگر بر ضحاک غلبه کرد. (رجوع شود به شاهنامه و کتب تاریخی)

ص ۳۹ - ابن مقفع: روزبه (عبدالله) مقتول به سال ۱۴۲ یا ۱۴۵ هـ. ق یکی از ناقلان بزرگ کتب از فارسی به عربی است. وی کتاب کلیله و دمنه را به عربی ترجمه کرد.

ص ۴۰ - شاه کسری: منظور خسرو انوشیروان پادشاه معروف ساسانی است.
شاه قیصر: ظاهراً قیصر روم (= سزار)، مقتول به سال ۴۴ ق. م. (اعلام مُعین)

ص ۴۱ - بزرجمهر: بزرگمهر. وزیر معروف و دانشمند انوشیروان ساسانی بوده است. در کتب متون ادب فارسی از قبیل شاهنامه اندرزهای بسیاری از وی نقل شده است.

ص ۴۲ - نوح: یکی از پیغمبران اولوالعزم. طوفان نوح و احوال این پیامبر به تفصیل در قرآن کریم و متون ادب فارسی آمده است (رجوع شود به کتب تفسیر، قصص قرآن صدر بلاغی، اعلام قرآن دکتر خزائلی و حیات القلوب مجلسی)

ص ۴۳ - حجاج: حجاج بن یوسف ثقفی (۴۱ - ۹۵ هـ. ق) حاکم حجاز و عراق از سوی عبدالملک بن مروان بود. در زمان ولید اقتدار او فزونی یافت. وی در مدت بیست سال حکومت خود در کوفه و بصره مظلّم بسیار مرتکب شد. نام وی مثل ظلم و بیدادگری است. (مُعین)
ص ۴۵ - وَلَدْتُ أَنَا فِي زَمَنِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ...: من در عهد پادشاه عادل، انوشیروان به دنیا آمدم (بعضی آن را از احادیث موضوعه می‌دانند).

داوود: پیامبر و پادشاه یهود بود (حدود ۱۰۱۰ - ۹۷۰ ق. م.) از حضرت داود (ع) مزامیری بر جای مانده است (مُعین).

ص ۴۶ - قباد: نام دو تن از پادشاهان ساسانی. قباد اول: پسر فیروز اول. قباد دوم: پسر خسرو پرویز. (تاریخ ایران باستان مشیرالدوله، مُعین).

اردشیر بابکان: اردشیر پسر بابک مؤسس سلسله ساسانی (۲۲۴ - ۲۴۱ م) (تاریخ ایران باستان مشیرالدوله).

ص ۴۷ - نوروز: بزرگترین جشن ملی ایرانیان، جشن فروردین.

ظاهراً نوروز در قدیم مانند امروز ثابت و در اول بهار نبوده است. تا اینکه جلال الدین ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵ ه.ق) ترتیب تقویم جلالی را بنا نهاد و نوروز را در روز اول بهار - که موقع نجومی تحویل آفتاب به برج حمل است - قرار داده ثابت نگاه داشت...

فردوسی در شاهنامه در باب پادشاهی جمشید گوید:

به جمشید بر، گوهر افشاندند مرآن روز را روز نو خواندند
سرسال نو هرمرز فرودین برآسوده از رنج تن، دل زکین
(برای اطلاع و آگاهی بیشتر از سابقه تاریخی عید نوروز مراجعه شود به: التفهیم ابوریحان بیرونی، نوروز نامه منسوب به خیام، گاه شماری، کتاب التاج جاحظ، شاهنامه، آثار الباقیه ابوریحان، مجله جهان نو خرداد ۱۳۲۵ مقاله دکتر معین، لغت نامه، فرهنگ معین و غیره).

مهرجان: مُعَرَّب مهرگان، منسوب و متعلق به مهر = میترا (ایزد فروغ) در روز مهر (شانزدهم) از ماه مهر ایرانیان باستان جشن بسیار بزرگی برپا می داشتند. این جشن شش روز طول می کشید، از روز شانزدهم مهر آغاز می گردید و به روز بیست و یکم که رام روز باشد ختم می شد. روز آغاز را (مهرگان عامه) و روز انجام را (مهرگان خاصه) می گفتند... (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: یشتها تألیف و ترجمه پورداود، خرده اوستا، حواشی برهان قاطع به تصحیح دکتر معین، لغت نامه، فرهنگ معین، گاه شماری تقی زاده، تاریخ ایران باستان و کتب دیگر)

ص ۴۸ - عبدالملک بن مروان: پنجمین خلیفه اموی (۶۵ - ۸۶ ه.ق). او پس از معاویه از مشهورترین خلفای اموی است. (اعلام معین).

ص ۴۹ - یزدجرد (= یزدگرد): یزدگرد اول، چهاردهمین پادشاه سلسله ساسانی (۳۹۹ - ۴۲۱ م) مشهور به بزه کار یا یزدگرد اثم است. (اعلام معین)
بهرام: بهرام پنجم مشهور به بهرام گور، پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (۴۲۱ - ۴۳۸ م)

ص ۵۴ - عبدالله بن جعفر (بن ابیطالب) (۱۰ - ۸۰ ه.ق)، مردی کریم بود و شعرا وی را مدح می گفتند. در جنگ صفین از امیران لشکر علی (ع) بود (معین). درباره کرم و بخشندگی وی در متون ادب عربی و فارسی از قبیل: الفرج بعد الشدة، المستجاد من فعلات الاجواد قاضی تنوخی، بهارستان و کتب اخلاقی و تاریخی داستانهای فراوانی نقل شده است.

ص ۵۵ - حکایت کنیزك مُغْنِیه: برای اطلاع بیشتر از کیفیت اینگونه حکایات مراجعه شود به:

اغانی ابوالفرج اصفهانی، فَرَج بعد از شدت دهستانی (تنوخی)، هزار و یکشب و منابع دیگر.

ص ۵۸ - اصمعی: عبدالملك بن قریب بصری مَكْنَى به ابوسعید (۱۲۳ - ۲۱۶ هـ.ق) شاگرد خلف احمر و از رویان بزرگ اشعار و اخبار عرب و صاحب تألیفات متعدّد است (اعلام معین). در پاره ای از منابع از جمله در (فَرَج بعد از شدت) ابتدای حال اصمعی و تحصیلات او در نهایت تنگدستی، تا موفقیت کامل در امر تحصیل و دوره خوشبختی و توانگری وی به تفصیل آمده است.

ص ۶۰ - حاتم طائی: حاتم بن عبدالله بن سعد طائی از قبیله طی، در دوره جاهلیت، مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب در سخا و کرم بدو مثل می زدند. در متون ادب فارسی و عربی از قبیل: گلستان و بوستان سعدی، المستجاد والفرج بعدالشدّه قاضی تنوخی و ترجمه آن، بهارستان و کتب تاریخی و ادبی درباره بخشنندگی حاتم طائی داستانهای بی شماری نقل شده است (رجوع شود به: تاریخ ادبیات هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق).
معن زانده: ابوالوید معن بن زانده بن عبدالله الشیبانی از مشهورترین بخشنندگان و از جمله شجاعان و فصّحای عرب است (در گذشته به سال ۱۵۱ هـ.ق). (اعلام زرکلی ج ۳، تاریخ سیستان، لغت نامه دهخدا).
امیر معزی راست:
هنگام نفع و فایده افزون زمین زانده

روز نوال و مانده افزون زسیف ذوالیزن
(دیوان امیر معزی به تصحیح عباس اقبال)

ص ۶۳ - مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ...: در جامع صغیر سیوطی حدیث به این صورتها آمده است:
«مَنْ عَشِقَ فَعَفَّ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ شَهِيداً»
«مَنْ عَشِقَ فَكَتَمَ وَعَفَّ فَمَاتَ، فَهُوَ شَهِيدٌ»

(الجامع الصغیر. عبدالرحمن السیوطی. چاپ مصر. ۱۳۷۳)

ص ۶۴ - سَمَاع: به معنی شنیدن است و مجازاً به معانی رقص و حرکات بدنی و وجد و سرور در تصوف مُصْطَلَح می باشد. سماع که بطور کلی در نزد فقها مذموم و گناه شمرده می شود نزد اکثر بزرگان صوفیه از راههای مهم وصول به حالت وجد شمرده می شود به این معنی که گفته اند: سماع حالتی در قلب ایجاد می کند که وجد نامیده می شود و این وجد حرکات بدنی به وجود می آورد که اگر حرکات غیر موزونی باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزونی باشد کف زدن و رقص است.

برای صوفی که مقهور احساسات و عواطف است الوان و موزولیت اشکال و توافق نغمات کافی است که در عالم معانی مجال وسیعی به دست آورد، زمام خیال را رها کند و

از زیباییهای معنوی لذت ببرد...

فیثاغورث و افلاطون می گفته اند که تأثیر موسیقی و نعمات موزون در انسان از آن جهت است که یادگارهای خوش موزون حرکات آسمان را که در عالم قبل از تولد می شنیده و به آن معتاد بوده ایم در روح ما بر می انگیزاند، به این معنی که قبل از آنکه روح ما از خداوند جدا شود نعمات آسمانی می شنیده و به آن مأنوس بوده ایم...

حاصل آنکه صوفیه سماع را آرام دل عاشق و غذای جان و دوی درد سالک می شمردند و معتقدند که ترانه رباب و بانگ جانسوزنی سبب جمعیت حال و آرامش روح عارف است و آواز خوش و ترانه موزون نشانه ای است از عالم ارواح و پیکمی است که از عالم قدس مرده آسمانی می رساند. فرقه های مختلف صوفیه در باب سماع نظریات و آراء گوناگونی دارند، برخی از این فرقه ها مانند مولویه طرفدار آن هستند و برخی از فرق دیگر مانند نقشبندیه مخالف آن. مولوی در باب سماع گوید:

سماع آرام جان زندگان است کسی داند که او را جان جان است
کسی خواهد که او بیدار گردد که او خفته میان بوستان است
سماع آنجا بکن کانجا عروسی است نه در ماتم که آن جای فغان است...
وسعدی راست در باب سماع:

نگویم سماع ای برادر که چیست مگر مستمع را بدانم که کیست
پریشان شود گل به باد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کور؟
برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب: سماع در تصوف تألیف: اسماعیل حاکمی از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، چاپ دوم.

ص ۶۸ - حکایت اشتر و جیدا: این حکایت به تفصیل در کتاب فرج بعد از شدت ترجمه و نگارش حسین بن اسعد دهستانی آمده است. رجوع شود به: جلد سوم فرج بعد از شدت به تصحیح اسماعیل حاکمی، صفحات ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۵ (انتشارات اطلاعات)

ص ۶۹ - مصرع: «هر چه آید گویا و هر چه خواهد گو بشو» از حافظ واصل بیت چنین است: هر که خواهد گویا و هر چه خواهد گو بگو کبروناز حاجب و دربان بدین درگاه نیست (دیوان حافظ. چاپ قزوینی - غنی)

ص ۷۷ - بهلول: ابو وهیب بن عمرو صیرفی کوفی، یکی از عقلائی مجانبین معاصر هارون الرشید (در گذشته به سال ۱۹۰ هـ.ق.) از بهلول اخبار و حکایات و اشعار نادری نقل شده است (معین)

ص ۷۹ - زین لاغرا سبکی...: در بیت، مختصات سبک قدیم دیده می شود که در بیان جنس و نوع (ازین = زین) می آوردند و (یاء) به آخر کلمه می افزودند:

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی ملايك طلعتی طاووس زیبی (سعدی)



ازین خفرگی موی کالیده‌ای بدی سر که در روی مالیده‌ای (سعدی)
برای اطلاع بیشتر از استعمال این شیوه در نزد قدما مراجعه شود به: سبک شناسی بهار،
مجلدات دوم و سوم

ص ۷۹ - مالك (شیخ دین): مالك بن انس از ائمه مذاهب اسلام (۹۷ - ۱۷۹ هـ.ق.) و بنیانگذار
فرقه مالکی است. وی به عکس ابو حنیفه به احادیث و سنن و اطلاع از آنها رغبت
فراوان داشت (معین)

مالك: فرشته موکل بر دوزخ و دربان جهنم (معین)
فرزدق: ابو فراس همام بن غالب، شاعر بزرگ عرب (در گذشته به سال ۱۱۰ هـ.ق.) وی
در میان قوم خویش بسیار شریف و گرامی بود. میان وی و جریر و اخطل مناظراتی جریان
داشت. (معین)

جاحظ: عمرو بن بحر بصری مکنی به ابو عثمان و معروف به جاحظ (۱۶۰ - ۲۵۵ هـ.ق.)
از ادبا و خوشنویسان معروف و رئیس فرقه جاحظیه از فرقه‌های معتزله بود. مهمترین آثار
وی عبارتست از: البخلاء، البیان والتبیین، الحيوان، المحاسن والاضداد، التاج فی
اخلاق الملوك و غیره (معین)

ص ۸۱ - علوی: منسوب به علی ع، و علویان اولاد و خاندان علی علیه السلام را گویند. سادات
علوی، شیعیان.

حکایت خلیفه با اعرابی: در کتاب قابوس نامه این حکایت به نام صاحب بن عبّاد وزیر
دانشمند آل بویه آمده است.

ص ۸۲ - فرعون: معمولاً پادشاه مصر معاصر موسی ع را بدین عنوان خوانند. او (منفلی) دوم پسر
رامسس سیزدهم بود (معین)

(رجوع شود به: کتب تفاسیر و اعلام قرآن دکتر خزائلی، قصص قرآن صدر بلاغی.
حیات القلوب مجلسی، و قصص الانبیاء ابواسحاق نیشابوری.)

ص ۸۵ - حکایت طبیب ناقص: نظیر مضمون قطعه زیر است :

ملك الموت رفت پیش خدا گفت سبحان ربی الاعلی
يك حكیمی است در فلان کوچه من یکی گیر و او کُشد صد تا
یا بفرما که جان او گیرم یا مرا شغل دیگری فرما
(لعلی تبریزی، نقل از قند پازسی تألیف دکتر مظاهر مصفا)

ص ۸۶ - صاحب عبّاد: صاحب بن عبّاد، اسماعیل، وزیر دانشمند ایرانی (۳۲۶ - ۳۸۵ هـ.ق.) وی

از مردم طالقان قزوین بود. پدرانیش نیز از کاتبان و ادیبان عصر بودند. صاحب در ترویج مذهب تشیع سعی بلیغ داشت. این وزیر دانشمند وزارت چند تن از اُمرای آل بویه از جمله مؤید الدوله و فخرالدوله را بر عهده داشت. از آثار اوست: امامت، الانوار، دیوان رسائل و منشآت، و المَحوط در لغت (مُعین) برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب صاحب بن عباد تألیف استاد فقید احمد بهمنیار کرمانی.

ص ۸۶ - لَقَدْ غَرَّنِي مِنَ خَالِدِ بَابٍ دَارِهِ...: درگاه بزرگ خالد مرا مغرور کرد، ندانستم که ملامت حشواً پوست اوست، یعنی پوست او از سرزنش و ملامت انباشته است و از چیزی متأثر نمی گردد، من اوّل کسی نیستم که در مدح خالد به خطا رفته و در لباس خود رسوا شده باشد (ح)

ص ۸۷ - صنعت حذف: این صنعت چنان است که متکلم یا شاعر حرفی را یا نقطه را در کلام حذف کند، مثل اینکه حروف بی نقطه را ترك کند و تمام حروف را نقطه دار آورد، یا اینکه ترك کند حرفی از حروف تهجی را مثلاً الف را ترك کند یا حرفی دیگر را. حضرت علی (ع) خطبه ای دارند که در آن حرف الف نیامده است: «حَمْدُ مَنْ عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ وَ تَمَّتْ حِكْمَتُهُ...»

(برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتب بلاغت از قبیل: هنجار گفتار، دُرّه نجفی، مدارج - البلاغه رضا قلیخان هدایت و منابع دیگر).

ص ۸۹ - تعریف شعر: برای اطلاع بیشتر از تعریف شعر گذشته از آنچه در متن کتاب بهارستان آمده مراجعه شود به: فنّ شعر ارسطو - المعجم شمس قیس رازی - نقد ادبی تألیف دکتر عبدالحسین زرّین کوب، تاریخ تطور شعر نوشته بهار و سایر منابع معتبر. ولله دُرّ الشعر... بنا میزد از تری شعر، چه اندازه دیشان و بلند است، کاش می دانستم چه فضیلتی بزرگتر - از شعر است، چه جادویی استوارتر از این سحر؟ (حاشیه)

در باره قافیه، ردیف، تجنیس، تشبیه، ترصیع، ایهام، مجاز و سایر صنایع شعری رجوع شود به کتب معتبر فنّ شعر از قبیل: المعجم شمس قیس رازی، حدائق السّحر رشید و طواط، ترجمان البلاغه رادویانی، هنجار گفتار حاج سید نصرالله تقوی، دُرّه نجفی، صناعات ادبی استاد همائی، صنایع لفظی و معنوی دکتر حسن سادات ناصری.

ص ۹۰ - وما هو بقول شاعر...: نیست آن سخن شاعری (بخشی از آیه ۴۱ سوره الحاقه) در باره شعر از دیدگاه اسلام رجوع شود به: مقاله نگارنده در مجله دانشکده، شماره ۶، سال دوم ۱۳۵۵ تحت عنوان: «پایگاه شاعران از دیدگاه اسلام». اینک بخشی از مقاله مزبور:

«پیش از ظهور اسلام، شعر در عربستان تنها يك امر تَفَنّی و ذوقی و مایه سرگرمی نبود، بلکه اساساً جزئی از زندگی عرب بود. هر قبیله شاعران بسیار داشت و یکی از آن میان به

نام شاعر قبیله موسوم بود. علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب گوید: «شنیدن شعر مباح است و پیغامبر (ص) شنیدست، و صحابه - رضوان الله علیهم - گفته اند و شنیده. قال النبی (ع): إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ، از شعر، شعری است که به حق حکمت باشد. گروهی گفته اند که شنیدن جمله اشعار حرام است و روز و شب غیبت مسلمانان می گویند، و گروهی جمله آنرا حلال دارند و روز و شب غزل و صفت زلف و خال بشنوند و اندرین بر یکدیگر حُجج آرند.»

شمس قیس رازی صاحب المَعْجَم می نویسد: «معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری - عزّ شأنه - و معانی اخبار رسول (ص) لازم است...» در قرآن کریم در چند آیه آخر سوره «الشُّعراء»، از شاعران مذمت و نکوهش شده است: «الشُّعراءَ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»، یعنی گمراهان و کسانی که از راه حق منحرف هستند از شاعران پیروی می کنند. «لَمْ تَرَانَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ یَهِيمُونَ»، آیا نمی بینی که آنها در هر وادی سرگردانند؟... از این گذشته قرآن کریم با ابرام، در سوره های مختلف و آیات متعدّد، پیغمبر اکرم (ص) را از شعر و شاعری تنزیه کرده و ساحت او را از شاعری مُبرّا دانسته است. از این مطالب ممکن است تصوّر شود که اسلام به هنر شاعری روی خوش نشان نداده و آن را محکوم کرده و مردود دانسته است. امّا حقیقت غیر از این است و اسلام با شعر خوب و شاعر راستین مخالفتی نداشته است. پیغمبر اکرم (ص) نیز بسیاری از شعرها را می ستود و شاعران را تحسین می فرمود.

اسلام، هجو و قدح و آبروریزیهای ناروا و تملّقه‌های نابجا را طرد کرده است و اشعار حکمت آموز و عبرت آمیز و مَهیج در نظر اسلام، محبوب و پسندیده است و درباره همین نوع شعر است که پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٍ»، و از این روست که شعر را «سحر حلال» نامیده اند. نظامی گنجوی گفته است:

زین سِحْر سَحَر گهی که رانم مجموعه هفت سُبْع خوانم
با آنکه بسیاری از عُرُفای بزرگ، طبع شعر داشته و به فنون شاعری آشنا بوده اند کمتر گرد شاعری گشته اند، و چون ضرورت اقتضا می کرده صرفاً در باب اخلاق و عرفان و زهد و تقوی و تزکیه نفس سخن رانده اند...

از مجموع این مطالب می توان چنین نتیجه گرفت که اسلام با شعر و شاعری مخالفت نداشته ولی موضوعات مذهبی و اخلاقی و اجتماعی را مورد تأیید قرار داده است. ص ۹۱ - یاد جوی مولیان آید همی...؛ اصل شعر دردیوان رودکی و بیشتر تذکرها بدین صورت است:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ ما را تا میان آید همی
 ای بخارا شاد باش و دیرزی مهر زی تو شادمان آید همی
 میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
 میر سروس و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
 آفرین و مدح سود آید همی گر به گنج اندر زیان آید همی
 (احوال و اشعار رودکی سمرقندی، تألیف سعید نفیسی، مجلد سوم، ۱۳۱۹، تهران)
 درباره رودکی، دقیقی، عماره، عنصری، فرخی، عسجدی، فردوسی و ابوسعید ابوالخیر
 مراجعه شود به: (دیوان اشعار رودکی به اهتمام سعید نفیسی، اشعار پراکنده فارسی به
 کوشش لازار، گنج باز یافته به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تذکره دولتشاه،
 مجمع الفصحای رضاقلیخان هدایت و تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا)
 ص ۹۳ - وامق و عذرا: منظومه‌ای است عاشقانه منسوب به عنصری شاعر عصر غزنوی. این
 داستان را به جز عنصری شاعران دیگر نیز به نظم کشیده اند، از جمله نامی اصفهانی و
 جوشقانی.

ص ۹۴ - درختی که تلخست او را سرشت...: یکی از مباحث مهم در علم بدیع سرقات شعری است
 و آن عبارت است از نسبت دادن شعر دیگران به خود. شمس قیس رازی در المعجم
 می نویسد: «و باید دانست که سرقات شعر چهار نوع است: انتحال، سلخ، المام و نقل»
 ذیل نمونه‌ای از صنعت اغاره یا سلخ و المام که قسمتی از سرقات است نقل می گردد تا
 چگونگی گرفتن مضمون شاعری توسط شاعری دیگر بهتر روشن شود:
 بوشکور بلخی گوید:

درختی که تلخش بود گوهر را اگر چرب و شیرین دهی مرورا
 همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
 حکیم فردوسی گوید:

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت
 وراز جوی خلش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد
 عبدالله هاتفی خواهر زاده عبدالرحمن جامی گفته است:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاووس باغ بهشت
 به هنگام آن بیضه پروردنش زانجیر جنت دهی ارزش
 دهی آتش از چشمه سلسبیل بدان بیضه دم دردمد جبرئیل
 شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج بیهودم طاووس باغ
 محبی گوید:

اگر کودک زنگی روی زشت خورد شیر پستان حور بهشت
 بود خادم او اگر جبرئیل بشوید تنش چشمه سلسبیل
 شود عاقبت روسیه همچو زاغ بود کار او حيله همچون کلاغ
 و فضولی بغدادی گفته است:

اگر عمرها مردم بد سرشت بود همدم حوریان بهشت
 در آن محفل پر صفا روز و شب ز جبریل خواند فنون ادب
 بر آن اعتقاد که انجام کار نگرده ازو جز بدی آشکار
 و گر سالها گوهر تابناک فتد خوار و بیقدر بر روی خاک
 بر آنم که کمتر نشیند غبار ز خاکش بر آینه اعتبار
 چو از خاک خیزد همان گوهر است شهنرا برازنده افسر است
 (برای اطلاع بیشتر از انواع سرقات ادبی مراجعه شود به: المّعجم شمس قیس رازی،
 دقایق الشعر تاج الحلاوی، ترجمان البلاغه رادویانی، هنجار گفتار حاج سید نصرالله
 تقوی، دُرّه نجفی، مقاله اسماعیل حاکمی در ششمین کنگره تحقیقات ایرانی، صناعات
 ادبی استاد همایی و سایر کُتب بدیعی).

ص ۹۵ - درباره ناصر خسرو، عین القضاة، ازرقی، امیر مُعزّی، عبدالواسع جبلی، ادیب صابر،
 انوری، عمیق، سوزنی، خاقانی، رشید و طواط و... مراجعه شود به: آتشکده آذر به
 تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری، مجمع الفصحای هدایت به کوشش دکتر مظاهر
 مُصفا، دواوین شاعران مزبور، تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا.

ص ۹۸ - هی الدنيا تقول بلاء فیها... آن دنیا است که با دهان پر می گوید: حذر کنید، حذر کنید از
 خشم و کشتن من. پس نباید خنده طولانی من شما را مغرور نماید، چه حرف من
 می خنداند و عمل من می گریاند.

ص ۱۰۷ - بساطی سمرقندی: از شاعران دوره تیموری است (برای اطلاع بیشتر از احوال و سبک
 اشعار وی مراجعه شود به: مقاله اسماعیل حاکمی در یادگار نامه حبیب یغمائی، سال
 ۱۳۵۶).

ص ۱۰۷ - خیالی بخارانی: «شاگرد خواجه عصمت بخارانی بوده و شهرت بسیار داشته و قبرش در
 بخارا است. غزل مشهور او را شیخ بهاء الدین عاملی بعدها تخمیس فرموده و جزو آثار
 ادبی قرار گرفته است:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
 اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
 خواهد به سر آمد شب هجران تو یا نه؟
 ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی به تو مشغول و تو غایب زمیانه...

(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب: از سعدی تا جامی تألیف ادوارد براون، ترجمه علی اصغر حکمت، ابن سینا، تهران ۱۳۳۹ شمسی)

ص ۱۰۸ - علی سیر الافاضل سرت دهرآ...

بر سیرت دانشمندان روزگار گذراندی و فضائل را به واسطه سجایای نیک احراز نمودی و بوسیله نام خود بر همه دانشمندان فاتح شدی، بدین سبب آنرا (نامت را) فوق دانشمندان یرنگاشتی

ص ۱۱۶ - باری که آسمان و زمین سر کشید از و...: اشاره است به آیه شریفه: «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (سوره احزاب «آیه ۷۲»)

نجم رازی در مرصاد العباد گوید:

«مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد، و این جز ولایت دورنگ انسان نبود چنانکه فرمود: «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ...» ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد زیرا که بار امانت جز به قوت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگر چه جز به نور و صفای روحانی باز نتوان دید.

ملایکه به نور و صفای روحانی بدیدند اما قوت صفات جسمانی نداشتند بر نتوانستند گرفت، حیوانات قوت و استعداد صفات جسمانی داشتند اما نور و صفای روحانی نداشتند شرف بار امانت ندیدند قبول نکردند، چون انسان مجموعه دو عالم روحانی و جسمانی بود او را به کرامت حمل امانت مکرم گردانیدند، سرّ (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) آن بود...»

مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، ص ۴۱ - ۴۲

حافظ گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

فهرستها

فهرست آیات قرآن کریم

وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۚ ۸۰، ۱۴	الْأَخْلَاءَ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ...
وفاكهة ونخل ورمّان ۷۷	إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ۶۷، ۶۶، ۱۴
وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ ۲۹، ۱۴	بل هو شاعر ۹۰
وما علّمناه الشعر وما ينبغي له ۹۰	تبت يدَا ابي لهبٍ وتبَّ ۸۰
وما هو بقول شاعر ۹۰	تحتها الانهار ۲۴ (ح)

فهرست احاديث و اقوال

مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيداً ۱۴	الجنس الى الجنس يميل ۶۳
۶۳	العهد على الراوى ۹۰
وُلِدْتُ أَنَا فِي زَمَنِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ ۴۵	الهي عايننا بفضلك ولا تُعايننا بعدك ۱۵
	قيمة كل امرئ ما يُحسنه ۵۴، ۱۴

فهرست تركيبات عربی

عصمه الله تعالى ۲۵	الْمَنَّةُ لِلَّهِ ۸۵
على مرّ الشهور والاعوام ۲۵	بارك الله ۷۶
قُدْسٌ بِسْرُهُ ۲۹	حسبة لله ۸۳
كهف الخافقين ۲۶	سبحان الله ۷۶، ۶۷، ۶۰
	سمعا وطاعة ۶۹

فهرست نامهای کسان

ابوعلی رودباری ۳۵	آ
ابوهاشم صوفی ۳۰	آذری اسفراینی ۱۰۷
اتابك ابوبكر ۱۰۲	
احمد جام ۷ ← زنده پیل	الف
ادیب صابر ۹۷، ۱۶	ابراهیم بن سلیمان ۵۷
اردشیر بابکان ۴۶	ابراهیم خواص ۳۵
ارسطاطالیس ۴۶	ابن السقا ۳۵
ازرقی هروی ۹۵	ابن فارض ۱۲
اسکندر ۵۲، ۴۳، ۳۷	ابن مقفع ۳۹
اسکندر رومی ۳۷ ← اسکندر	ابوالحسن خرقانی ۳۳
اشتر ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸	ابوالحسن فوشنجی ۳۳
إصمعی ۷۸، ۷۶، ۵۹، ۵۸، ۱۶	ابوالحسین نوری ۳۲، ۱۶
افردون (= فریدون) ۳۸، ۱۵	ابوالعباس قصاب ۳۵
افضل الدین خاقانی ۱۰۱ ← خاقانی	ابوبکر واسطی ۳۳
ألغ بیگ میرزا ۸	ابوبکر وراق ۳۴
امام حسین (ع) ۹	ابوسعید ابوالخیر ۹۲، ۳۳، ۱۶
امیر المؤمنین حسن (ع) ۵۴ ← حسن (ع)	ابوسعید خراز ۳۲
امیر المؤمنین حسین (ع) ۵۴ ← حسین (ع)	ابوعلی دقاق ۳۳

امیر المؤمنین علی (ع) ۷۵، ۵۴ ← علی (ع)

امیر خسرو دهلوی ۱۰۶

امیر علی شیر نوائی ۹

امیر معزی ۹۶، ۹۱، ۱۶

انوری ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۱۶

ب

بایزید بسطامی ۳۱

بایسنقر ۹

بزرجمهر ۴۳، ۴۱

بساطی سمرقندی ۱۰۷

بشر حافی ۳۴

بوعلی سینا ۷۹

بهار ۷

بهرام ۵۰، ۴۹

بهلول ۸۲، ۷۷، ۱۶

پ

پیر هرات ۲۹ ← خواجه عبدالله انصاری

پیغمبر (ص) ۶۴ ← محمد (ص)

پیمبر (ص) ۴۵

ت

تنوخی (قاضی) ۱۶

تیمورخان ۲۶

ج

جاحظ ۷۹

جامی ۲۷، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۹، ۸، ۷

جنید ۳۰، ۲۹

جوخی ۸۴، ۱۶

جیدا ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸

ح

حاتم طائی ۶۰، ۱۶

حافظ ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۶، ۷

حجاج ۵۲، ۴۹، ۴۸، ۴۳

حسن العجم ۱۰۱ ← خاقانی

حسن دهلوی ۱۰۶

حسین بن منصور حلاج ۱۶

حصری ۳۵

حضرت رسالت ۷۵، ۵۴ ← محمد (ص)

حکمت (علی اصغر) ۷ (ح)

حمیدالدین مستوفی ۱۰۰

خ

خاقان چین ۴۰

خاقانی شروانی ۱۰۶، ۱۰۱، ۱۶

خالد ۸۷، ۸۶، ۱۵

خسرو دهلوی ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶ ← امیر

خسرو

خلّاق المعانی ۱۰۴ ← کمال اسماعیل

خواجو ۱۰۶

خواجه بهاء الدین نقشبند ۳۶

خواجه حسن میمندی ۹۵

خواجه عبدالخالق غجدوانی ۳۶

خواجه عبدالله انصاری ۲۹، ۱۶

خواجه عصمت الله بخاری ۱۰۷

خواجه علی رامتینی ۳۶

خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار ۸

خواجه یوسف همدانی ۳۵

خیالی ۱۰۷

د

داود ۴۵

دقیقی ۹۱، ۱۶

ذ

ذوالنون مصری ۳۰، ۱۶

ر

رسول (ص) ۷۵، ۲۹

رشید ۷۱ ← هارون الرشید

رشیدالدین وطواط ۹۹

رشیدوطواط ۱۰۱ ↑

رودکی ۱۰۱، ۹۶، ۹۱، ۹۰، ۱۶

رویم تمیمی ۳۴

ز

زلیخا ۱۱

زنده پیل ۸ ← احمدجام

ژ

ژنده پیل ۸ ← احمدجام

س

سادات ناصری (دکتر حسن) ۸

سامری ۱۰۳

سبکتکین ۹۲

سرّی سقطی ۳۰

سعدالدین کاشغری ۸

سعدبن زنگی ۲۶

سعد تفتازانی ۸

سعدی ۱۰۵، ۲۶، ۱۴، ۱۳

سکاکی ۸

سلطان حسین بایقرا ۲۶، ۱۳، ۹

سلطان سنجر ۹۱

سلطان محمود ۹۳

سلمان ساوجی ۱۰۴

سلیل ۶۹، ۶۷

سمنون مُحَبّ ۳۴

سنائی ۱۰۱، ۹۷

سنجر بن ملک‌شاه ۹۶

سوزنی ۹۹، ۱۶

سهل بن عبدالله تستری ۳۲

سید کائنات ۴۵ ← محمد (ص)

ش

شاهرخ ۹

شاهی سبزواری ۱۰۷

شبلی ۳۳، ۳۱، ۱۶

شقیق بلخی ۳۴

شهاب‌الدین محمد جاجرمی ۸

شیخ الاسلام ۸، ۷ ← احمدجام

شیطان ۱۰۰، ۸۰، ۲۹

ص

صابر ۹۷ ← ادیب صابر

صاحب عبّاد ۸۶

صدیق (ابوبکر) ۶۴، ۶۳

صفا (دکتر ذبیح الله) ۷

ض

ضیاء الدین یوسف ۲۵،۱۳

ظ

ظہیر ۰۵،۱۰۳

ظہیر الدین فاریابی ۱۰۲ ← ظہیر

ع

عارفی ہروی ۱۰۷

عبدالرحمن جامی ۸،۷ ← جامی

عبدالغفور لاری ۸

عبدالملك بن مروان ۴۹،۴۸

عبدالواسع جبلی ۹۷

عبدالله ۵۶،۵۴ ← عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر ۵۵،۵۴

عبدالله جعفر ۵۶،۵۵ ↑

عبدمناف ۴۸

عزرائیل ۸۵

عسجدی ۹۴،۹۳

عصار ۱۰۵

عقیل ۴۸

عقیل بن ابی طالب ۸۰،۴۷ ↑

علی (ع) ۹

علی بن ابیطالب (ع) ۴۸ ↑

علی سمرقندی ۸

علی شیر ۱۰۸

عماد الدین ۸ ← جامی

عماد فقیہ ۱۰۶

عمارہ ۹۲

عمر ۵۰

عمر بن الخطاب ۵۰

عمق ۹۹،۱۶

عنصری ۱۰۱،۹۶،۹۴،۹۲

عین القضاة ۹۵

ف

فخر الدین عراقی ۱۳

فخر جرجانی ۱۰۲

فرخی ۹۴،۹۳

فردوسی ۱۰۵،۹۵،۹۴،۹۳،۹۱

فرزدق ۸۶،۷۹

فرعون ۸۲

فضیل عیاض ۳۱

ق

قآنی ۷

قاضی زادہ رومی ۸

قائم مقام فراہانی ۷

قباد ۴۶

قیصر ۴۰

ک

کاتبی نیشابوری ۱۰۷

کسری ۴۱،۴۰ ← انوشیروان

کمال ۱۰۶ ← کمال خجندی

کمال اسماعیل ۱۰۴

کمال الدین اسماعیل ۱۶ ← کمال

اسماعیل

کمال خجندی ۱۰۵

گ

گیو ۹۴

ل

لسان الغیب (- افظ) ۱۰۵

م

مأمون ۵۹، ۴۷

مجدالدین خوانی ۷

محمد (ص) ۸۱

محمد عصار تبریزی ۱۰۵

محمود سبکتکین ۹۵، ۹۴، ۴۶

محیط طباطبائی (سید محمد) ۷ (ح)

محمی الدین ابن عربی ۱۲

مشرف الدین (بن مصلح سعدی) ۷

مصلح الدین ۱۰۵ ← سعدی

مصلح الدین سعدی شیرازی ۲۵ ↑

مُعاویه ۸۰، ۵۶، ۴۸، ۴۷

معروف کرخی ۳۱، ۱۶

معزالدینا والدین ۹۲ ← سنجر

مُعزّی ۹۶

معن بن زائده ۶۰، ۱۶

ملکشاه ۹۶

منصور حلاج ۳۰

میرزا ابوسعید گورکان ۹

میرسید شریف جرجانی ۸

میرنوائی ۱۰۸ ← علیشیرنوائی

ن

ناصربخاری ۱۰۷

ناصر خسرو ۹۵

نزاری قهستانی ۱۰۵

نصرین احمد سامانی ۹۱، ۹۰

نصرة الدنيا معز الدولة ۲۶

نظام الدین احمد ۸

نظامی ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۱

نفیسی (سعید) ۱۳

نوائی ۱۰۸ ← علیشیرنوائی

نوح ۴۲

نورالدین عبدالرحمن ۸۷ ← جامی

نوشروان ۴۵ ← نوشین روان

نوشین روان ۴۷، ۴۵

ه

هارون ۷۶

هارون الرشید ۸۲

هرمز بن شاپور ۵۰

ی

یزدجرد ۵۰، ۴۹

یزید ۵۶

یمین الدولة ۹۳ ← محمود

یمین الدولة سلطان محمود ۹۲

یوسف ۱۱

یوسف بن الحسین الرازی ۳۴

فهرست اعلام جغرافیایی

تهران ۷ (ح)، ۲۴، ۱۷

ج

جام ۸، ۷

جنت ۹۳، ۸۲

جوی مولیان ۹۱

جهنم ۸۶

جیحون ۹۶، ۹۱

ج

چین ۹۶

ح

حجاز ۹

خ

خراسان ۹، ۸

آ

آمو (رودخانه) ۹۱

الف

اصفهان ۸

افغانستان ۹

ب

بخارا ۹۹، ۹۱

بصره ۸۶، ۷۷، ۵۰

بغداد ۹۷، ۷۸، ۵۶، ۴۰، ۳۵

بهشت ۹۴، ۸۲، ۳۶، ۳۱، ۲۶

پ

پشن ۹۴

ت

ترکستان ۹

ك	خرچرد ۸
كرمان ۱۰۷،۱۰۶	خلد ۹۷،۹۴
كعبه ۹	
كوثر ۹۳،۲۶	د
كوفه ۷۱،۵۷	دارقزار ۶۵
	دجله ۹۷
گ	دوزخ ۸۲،۸۰،۵۲،۳۶
گنجه ۱۰۳	
	ر
م	روم ۴۱
ماوراءالنهر ۱۰۰،۹۹،۹۰،۹	
مدینه ۶۳،۵۶،۵۵،۵۰	س
مرو (شاهجان) ۹۳،۹۱	سلسبیل ۹۷
مصر ۵۸	سمرقند ۹۳،۸
مکه ۸	سومناث ۹۳
ن	ش
نَسَف ۹۹	شام ۸۰
نظامیه (بغداد) ۳۵	
نیل (رود) ۹۷	ط
•	طوس ۹۵،۹۳
هرات ۹۹،۹۸،۲۹،۱۳،۹،۸	
هند ۴۱،۴۰،۳۹	غ
هندوستان ۹۳،۹	غزنین ۹۳
	غور ۹۸
ی	
یثرب ۸ (= مدینه)	ف
یونان ۱۱	فردوس ۹۴

فهرست نام کتابها

آ

آتشکده آذر ۷

الف

اشعة اللمعات ۱۳

الفرج بعد الشدة ۱۶

الفیه و شلفیه ۹۵

المستجد ۱۶

ب

بهارستان ۲۶، ۲۵، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۷

پ

پریشان ۸

پنج گنج ۱۰۳

ت

تاریخ ادبیات در ایران ۷ (ح)

تحفة الاحرار ۱۱

تحفة العراقین ۱۰۱

ج

جامی ۸ (ح)

جمشید و خورشید ۱۰۴

ج

جهل حدیث ۱۳

ح

حداثق السحر ۹۹

حلیه حلل ۱۲ ← رساله کبیر

خ

خارستان ۷

خردنامه اسکندری ۱۱

خسرو و شیرین ۱۱

خمسه نظامی ۱۰۸، ۱۰۶

ر

- رسالهٔ ارکان حج ۱۲
رساله در فن قافیه ۱۲
رسالهٔ کبیر ۱۶ ← حلیهٔ حلل

ز

- زُبده الحقایق ۹۵

س

- سُبْحَة الابرار ۱۱
سبک شناسی ۷
سفرنامه ۹۵
سلامان و ابسال ۱۱
سلسله الذهب ۱۱

ش

- شاهنامه ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۱
شرح فصول الحكم ۱۲
شرح مثنوی ۱۳
شرح مخزن الاسرار ۱۲
شرح مفتاح العلوم ۸
شواهد النبوه ۱۳

ف

- فراق نامه ۱۰۴

ق

- قرآن ۹۰
قرآن کریم ۱۴ ← قرآن

گ

- گلستان ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۷
گنجینه سخن ۷ (ح)
گوی و چوگان ۱۰۷

ل

- لمعات ۱۳
لوامع ۱۲
لوايح ۱۳
لیلی و مجنون ۱۱

م

- مُختصر تلخیص ۸
مُطوّل ۸
مهر و مشتری ۱۰۵

ن

- نفحات الانس ۱۳، ۸
نقد النصوص ۱۲

و

- وامق و عذرا ۹۳
ویس و رامین ۱۰۲

هـ

- هفت اورنگ ۱۲

ی

- یوسف و زلیخا ۱۱

فهرست نامهای اقوام، قبایل (و ایام و ملل و نحل)

ج	آ
جهود ۹۲	آل نبی ۸۱
ر	آل قُصَى ۴۸
رافضی ۱۰۲	الف
س	اعراب ۷۶
سامانیان ۹۶، ۹۲	ب
سنجریان ۹۶	بلغاریان ۹۵
ص	بنی الامیه ۵۷
صوفیان ۷۳	بنی امیه ۵۷ ↑
صوفیه ۱۶، ۱۳، ۹	بنی عبدالمطلب ۴۷
ع	بنی هاشم ۶۴، ۵۱، ۴۸
عجم ۴۵	ت
علوی ۸۱	ترسا ۹۲، ۳۲
علویان ۸۱	ترکان ۹۵

مهرجان ۴۷

ن

نصاری ۵۸

نصرانی ۳۵

نقشبندیه ۹

نوروز ۴۷

گ

گیر ۹۲

گیران ۴۵

م

محمودیان ۹۶

مسلمانان ۵۶

مُغان ۴۵

فهرست لغات و ترکیبات

ابن الزانین ۷۶	آ
اتلاف ۴۷	آبگینه ۱۰۰
اجمل ۶۷	آبگینه خانه ۱۰۰
احاطه ۹۰	آبگینه رنگ ۱۰۰
احتراز ۱۱۳	آرزو بردن ۹۱، ۷۰
احتمال ۸۰	آزاده وار ۹۱
احرام بستن ۱۱۴	آستانه ۱۱۵
احسان سنج ۸۳	آشام ۷۰
أحياء ۵۹	آلام ۶۹
إحلیل ۹۶	آلایش ۹۰
اخبار کردن ۴۹	آمد شد ۷۱، ۵۷، ۴۷، ۴۴
اختلاط ۴۴	آهنگ ساز کردن ۹۱
اخفاء ۶۸	
ادیم ۱۱۷	الف
ارباب ستم ۴۹	ابدان ۳۹
ارباب مکارم ۵۱	ابرار ۱۰۸
ارذال ۸۱	ابریق ۷۸
ارکان دولت ۹۱	ابن الزانیه ۷۶

التفات کردن ۸۵	ازار ۵۴
الحاح کردن ۸۳	استفسار ۱۰۳
الحاد ۹۵	استفسار نمودن ۷۱
الحان ۶۴	استمالت ۵۲
الم ۷۴	اسلوب ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱
امانی ۶۷	آسماع ۲۵
امرد ۷۲	اطلال ۹۶
امل ۹۳	اطلس ۱۱۴، ۱۰۴
انباز ۸۳	اعتبار ۲۷
انبان ۱۱۵	اعتبار گرفتن ۳۹
انبساط ۱۲۱، ۷۱، ۴۴	اعتذار ۱۰۰، ۷۴
انجم ۱۰۲	اعجاز ۱۰۵
انعامات ۹۳	اعجاز موسوی ۱۰۳
انقیاد ۱۱۶	اعرابی ۸۴، ۸۱، ۷۵، ۵۲
انگبین ۹۴، ۸۱	اعراض ۸۹
اوان ۳۷	اعراض نمودن ۱۱۲
اوباش ۸۱	اعمار ۳۸
اهتمام ۹۰	اغصان ۲۵
اهل دل ۶۴	اغماض ۱۲۱
ایالت ۴۵	اغماض کردن ۱۱۲
ایراد ۱۰۶	افاضل ۹۷، ۹۵
ایراد کردن ۱۰۴	افتقار ۷۴
ایوان ۴۶	افسردن ۹۱
ایهام ۹۰	افشاء ۱۲۱
	افمی ۱۱۳، ۷۰
ب	اقبال ۸۹
باد صبا ۱۰۷	اقبال نمودن ۱۱۱
بادی نظر ۱۰۶	اقتصار ۱۲۱، ۳۷
بادیه ۸۴، ۸۱	اقتصار کردن ۹
بارگی ۶۶	اقدار ۳۳
باریک میان ۱۱۱	اکسون ۱۰۴

پ	بانسق ۱۰۲
پاکی ۷۲	بتخصیص ۱۰۴
پالوده ۸۶، ۷۶	بحر (اصطلاح عروضی) ۱۰۶، ۸۷
پای در سنگ... بودن ۷۲	بدره ۷۶، ۶۰
پای در کشیدن ۷۲، ۷۱، ۴۷	بدل گردیدن ۶۵
پرخلل ۸۷	بربدیه ۹۴، ۵۴
پرداختن ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۰۰	برد ۲۶
پرنیان ۹۱	بررغم ۱۱۳
پری ۱۱۴	برشکستن مجلس ۴۷
پشته ۶۹	بروجه ۶۱
پلاس ۵۵	برودت ۸۶
پنج پایک ۱۱۴	برون سو ۱۰۱
پنیر ماه ۹۶	بزه مند ۳۹
پهلوزدن ۷۹، ۷۳	بساتین ۹۱
پی (= پا) ۱۰۷	بساط ۱۲۱، ۶۰
پیکان ۱۱۳	بساط باز چیدن ۷۱
ت	بسط کردن ۱۲۱
تأمل کردن ۶۴	بعد تناسب ۱۰۳
تارک ۹۱	بلا طائل ۱۱۸
تبار ۹۴	بلیغ ۱۰۷
تب لرزه ۸۷	بوالعجب ۱۰۱، ۸۰
تب محرق ۸۷	به رگم ۸۴، ۶۴
تجاوز نمودن (گذشت) ۵۱	به مثابه ۱۰۳
تجسس کردن ۴۷	به وفق ۵۲
تجمل ۷۳	بی آزمی ۷۲
تحاشی ۱۰۸	بی انیاز ۱۰۱
تحدی ۹۰	بی تحاشی ۷۲
تخلف نمودن ۶۵	بی خلل ۶۴
تدقیق ۱۰۴	بیع و شری ۶۵، ۵۳، ۵۰
تدنس ۹۰	

تلطیف ۲۵	ترانه ۶۵
تمثال ۸۰	ترجیح ۱۰۳
تمییز ۱۰۳	ترجیح کردن ۱۰۳
تن در دادن ۱۰۰، ۴۷	تردد ۴۴
تودد ۹۸	ترشیح ۳۷
توسل جُستن ۶۳	ترنم کردن ۹۱
توطُن ۶۹	تره (= تره) ۴۲
توقیع ۳۸	ترزین ۱۰۷
توهم ۱۱۳	تسبیح ۹۲
توهم شدن ۵۸	تسلی ۸۹
تهلیل ۹۲	تشحیذ ۲۵
تهیگاه ۷۷	تشویر ۴۶
تیز کردن (آتش) ۵۵	تصوف ۱۰۷
ث	تظلم کردن ۵۰
ثُعبان ۷۰	تعاهد ۵۲
ثمن ۶۶، ۵۰	تعدی ۱۱۸
ثنای جمیل ۵۳	تعدی رفتن ۹۳
ثواب جزیل ۵۳	تعَلل ۷۰
ج	تعَلل کردن ۵۰
جانبازی ۱۰۰	تغافل کردن ۴۷
جانبین ۶۵	تغنی کردن ۵۵
جَزَع ۱۰۵	تغرس کردن ۴۴
جفاکیش ۷۳	تفرقه ۵۹
جمعیت خاطر ۱۱۳	تقبّل کردن ۹۱
جمهور ۸۹	تقدّم ۹۷
جمیل ۹۷	تقریب ۹۵
جُنبنده ۴۸	تقریر ۶۳
جواد ۵۳	تک و پوی ۱۲۱
جوار ۱۱۵	تل ۴۸
	تلقین کردن ۸۳
	تلطّف ۹۸

جودت ۱۰۸	حُسن خطاب ۴۹
جوزه ۱۱۵	حُسن فراست ۹۸
جولاه ۷۹، ۷۸	حُسن کیاست ۴۶
جوهر ۹۱	حُسن منظر ۱۱۵
جیب ۱۱۸	حُضیض ۹۰
جیحون (= رودخانه) ۹۶	حَظّ ۸۵
ج	حَقّار ۸۵
چاشت ۷۷	حَقّه سبز ۱۰۱
چاشنی ۱۰۶، ۱۰۴، ۶۳	حقیقت پرداز ۹۰
چغیدن ۹۵	حَکَم ۴۱
چرخ درشت ۶۶	حلاوت ۸۴
چرم گوزن ۷۰	حُله ۵۴
چشم داشتن ۶۹	حُلّی ۶۹
چشم مراقبت ۱۱۲	حمائل ۶۸
چوبسا ۷۲	حمیت ۱۱۶
چون شیرو شکر آمیختن ۷۳	حمیم ۸۶
چهار حَمال ۱۰۲	حور ۱۰۳
ح	حوصله (چینه دان) ۱۱۵
حِجّام ۷۲	حِیز ۷۷
حدّ (شرعی) ۵۱	حیف ۷۱
حدائت عهد ۵۲	خ
حدّث ۸۶	خار بُن ۱۱۳
حدّ و حصر ۹۰	خاستن ۳۷
حدی کنان ۷۱	خام ریشی ۸۲
حرارت غریزی ۹۶	خامه ۱۲۲، ۱۲۱، ۴۳
حرقت ۶۳	خانقاه ۱۰۶، ۷۳
حرم ۱۰۹، ۵۷، ۴۹	خانگیان ۸۲
جرمان ۶۴	خانه گدا ۸۱
حسب المقدور ۶۸	خیث نفس ۱۱۳
	خجسته پیکر ۱۰۳

- خَدَّ ۹۷
 خرده دان ۱۱۱،۷۸
 خرده شناس ۸۵
 خرسند ۱۱۸
 خرشید (= خورشید) ۱۰۹
 خرقهٔ پشمین ۱۰۴
 خرگاه ۹۶
 خرگهی ۹۶
 خزینه ۵۹
 خسیس ۴۳
 خشک مغزی ۴۲
 خضاب ۴۱
 خطیر ۹۳
 خلا جای ۸۷
 خلخال ۸۹، ۶۹
 خلل گرفتن ۶۵
 خلیع العذار ۵۵
 خنازیر ۸۲
 خنگ ۹۱
 خورشید منظر ۱۰۳
 خونبها ۸۵
 خوی ۲۶
 خیرگی ۱۰۱
 د
 دارنخاسین ۵۵
 دامن از... درچیدن ۷۳، ۴۴
 دامن صحبت ۶۵
 دامن صحبت ... درچیدن ۷۲
 داوری ۱۰۳
 درآمدن ۸۲
 دربايست ۱۱۴
 دُرَج ۴۶
 دَرَج کردن ۱۰۵
 درخور بودن ۱۰۲
 درشتی ۹۱
 درکات ۴۶
 درکاری ایستادن ۷۷
 درگذاشتن ۵۱، ۳۴
 درگرفتن ۱۱۶
 درنوردیدن ۴۴
 درون سو ۱۰۱
 دریا بار ۵۰
 دریوزه ۱۱۴
 دستان ۸۹
 دست از... بازکشیدن ۸۱
 دستبرد ۲۶
 دستور (وزیر) ۱۰۱
 دستیاری ۵۱
 دغدغه ۱۱۳
 دکانچه ۱۱۲
 دلارام ۷۲
 دَلّالی ۱۲۱
 دلاویز ۵۵
 دل بازی ۱۰۰
 دلق ۳۶
 دمار بر آوردن از... ۹۲
 دم در کشیدن ۱۲۱
 دم زدن از... ۱۱۱، ۳۹
 دم سرد ۱۰۹
 دُمَل ۸۰
 دمن ۹۶

دواب ۴۶	رسته ۸۴
دواعی ۶۹، ۶۵	رشحه ۸۷
دوك تراش ۸۱	رشحات ۳۷
دهشت ۷۲، ۲۵	رعونت ۵۳
دهقنت ۹۳	رفق ۷۸
دهندگی ۵۳	رقم کردن ۵۰
دیبا ۱۱۷، ۹۳	رُمان ۷۷
دیت ۸۵	رقی ۱۰۲
دیر ۱۰۹	رنج پرورد ۱۰۹
دیگ بند ۸۱	روایح ۷۵
دینار کامل عیار ۶۶	روح ۱۱۲
دین فزا ۱۰۱	روزشمار ۶۵
ذ	روی از... برتافتن ۶۹
ذات ۹۳	رهی ۱۰۴
ذقن ۷۲	ریاض ۲۷
ذکی ۹۰	ریخته گر ۸۰
ذُل ۵۴	ریش (= پر، درعربی) ۷۲
ذَم ۸۷	ز
ذَمّه ۶۱، ۵۷	زبان به... گشادن ۴۴
ذیل ۱۲۱	زبرجدرنگ ۹۳
ر	زخم ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۰
راحله ۶۹	زدودن ۹۲
راعی ۶۹	زرخریده ۴۷
راغ ۹۳	زلازل ۴۶
رایگان ۹۹	زَلّت ۳۴
رباط ۹۵	زمام تافتن ۵۲
ربع ۹۶	زمرّد ۹۲
رحلت ۷۱	زمره ۱۰۸، ۱۰۰، ۹۰، ۵۹
ردا ۵۴	زَمین ۱۰۱
	زمین وقار ۱۰۳

سِرّ (= دل) ۲۵	زُنار ۳۵
سراجه ۱۱۵	زن بمزد ۷۸،۷۷
سرای نهفت ۱۰۳	زنخندان ۷۳،۷۲
سرباری ۸۴	زندقه ۹۵
سرخ ریش ۱۰۳	زنگ (آینه) ۹۲،۷۵
سردی ۸۲	زنگار ۷۳
سَرَسَرِ بَهر ۴۰	زور (= دروغ، درعربی) ۸۱
سرکیسه ۱۰۱	زه گریبان ۶۸
سُرو ۱۱۷،۷۷	زئی ۶۶
سرهنک ۱۱۴	زینهار دادن ۵۸
سریر ۱۰۱	س
سَعَت ۵۲،۴۲	سائل ۶۱
سُفتن ۱۰۸	ساده روی ۷۲
سقله ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۸۶، ۲۹	ساریان ۹۶
سقله طبع ۳۶	سالار ۱۱۷
سلاست ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲	سالک ۱۰۳
سُلاله ۶۷	سیاحت ۸۲
سلك ۱۰۵، ۹۹	سباع ۶۳
سماع ۶۴، ۵۵	سُبَحه ۳۶
سُم افکندن ۱۰۲	سُبُع ۳۲
سمن ۹۶	سیکساری ۸۰، ۴۲
سنان ۱۱۳	سبیل ۷۸
سُنیل ۱۰۴	سبیکه سیم ۱۱۴
سُنبله گردون ۱۰۴	سَبیل ۹۷
سودا ۱۱۵، ۱۰۱، ۶۴	ستیزه سنج ۳۸
سودایی ۷۱	سحاب ۳۷
سوزنگر ۹۹	سِحراقرین ۹۰
سهام ۹۵	سحرکار ۱۰۸
سهل ممتنع ۱۰۶	سُخره ۱۱۵
سَهی ۹۶	سخن گزار ۱۰۴
سَیال ۸۹	

شوشه ۱۰۵	ش
شهرگرد ۸۱	شاهد ۸۹، ۶۴، ۶۳، ۴۱
شیدا ۷۱	شب زنده دار ۱۱۸
	شیع ۱۱۵، ۴۲
ص	شیخون زدن ۱۰۷
صاحبدل ۸۱، ۵۵	شتر و گربه ۱۰۷
صحن ۹۳	شحنه ۳۸
صحیفه ۳۸	شدن (= رفتن) ۹۱
صدر ۸۱	شرابدار ۴۷
صراحی ۲۶	شرح گستری ۱۰۳
صَراف ۱۱۲	شره ۷۷
صرصر ۱۰۷	شریر ۱۱۸
صُرّه ۵۹	شست ۱۱۵
صعب ۸۹	شعار ۸۶
صفرسن ۵۲	شعب ۶۹
صغیره ۱۰۰	شعر آرا ۹۰
صف نعال ۸۱	شعیر ۸۶
صقالت ۱۲۱	شقه ۹۱
صقالت زاده ۷۳	شکال بند ۱۱۸
صقیل ۷۳	شکر خنده ۶۴
صله ۹۴، ۸۶	شکرستان ۸۹
صُنع ۱۲۱	شکسته بازار ۸۵
صورت پذیرفتن ۱۱۶	شکوفه ریزی ۵۳
صورتگر ۹۶	شگرفی ۹۱
صولت ۵۰	شمائل ۶۶
	شمر ۹۲
ض	شمه ۹۸
ضمّ ۹۸، ۸۶	شنیع ۱۱۸
	شوخی ۶۶
ط	شورستان ۱۰۵
طاق (= تك) ۴۰	شوریده حال ۷۱

عزیمت کردن ۱۱۴
 عسس ۷۲
 عطیه ۹۵
 عفونت گرفتن ۹۲
 عقوبت ۵۱
 عقد حمائل ۶۸
 عقیق ۹۶، ۹۰
 علی الدوام ۲۵
 عمارت (تعمیر کردن) ۹۵
 عمارت گری ۴۸
 عماری ۶۷
 عمل ۴۳
 عنان برتافتن ۳۸
 عنان کشیدن ۵۶
 عنبر ۹۶
 عنبر آگین ۱۰۵
 عوان ۱۱۲
 عود (ساز) ۹۱
 عورت ۱۱۷
 عیاری ۶۶
 عیال ۱۱۵

 غ
 غانله ۵۲
 غازی ۱۰۰
 غالیه مو ۹۹
 غث و سمین ۱۰۵
 غرابت ۱۱۱
 غرامت ۴۰
 غسال ۸۵، ۸۲
 غلو کردن ۷۳

طالع ۹۵
 طامات ۱۰۷
 طامع ۸۴
 طامعه ۴۰
 طبال ۷۰
 طبع آزمایی ۱۲۱
 طراز ۸۹
 طُرفه ۱۰۱، ۳۲
 طُره ۶۴
 طشت زرین ۱۰۲
 طُفرا ۵۰
 طُفیل ۷۴
 طُفیلی ۵۴
 طلعت ۹۷، ۶۴
 طور ۱۱۸، ۱۰۳، ۵۰
 طبیّات ۸۱
 طیبین ۸۱

 ظ
 ظلام ۴۴

 ع
 عارض ۹۷
 عاری ۱۰۷
 عاریت ۱۲۱
 عامل ۵۵
 عتاب ۷۴
 عذب ۸۶
 عرض ۷۸
 عرض کردن ۹۵، ۷۱
 عُرف ۸۹

ق
 قاضی حاجت ۱۰۱
 قاعده ۶۶،۴۳
 قافیه ۸۶
 قافیه سنج ۸۹
 قاقم ۱۰۱
 قبح لقا ۱۱۴
 قبضه ۴۰
 قتیل ۳۱
 قحبه ۷۸
 قُدوه ۱۰۵
 قُدوة السُّعراء ۱۰۵
 قُدوم ۱۰۹،۸۵،۵۹
 قرده ۸۲
 قصاص ۵۷
 قُصور ۹۱
 قطار ۸۶
 قطاع طریق ۹۳
 قمر ۱۱۴
 قفا ۱۱۴،۸۴
 قلاده ۸۴
 قُنْدز ۱۰۱
 قَوّال ۹۲
 قوایم ۴۶
 قوس ۹۵

ک

کاخ دورنگ ۳۲
 کبیره ۱۰۰
 کتمان ۶۳
 کج پیکر ۱۱۴

غنا ۷۱
 غور ۱۱۲
 غوطه خوردن ۱۱۲
 غوغا ۷۱
 غوك ۱۱۴
 غیرت ۱۱۸،۶۸

ف

فاجر ۴۹
 فاسق ۴۹
 فراست ۹۸،۴۶
 فراغت ۵۶
 فراق ۹۷
 فُرجه ۱۱۵
 فره آمدن ۴۵
 فربضه ۸۳
 فُسحت سرا ۵۵
 فسخ کردن ۷۹
 فسق ۴۶
 فضلات ۴۶
 فضول ۳۹
 فضیحت شدن ۷۱
 فقّاع ۹۴
 فُقاعی ۹۴
 فکار ۵۶
 فکرت پیشه ۴۶
 فواضل ۹۳
 فی الجملة ۱۰۳
 فی الحال ۵۸
 فیلسوف ۱۰۱
 فی نفسه ۱۰۰

گل زنیق ۱۰۵	کدخدا ۸۲
گل نسرين ۹۶	کرشمه ۱۰۰
گوهر (اصل) ۱۱۵، ۹۵	کز نهاد ۳۹
گُهر آویز ۸۹	کسرنفس ۱۰۸
گُهر سفتن ۶۴	کسوت ۱۰۴
گوی سبقت بُردن ۱۰۱	کشف ۱۱۸
گیرودار ۴۳	کفاف معیشت ۹۵
	کفرگاه ۱۰۱
ل	کفلیز ۵۳
لثیم ۱۱۷، ۱۱۳، ۸۴، ۳۸	کفن فروش ۸۵
لاجرم ۱۰۶	کلام معجز طراز ۹۰
لاله سیراب ۹۷	کُلُفت (رنج) ۷۵
لیبب ۹۷	کماییش ۹۴، ۹۱
لُجّه ۱۱۳، ۴۱	کُمون ۶۸
لشکر شکن ۹۱	کنار و بوس ۶۴
لشکری ۹۱	کُنج مفارقت ۴۸
لعل ۱۰۵	کوردل ۷۹
لگدکوب ۳۸	کوز ۸۲
لوث ۸۶	کوز پشت ۸۳
م	کوف ۹۶
مألوف ۲۵	کیاست ۴۶
مانده ۸۶، ۸۱، ۷۶، ۶۴، ۴۹	کیش (تیردان) ۱۱۲
مادح ۸۷	کیمخت ۱۱۷
مارگیر ۹۲	گ
مالامال ۱۱۲	گراییدن ۱۱۸، ۴۸، ۳۹
ماه تمام ۹۳	گرفتن (شروع کردن) ۷۶
مُباح ۷۵	گرفتن (اثر کردن) ۱۱۸
مباسطت ۱۰۶	گروه برابر و ۷۵
مباشرت ۱۱۸، ۹۶، ۸۲، ۴۱	گُزیر ۳۹
مُبتدی ۱۰۳	گل اندام ۱۰۵

مذمت کردن ۹۴	میدع ۱۰۱
مذموم ۹۰	متصف ۱۰۱
مرآت ۷۳	متصدی ۹۰
مراقبت ۱۱۲	متصور ۱۰۶
مرحله ۶۷	متعاقب ۱۱۸
مردم چشم ۷۹	متغزل ۱۰۵
مرغب ۹۱	متفنین ۱۰۶
مرکوبی ۷۸	متقدم ۱۰۳
مزیله ۱۱۵	متعادی ۹۱، ۶۳
مسالك ۱۰۳	متکروار ۵۷
مسامع ۲۵	متوحش شدن ۹۴
مستعجل ۷۹	مثانه ۷۸
مُستند ۹۰	مجاز ۹۰
مستور ۴۰	مجادله ۱۱۸
مسجد جامع ۵۸	مجالست ۱۱۶
مسخ گردانیدن ۷۹	مجبول ۱۱۶
مسطور ۹۸	مجلسیان ۸۷
مُسمّا ۱۰۸	محاسن ۵۴
مسند ۷۸، ۵۰	محال اندیش ۱۱۶
مشارب ۵۷	محرر ۱۲۱
مشاهیر ۱۰۲	محققه ۱۰۲
مشایعه ۸۱	محمود ۹۲
مشت زنی ۳۸	مخائل ۶۷
مُشرف ۵۷	مُختفی شدن ۹۵
مُشرف ۱۰۸	مخمر ساختن ۹۴
مشرف بودن ۸۳	مخیر ساختن ۱۱۸
مُشرف گشتن ۸۲	مدبر ۳۴
مشعر ۹۸	مدح ۹۸
مشکات ۶۳	مدخل ۵۸
مصاحبت ۱۱۴	مذاب ۸۹
مصالح ۱۱۱	مذکور ۱۰۲

مقرر ۱۲۱	مصر (= شهر) ۵۳
مقصداقصی ۴۸	مصنوع ۱۰۶، ۱۰۴
مقطعات ۱۰۱	مضیق ۸۳، ۵۵
مُقَفّی ۸۹	مطاعم ۵۷
مقوله ۱۱۸	مطاوی ۳۷
مکارم ۱۲۱، ۵۱، ۴۸	مطایبه ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۸۰، ۷۵
مکتسب ۱۰۸	مطبوع ۱۰۶
مکرمت ۱۱۳، ۸۱	معاتب ۹۰
مکنت ۹۰	معاصی ۵۱
ملابس ۵۷	معاند ۹۰
ملاحت ۹۷	معانی دقیقه ۱۰۸
ملازم ۹۹، ۶۵	معجز طراز ۹۰
ملازمت ۶۵	مُعْجَمه ۸۶
ملاطفه ۷۵	معجون ۴۱
ملکه نفس ۳۷	مجرکه ۱۱۷، ۱۱۶، ۶۷، ۴۳
ملوم ۹۰	معموره ۹۵
ملیک ۵۴	مُعْوض ۱۱۳
ممارست ۹۰	معهود ۶۹
مُماهله ۵۱	مُغْنِیه ۶۴، ۵۵
منتحن ۳۷	مُفاخرت ۱۰۱
ممدوح ۸۷	مُفْتَح ۱۰۱، ۹۹، ۹۷
مُمسك ۰۳۴	مفطور ۱۱۶
منبت ۱۰۵	مقابر ۶۸
منظر ۶۴	مقاتله ۶۷
منقّص ساختن ۹۴	مقام کردن ۶۷
منفذ سفل ۸۷	مقاوله ۱۱۸، ۱۰۷
منقبت ۶۳	مُقبِل ۷۵
منقصت ۸۱	مقبول ۱۰۶، ۱۰۵
منقطع گردانیدن ۹۶	مقتبسات ۶۳
مُنْبی ۱۰۸	مُقدمات مُخِیله ۸۹
منج عسل ۱۱۶	مقراض ۱۱۴

ناگزیر ۳۹	منخرط ۱۰۸
نال ۹۷	منزل ۹۱
نامزد کردن ۹۵	منصب ۸۸
ناوك ۴۸	منهى ۴۶
ناهید ۵۵	مواصلت ۷۲، ۶۳
نخاس خانه ۷۱	موید موبدان ۴۶
نخل بند ۱۰۷	موچینه ۸۰
ندرت ۱۱۱	مؤذن ۱۱۸
ندیم ۵۹، ۴۶	موزون ۸۹
نسایم ۷۵	موزه ۱۱۷، ۸۳، ۴۷
نسبت کردن ۹۱	موشع ۹۲
نسرین ۹۷، ۹۶	موعد ۶۹
نصفت ۴۵	موقوف ۱۰۰
نظاره ۱۰۲، ۱۰۱	موكب ۵۶
نعت ۹۰	مؤلف ۸۹
نعل افکندن ۱۰۲	مؤنث ۸۵
نعمت ۷۲	موهوب ۱۰۸
نعیم ۹۳	مهار ۱۱۶، ۸۶
نفخ صور ۲۹	مهجور ۱۰۲
نفور ۱۱۶، ۷۲، ۳۷	مهمله ۸۵
نفی کردن ۹۰	میان بستن ۴۸
نقرات ۷۰	میشوم ۷۷
نکبت ۷۱	مینا قام ۱۰۹
نماز خفتن ۶۹	
نماز گزاردن ۸۴	ن
نمائی کردن ۴۷	ناب ۹۴، ۶۵
نوازل ۴۶	نابسوده ۹۱
نوشتن (= نوردیدن) ۹۳	ناشایست ۶۹
نیام ۱۰۲	ناظم ۱۲۱
نیکو سرشت ۱۱۲	نافه گشا ۴۸
	ناقدان سخن ۱۰۳

ه
 هجا ۹۸
 هجو کردن ۸۶
 هذیان ۱۰۰
 هزل اندیشه ۴۶
 هم پایہ ۱۱۵
 همت ورزیدن ۹۵
 هم رکابی ۴۶
 هم عنان ۴۶
 هم عنانی ۴۶
 همیان ۱۱۲،۶۰
 هوا (= عشق) ۶۳
 هیہات ۸۴،۷۲،۶۰

ی
 یارستن ۹۴
 یاسمین ۱۰۵
 ید قدرت ۱۰۵
 یک جهت ۱۱۸

و
 واقعہ ۶۹
 ویا ۸۵
 وجد ۲۵
 وجدان ۸۴
 وجود ۲۵
 وحوش ۱۱۵
 وراء ۱۰۶
 ورد ۱۰۲
 ورزیدن ۱۰۶
 ورطہ ۱۱۳
 وفاق ۷۴
 وقاحت ۷۲
 وقار ۱۰۳
 وقت خوش شدن ۹۲
 وکر ۷۲
 ولایت ۲۹
 ولد الزنا ۸۳
 وهم ۹۰
 ويحك ۷۶،۷۱

فرهنگنامه

اعتبار: عبرت گرفتن
اعراض: روی گردانیدن، نفرت
اعمار: عُمرها
أغصان: شاخه‌ها (جمع غُصن)
إغماض: چشم پوشی
افتقار: تهیدستی، بینوایی
اقتصار: پسنده کردن، اکتفا
اکسون: نوعی دیبای سیاه قیمتی، جامه
ابریشمی
إلحاد: بی دینی
امانی: آرزوها (جمع اُمنیة)
أمرد: جوان، ساده روی
انباز: شريك
انقیاد: رام شدن، اطاعت
أوان: زمان، هنگام
إیالت: حکومت، فرمانروایی
ایراد: وارد ساختن
ایهام: به گمان افکندن، یکی از صنایع شعری
است که دو معنی از يك کلمه دانسته شود.

أبگینه خانه: آئینه خانه، شیشه
آشام: نوشیدنی، قوت و غذا
أبرار: نیکان (جمع برّ و بارّ)
إبریق: آبریز، کوزه، آفتابه
ابن الزّائیه: زنارزاده
اجل: مرگ، زمان
اجمل: خوبتر، زیباتر
احتمال: تحمّل کردن
إحرام بستن: قصد کردن
أحیاء: قبایل (جمع حیّ: قبیله)
إحلیل: مخرج بول، آلت تناسلی
ادبار: بدبختی
ادیم: چرم، سفره چرمی، سطح و رویه
أرذال: فرومایگان (جمع رذل)
إزار: شلوار، دستار
استحسان: نیکو شمردن
استمالت: دلجویی، نرمی کردن
أطلال: آثار خانه‌های خراب (جمع طلل)،
خرابه‌ها

باد صبا: باد ملایمی که از مشرق وزد، باد بهار
 بادی نظر: در آغاز
 بارگی: اسب
 بانسق: با نظم و ترتیب، منظم
 بتخصیص: مخصوصاً، خصوصاً
 بخرد: دانا
 بدره: کیسه پول، همیان
 بر بدیهه: بی تأمل، بدون اندیشه، فوری
 برد: سرما
 بر رغم: برخلاف میل، برای مخالفت
 برشکستن مجلس: برهم خوردن مجلس
 بزه مند: گناهکار
 بلیغ: رسا
 بوالعجب: پر شگفتی، عجیب
 به مثابه: همانند، به منزله
 بی آزمی: بی شرمی
 بیع و شری: خرید و فروش
 باکی: تیغ سر تراشی
 پای در سنگ... بودن: نومید بودن، به مانع
 برخورد کردن
 برنیان: حریر منقش
 پُشته: تپه، بلندی
 پلاس: نوعی جامه کم بها، گلیم درشت
 پنج پایک: خرچنگ
 پهلو زدن: برابری کردن، مقابله
 پیکان: نوک تیر و نیزه
 تارک: فرق سر، قله (و به معنی تار و پود نازک)
 تبار: نژاد، هلاک
 تب مُحرق: نوعی تب دائمی و شدید
 تتبع: پیروی
 تجاوز نمودن: عفو کردن، گذشت
 تحاشی: دوری جستن
 تحدی: غلبه کردن

تدّس: چرکین شدن
 تردّد: رفت و آمد، شک و دودلی
 ترشیح: تربیت
 تره: تره، نوعی سبزی خوردنی
 تشحیذ: تیز کردن
 تشویر: شرمندگی
 تعاهد: هم پیمانی، پیمان بستن
 تعلّل: سستی کردن، درنگ، بهانه جویی
 تغنی: خوانندگی
 تفرّس کردن: دریافتن، دانایی
 تقبیل: بوسه دادن
 تقریب: نزدیک ساختن
 تقریر: بیان کردن، بیان
 تلّ: تپه، پُشته
 تلقین: در دهان نهادن، یاد دادن
 تمثال: مجسمه
 تنمیت نموّ دادن
 تودّد: دوستی
 توسّل جستن: وسیله جستن، تشبّث کردن
 توطّن: وطن اختیار کردن، جای گزیدن
 توقیع: نشانی که در نامه است، امضاء نامه و فرمان
 توهم: گمان، خیال
 تهلیل: لا اله الا الله گفتن
 تهیگاه: پهلو
 ثعبان: اژدها
 ثمن: بها، قیمت
 ثنای جمیل: ستودن خوب
 ثواب جزیل: پاداش بسیار
 جبلّت: طبیعت، سرشت
 جرّع: سنگی است سیاه و سفید، مهره
 سلیمانی
 جلادت: چابکی

خام ریشی: مسخرگی، نادانی
 خامه: قلم
 خانگیان: زنان حرم، اهل بیت، اندرونیها
 خدّ: رخسار
 خرده دان: نکته سنج، دقیق
 خرگاه: خیمه بزرگ، سرا پرده
 خشک مغزی: تندخویی، دیوانگی
 خضاب: رنگ مو، حنا، وسمه
 خطیر: بزرگ
 خلخال: حلقه ای فلزی که زنان به میج پای
 اندازند.
 خلیع العذار: سرکش، بی شرم، ناپاک
 خنازیر: خوک (جمع خنزیر)
 خنگ: اسب سفید
 خوی: عرق
 خیرگی: بیهوده
 دار قرار: بهشت
 دار نخاسین: جای فروختن غلامان و بردگان
 در بایست: ضرورت، شایستگی
 دُرُج: جعبه جواهر
 دَرَج کردن: نوشتن، گنجینیدن
 درخور بودن: سزاوار و لایق بودن
 دَرَکات: نشیبهها
 درنوردیدن: طّی کردن، پیچیدن
 دریا بار: کنار دریا، ساحل، بندر
 دریوزه: گدایی
 دستان: حیل، آهنگ
 دستبرد: قدرت، چیرگی (و غارت)
 دستور: وزیر
 دلارام: آرامش بخشنده دل، محبوب
 دلق: جامه درویشان
 دمار برآوردن (از کسی): عذاب دادن، هلاک
 کردن

جُمهور: گروه، عموم
 جُنبنده: شپش و امثال آن
 جواد: بخشنده
 جودت: نیکو شدن، خوبی
 جوژه: جوجه
 جولاه: بافنده، نسّاج
 جوهر: گوهر، اصل هر چیز
 چاشت: صبحانه یا ناهار
 چاشنی: مقدار غذایی که برای مزه کردن
 چشند، مزه
 چمیدن: ستیز کردن، کوشیدن
 چرخ درشت: فلک ناسازگار
 چوب سا: سوهان
 چهار حَمال: چهار عنصر
 حجام: موی تراش، حجامت گر.
 حداثت عهد: اول جوانی
 حَدَث: امر تازه، رویداد، نوجوان
 حُدی کنان: در حال سرود و آواز خواندن برای
 شتران
 حرقت: سوختگی
 جرمان: پشیمانی
 حضیض: پستی
 حظّ: بهره، نصیب
 حَقّه سبز: کنایه از آسمان
 حَکم: داور
 حَلّه: جامه نو، پارچه یمانی
 حُلّی: زیورها، زینت ها
 حمائل: (= حمایل) بند شمشیر
 حمیت: مردانگی، غیرت
 حمیم: خویشاوند، دوست (و آب گرم)
 حنجر: گلو
 حوصله: چینه دان مرغ
 حیّز: جای، مکان

روز زدن: صحبت کردن
 دم سرد: آه سرد، ناامیدی
 دُمَل: زخم چرکی
 دمن: آثار خانه (جمع دمنه)، صحرا
 دواب: چهارپایان (جمع دابه)
 دواعی: خواهشها (جمع داعیه)
 دهشت: سرگشتگی
 دهقنت: کشاورزی، زراعت
 دیبا: نوعی پارچه ابریشمی رنگین
 دیت: خونبها
 ذقن: زنج، چانه
 ذکی: با هوش
 ذُل: ذلت، خواری
 ذَم: سرزنش
 ذمه: گردن، عهد
 راحله: ستور بارکش
 راعی: چوپان، نگهبان
 راغ: مرغزار، صحرا
 رایحه: بو
 رباط: کاروانسرا، زاویه صوفیان
 ربیع: سرا، منزلگاه
 رحلت: کوچ کردن، مردن
 ردا: پوشش
 ردیلت: فرومایگی
 رسته: رده، دکان، بازار
 رشحه: تراوش آب، قطره
 رعونت: خودبینی
 رفق: نرمی، مهربانی
 رُقعه: نامه، کاغذ پاره
 رُمان: انار
 رَمَق: بازمانده حیات، تاب و توان
 روایح: بوهای خوش (جمع رایحه)
 رُوح: آسایش، آسانی
 روز شمار: روز قیامت
 روضه: باغ
 رهی: بنده، چاکر
 ریاض: باغها (جمع روضه)
 ریش: پر مُرغ (در عربی)
 زبرجد: سنگی قیمتی
 زخم: ضربت
 زدودن: پاک کردن
 زر خریده: غلام و کنیزی که خریده شود.
 زلازل: زلزله ها
 زَلَت: لغزش
 زمام: لگام، دهانه اسب
 زمام تافتن: منصرف شدن
 زُمره: گروه
 زَمِن: برجای مانده، زمینگیر
 زُنار: کمر بند مخصوصی که برخی از مسیحیان بر کمر بندند.
 زن یمزد: دشنام بد (= دَبُوْث)
 زنخدان: چانه
 زندقه: بی اعتقادی، کُفر
 زنگار: زنگ آینه و فلزات
 زور: دروغ (عربی)
 زه گریبان: کناره گریبان
 زی: لباس، هیأت
 زینهار دادن: امان دادن، پناه دادن
 زینهاری: امان و پناه
 سالك: رهرو طریق، مُسافر، درویش
 سیاحت: شنا، شناگری
 سیاع: درندگان
 سُبحه: تسبیح
 سُبُع: حیوان درنده
 سبکساری: فرومایگی، سبکی

سبیل: موی پشت لب، سبیل

سبیکهٔ سیم: شمش نقره

ستر: پرده

ستیزه سنج: جنگجو، عاصی

سحاب: ابر

سُخره: مُطیع، کسی که به کاری مزد و مواجب

گمارده شود، ریشخند

سِر: دل

سرباری: طفیلی، مُزاحم

سَر سَر بُمهر: رازی که فاش نشده باشد

سرکیسه گشادن: بخشش کردن، بی وفایی

نمودن

سُرو: شاخ حیوانات

سریر: تخت

سِعت: فراخی، گشادگی

سُفتن: سوراخ کردن

سقله: پست

سلاست: روانی، آسانی

سُلاله: سلسله، دودمان

سَماع: شنیدن نغمه و آواز، شنیدن

سُنبُلَه گردون: بُرج سُنبُلَه، ششمین بُرج سال

سودا: عشق

سودانی: عاشق

سِهام: تیرها (جمع سهم)

سَهی: راست بالا

شاهد: خو بروی، محبوب

شیع: گرسنگی

شتر گربه: چیزهای نامناسب

شحنه: عیس، داروغه، پاسبان شهر

شَسِت: قُلَّاب ماهیگیری، حلقه

شِعار: علامت، عادت، لباس زیر یا رو

شعب: گشادگی میان دو کوه

شعیر: جو (غله)

شَقَه: جامهٔ پیش شکافته

شکال بند: پای بند ستور

شکسته بازار: بازار کساد

شگرفی: بزرگی، عظمت

شمانل: خویها، چهره ها

شَمَه: بوی، مقدار اندک

شنیع: نکوهیده، زشت

شُوخی: گستاخی، جسارت

شُهره: مشهور

شیدا: دیوانه، دلداه

صحن: عرصه، فضا

صحیفه: کتاب

صدر: بالای مجلس

صدر نشین: آنکه در صدر مجلس نشیند،

پیشوا

صُراحی: تُنگ شراب، کوزه

صَرصر: باد شدید

صَرَه: کیسهٔ زر و سیم

صِغر: کوچکی

صَف نعال: کفش کن

صقالت: پرداخت کاری، زدودن

صقیل: پرداخت کاری شده، روشن و شفاف

صورت پذیرفتن: انجام شدن

صولت: هیبت، حمله

ضم: پیوستن

طاق: تَک، یگانه

طالع: بخت و اقبال

طامات: حوادث عظیم (جمع طامَة)

طراز: نقش و نگار جامه، حاشیه

طُرفه: هر چیز تازه و شگفت انگیز

طُره: موی پیشانی

طشت زَرین: خورشید

طعن: سرزنش

طُغرا: خط مخصوص بالای نامه‌ها که به منزلهٔ
امضای پادشاه بوده است.
طُفیل: مهمان ناخوانده
طَلعت: روی، وجه
طور: حالت، رسم، اندازه
طِیِّبات: پاکیزه‌ها (جمع طَیِّبه)
ظلام: تاریکی
عارض: رخساره، اتفاق
عاری: برهنه، فاقد
عامل: حاکم، کارگزار
عتاب: درشتی
عذب: خوش
عِرض: آبرو، ناموس
عرض کردن: نان دادن
عَطِیه: بخشش
عِقد حمائل: گره بند شمشیر
عقوبت: شکنجه، تنبیه
علی الدوام: پیوسته
عمارت: آباد کردن
عماری: مَحْمِل
عَمَل: کار دولتی
عنا: سختی
عنان تافتن: روی گردانیدن، منصرف شدن
عنان کشیده: به آهستگی (مَرکب) راندن
عوان: پاسبان، سرهنگ دیوان
عود: نام سازی، چوبی خوشبو
عورت: شرمگاه
عیاری: جوانمردی، حيله گری، گستاخی
غانله: فساد، دشمنی
غازی: جنگجو
غالبه مو: دارای موی سیاه خوشبو
غث و سمین: لاغر و چاق (بد و خوب)
غراپت: دوری

غرامت: تاوان، ضرر
غرض: مقصود
غُسَال: غُسل دهنده، مرده شوی
غنا: خوانندگی
غُور: غُمق و قعر هر چیز، واری
غُور: نام شهری
غولک: وزغ، قورباغه
غیرت: حَمِیت، رشک
فاقه: ناداری
فاکَهه: میوه
فراست: زیرکی و هشیاری، ادراک
فراغت: آسودگی
فُرجه: رخنه، شکاف
فره: بسیار، خوب
فُسحت سرا: فراخنا
فسخ کردن: زایل کردن، باطل نمودن
فضلات: باقی مانده‌ها
فضیحت شدن: رُسا شدن
فُقّاع: آبجو
فُقّاعی: آبجو فروش
فکار: مجروح
فواضل: بخششهای بزرگ (جمع فاضله)
فوطه پوش: صوفی، آنکه فوطه و لنگ پوشد
فی الجملة: باری
فی الحال: بزودی، فوراً
فی حدّ ذاته: در حدّ خودش
قافیه سنج: شاعر، ناقد شعر
قائم: حیوانی است گوشتخوار از تیرهٔ راسو با پوست سفید
قبح لقا: بدی قیافه، زشتی
قبضه: دستهٔ کارد و شمشیر و کمان و مانند
اینها
قتیل: کشته شده

مباشرت: جماع، نزدیکی، نظارت	قُدوه: پیشوا
مُبَدع: مُبتکر	قُدوم: درآمدن، وارد شدن
مُتَصِف: دارنده صفتی	قرده: میمونها (جمع قرد)
مُتَفَتِن: سرگرم و مشغول، دارای تنوع	قصاص: مجازات کردن ضارب یا قاتل
متممادی: طولانی، دراز	قُصور: کاخها (جمع قصر)
متنکروار: بطور ناشناس	قُطَاع طریق: دُزدان
مُثانه: کیسه ادرار، آبدان	قلاده: گردن بند، حلقه و زنجیر
مجبول: آفریده شده	قُندز: جانوری سیاه رنگ، بید ستر
محاسن افعال: خوبیهای کردار	قَوَال: سرود خوان، مُطرب
مُحَقّه: کجاوه	قوایم: پایها (جمع قایمه)
مخائل: آثار و نشانه ها	کاخ دورنگ: کنایه از دنیا
مُخْتَفی: پنهان، پوشیده	کتمان: پوشیدن، پنهان کردن
مُدبر: عقب رونده، عاصی	کدخدا: آقا، دهدار، شوهر
مُدخل: بخیل	کسر نفس: شکسته نفسی
مِرآت: آینه	کسوت: پوشش
مُرغَب: رغبت آور، برانگیزنده	کُشَف: لاک پشت
مرکوب: حیوان سواری مانند اسب و قاطر	کفاف: مقدار روزی و قوتی که انسان را بس
مزبله: جای زباله	باشد.
مُساهله: سهل انگاری	کفلیز: چمچه بزرگ سوراخدار، کفگیر
مستور: پوشیده	کُلفت: سختی و دنج
مسطور: نوشته شده	کُمون: پوشیدگی
مستند: تخت، تکیه گاه، مقام	کوز: کوزه، خمیده
مُشارب: نوشیدنیها (جمع مشرب)	کوف: جُغد
مشایعه: همراهی (= مشایعت)	کیاست: زیرکی، پختگی
مشت زنی: کشتی گیری	کیش: آیین، تیر دان
مُشْرِف: مُسلط، ناظر، مُراقب	کیمخت: چرم دباغت شده، ساغری
مُشعر: آگاه کننده	گراییدن: میل کردن
مُشکات: چراغ، چراغدان	لبیب: عاقل، خردمند
مِصر: شهر	لُجّه: عمیق ترین جای دریا
مضیق: تنگنا	لوث: آلوده کردن، آلاش
مطاعم: خوراکیها (جمع مطعم)	مانده: سُفره
مطاوی: طومارها، نوردها (جمع مطوی)	مادح: ستایش کننده
مُطایبه: شوخی کردن، مزاح	مباسطت: خوشرویی، خوشدلی

مُعَاتِب: عتاب کرده شده

مُعَانِد: ستیز کننده، عناد ورزنده

مَعْرَكه: میدان، رزمگاه

معموره: جای آباد

مَعهود: شناخته شده، معمول

مُغْنِيَه: زن آواز خوان

مفطور: فطری

مقاوله: گفت و شنید

مُقبِل: خوشبخت

مُقْتَسِبَات: گرفته شده ها، (نورهای گرفته

شده)

مقصد اقصی: دورترین جای، مقصد نهائی

مكارم: بزرگیها (جمع مكرمت)

ملابس: لباسها (جمع ملبس)

ملاطفه: نیکویی کردن، نرمی، نامه کوچك

ملك: مالك، صاحب

مُماهله: سهل انگاری، نرمی

ممتحن: بدحال، امتحان شده

مُنبَت روییده شده، نقش و نگار کنده گری

شده

منغص ساختن: تیره و کدر نمودن

منفذ سفل: مقعد

منقبت: وصف نیکو

منقصت: نقص

مُنَبی: خبر دهنده

مُنَج: زنبور، زنبور عسل

مُنخرط: به رشته کشیده شده، در سلك

مُنهی: خبر دهنده، جاسوس

مواصلت: پیوند، پیوستگی

موانست: انس گرفتن

موزه: کفش، نوعی چکمه

مُوشح: آراسته

موكب: گروه سواره و پیاده، ملتزمین ركاب

مؤونت: رنج، بار

مُوهوب: گرفته شده، بخشیده شده

مُهیِب: هولناك

میشوم: مشؤوم، شوم، نامبارك

مینا فام: آبی رنگ، لاجوردی

نابسوده: لمس نشده، دست نخورده

نافه گشا: عطر افشان، مُعطر کننده.

ناقد: تمیز دهنده پول خالص و ناخالص،

صَراف

ناگزیر: لازم، ضروری

نال: نای (= نی)

ناوك: نوعی تیر كوچك

ناهید: ستاره زُهره (رَبّ النوع طرب و

نوازندگی)

نَخاس خانه: بازار برده فروشی

نخل بند: باغبان، نخل پیوند

ندامت: پشیمانی

ندرت: دور بودن، کمیابی

نُدماء: همنشینان (جمع ندیم)

نُزهتگاه: جای خوش و خرم

نسایم: جمع نسیم

نشر: پراکنده شدن، پراکندگی

نصفت: انصاف، داد

نُعومت: نرمی

نَفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای

برانگیختن مردگان

نُفور: دوری کننده

نقرات: ضربات، نغمات ساز

نماز خُفتن: نماز عشاء، شام

نَمای کردن: سخن چینی کردن

نوازل: بلاها، سختی ها (جمع نازله)

نوشتن: درهم پیچیدن، نور دیدن

نیام: غلاف شمشیر

هم عنانی: برابری، همراهی، پهلوی به پهلوی
 رفتن
 همیان: کیسه پول
 هیهات: دور است (از اصوات تأسّف)
 یارستن: توانستن

واقعه: حادثه، مُصیبت
 ورطه: مهلکه، جای هلاک شدن
 وفاق: موافقت
 وکر: آشیانه
 ویحک: وای بر تو
 هزل: سخن بیهوده

